



MS BW
IVANOW
0006

C

00161258

96

Kīmiyā-i-sa'ādat,

by Ghazālī.

(Sufism & ethics).

C

درست دارد مشغولی از شین فراموش کند و این طریق یکست
در علاج خبایث که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوه آن را
برسد و این همچنان بود که خون از جامه به آب بنشیند به بول نشود تا آنرا
بسوزند و بپزد آنگاه بول را باز آب بشوید و هر که نخل بر آب پیورد بلیدی
بر بلیدی شسته باشد و لکن بره یا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه اگر بره یا
قرار گیرد هم سود کرده باشد که اگر چه نخل و مرغون نئنا نیکو هر دو از
کوی بشیبت است و لکن در کوی بشیبت هم کلخن است و هم کلشن
و نخل کلخن کوی بشیبت است و سخاوت کلشن کوی بشیبت است و سخاوت
برای ریاح حرام نیست برای نام نیکو و دادن و داشتن لله ط از کوی بشیبت
پس نیست و محمود تمام اینست پس نخیل را نرسد که اعتراض کند گوید
فراط خرج بری میکند که خرج بریانی کو تو از مساک و نخل چنانکه در کلشن
بودن نیکو تر از آنکه در کلخن علاج نخل اینست که گفته آمد با دادن بتکلف
و ریخ تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مس بدان جنات
کرده اند که هیچ کس را نکند اشتندی تا زاویه جد داشتندی و دل
بر آن بنمادندی چون دیدیدی که دل بر آن بنهاد او را بر زاویه دیگر بردندی
و زاویه او خرج کردندی یا بد یکی دادندی و اگر دیدندی که کفشی
نورده پای تو می که در لمر او بدان بانیک دیده گفتندی تا بد یکی ادا دی
در سول صلی الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرده بود و آنگاه در نماز
چشم او بر آن افتاد فی مود تا آن گه در باز آوردند و آن شراک نور را بیرون

کیسما و سعادت
96

زایل کند

برای نام نیکو

که ریاح سعادت حرام است
و پس

کورند و چون وی چنین کور معلوم شد که کسستی دل را از مال دنیا هیچ
 علاج نیست جن بجا کورن آنکه تا دست فارغ نباشد دل فارغ نباشد و
 ازین بود که در ویش فراخ دل باشد چون مال بر وی جمع شود لذت
 جمع بشناسد بخیل شود و هیچ نباشد دل از آن فارغ بود یکی باد نشا
 قدی فیس و زه سر صعب بچی هر هدیه داد کسی چنانکه در جهان آنرا
 نظمین بنود حکیمی حاضی بود گفت چگونه بی بدنی ای حکیم گفت بی بیم
 که مصیبتی است باد و بپیشی تو پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا
 گفت اگر بشکند مصیبتی است که مثل او را مثل نیست **واکبر** در دند
 در ویشی و حاجت تا آنگاه که باز بدست آید آنگاه اتفاق افتاد که
 شکست و عظیم رخور شد و گفت حکیم دست گفت **بیدار کن دن افسون**
مال بدانکه مثل مال چون مثل ما است که در وی هم زهر است و هم
 تی یاق چنانکه گفتیم و هر که افسون مال نماند دست به او برد هلاک شود
 و بدین سبب است که کسی کوید در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون
 عبد الرحمن بن عوف بس در توانگری عیبی نیست باین هم چنان بود که
 کودکی معنی را بیک که دست بیمار میبرد و در سله جمع میکند ندارد
 که از آن میکیرد که تمام است در دست خوش است او نیز برکن رفتن ایستند
 و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بدانند که مال را
 برای چه آفرید اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوه و کجایه و مسکن که
 تضو و تن آدمی است و تن برای حیاس است و حیاس برای عقل و عقل

کردن

کردن

بوی دل

برای دل تا بعضی وقت حق تعالی آراسته شود چون این دانست دل در وی
بقدر متصوّد او بند و در متصوّد حکمت او نگاه دارد دوم آنکه جهت دخل
نگاه دارد تا از حرام و شبهت نبود و از جهتی که در مسوّمه قبح کند چون
رشوق و کدایی و مشردجایی و امثال این بنود سیم آنکه مقدار او نگاه
دارد تا پیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیاده از حاجت است که برای
رود راه دین بدان حاجت حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی بیند
آنچه زیاده از حاجت اوست از وی باز نگیرد و اگر قدر ایشان ندارد در محل
حاجت چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز با قضا بکار نبرد تا باند است
فناعت کند و مخفی خرج کند که خرج کردن در حق همچون کسب کردن در
حق بود پنجم آنکه یتیم در دخل و خرج و نگاه داشت در دست و نیکو
کند آنچه بدست آرد برای فراغت عبادت بدست آرد و آنچه دست بند آمد
برای زهد و استحقاق دیندارست بداند و برای آنکه تا دل خود را از
اندیشه آن صیانت کند تا بد که حق تعالی بیند و آنچه نگاه دارد برای
حاجتی نگاه دارد که هم بود در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت
باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از
ماله تن یاق بوده نه زهد و برای این گفت علی رضی الله عنه آن کسی
بود هر چه بر وی میزد زمین مالست بدست آرد و برای خدای آرد و پی
زاهد است اگر چه توانگر ترین خلق است و کسب بتی همه بگوید و نند
برای خدای تعالی بود و ناهد نیست بس باید که قبله دل عبادت و زاد آخر

بود تا هر حرکت که کند اگر همه تضای حاجت بود و باطعام خرمردن بود
همه عبادت بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را بدین همه حاجت و لکن
کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسوس و این
عزایم شناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت او بی آن باشد که
از مال بسیار دور باشند تا بقولند که اگر بسیاری مال ببطن و غفلت
نبرد آخر از درجیات آخر کس کند و این خسرا فی تمام بود و چون
عبد الرحمن بن عوف فی مان بافت مال حلال بسیار از وی بماند بعضی
از صحابه به گفتند ما بن وی می شناسیم ازین مال بسیار ~~که~~ بگذاشت
کعب الاحبار گفت سبحان الله چه می ترسید مایه دارد از حلال بدست آورد
و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود این خبیر بر او ندر
رسید بیرون آمد خشمکین و استخفان اشتری بدست گرفته او را
می جست تا بزند از پیش وی بگریخت و بسوی عثمان بن عفان رضی الله عنه
در شد و در بس پشت او پنهان شد ابو در در شد و گفت همان با جهود
بچه تو میگوئی که چه زبان دارد که مال حلال از عبد ^{بن} حنّان باز ماند و
رسول علیه السلام بگذر و ز بگو احدی شد و من با وی بودم گفت یا ابان
گفتم بسید یا رسول الله گفت مال داران کس نیان و و بس تن نیان اند در
قیامت الا انکه از راست و از چپ و از پس و از پیش بالعربی اندازد و در راه
حق تعالی نفقه کند یا ابانم نخواهم که مرا چندین کوه احد زربا شد و همه
در راه خلای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول

ماکت بر آنکه

عليه السلام

3

بحمله السلام جنین گفته باشد و تو جهود بجهه بشیبتی و جنین دروغ میگوید
 و بهجت هیچ کس او را جواب نداد و چون یکبار کار و اینی اشتر از عبد الرحمن
 عوف از باز رکابی بین باز رسیدند بانک و غلبه در مدینه افتاد عایشه
 گفت این چیست گفتند اشتران عبد الرحمن اند گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبیث به عبد الرحمن رسید بدین کلمه دل او مشغول
 شد در وقت پیش عایشه رضی الله عنها آمد و گفت چه گفت رسول
 علیه الصلوٰه و السلام یا عایشه گفت رسول گفت بهشت بمن می دند
 در و نشان اصحاب را دیدم که در می شدند و می دیدند بشتاب و هیچ
 توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست در رفتن می خیزد
 بدست و بای تاده بهشت شد عبد الرحمن گفت این اشتران و هیچ برایشان
 همه سبیل گویم و جمله این غلامان را آزاد کردم تا باشد که من نین با ایشان
 تمام توانم رفت و رسول علیه الصلوٰه و السلام با عبد الرحمن گفت
 بیشتر کسی از توانگران امت من که در بهشت در شوند تو باشی و در ثواب
 شده الّا بجهود و بحمله و خینیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید نخواهم
 که هر روز هزار دینار از حلاله کسب کنم و راه خدای خرج کنم
 اگر چه بدان از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تاده موقوف رسول
 حق تعالی برانگیزید که بنده من از کجا آوردمی و بجهه نفقه کردی که طاقه
 سوال تمام و حساب آن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مردی که
 بیارند روز قیامت که مای از حلاله کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده

باشد

و بدو زخ فس سئند و دیگری را بیارند که مال از حلال کسب کرده باشد و
محرام خرج کرده و بدو زخ فس سئند و دیگری را بیارند که از محرام جمع
کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدو زخ فس سئند و دیگری را بیارند
که از حلال جمع کرده باشد و بحلال و حق خرج کرده که نیند این را بداند
باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارتی یا در نمازی
یا در رکوعی یا در سجودی و نه بوقت و نه بشرط کرده باشد که بدبارت
از حلال کسب کرده و بحق خرج کرده و هیچ فیضه تقصیر نکرده
و بدین مال تفاخر نکرده که بد باشد که در خمس یا مسکینی یا همسایه
یا خویشاوندی تقصیر کرده باشی که بد با رخدا یا در حق هیچکس تقصیر
نکرده و از حلال بدست آورد و بحق خرج کرده و فیاض تقصیر
نکرده که بد باشد که جامه واسب و بمثل داشته باشی و بر سبیل
فخر و بانه خرامیده باشی که بد با رخدا یا بدین مال فخر نکرده و در
حق هیچ کس تقصیر نکرده پس این همه بیایند و در وی آو بوند و گویند
با رخدا یا او داد میان مال و نعمت دادی او را از حق ما بیس از یک
یک سوال کند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند یا نیست اکنون شکن این
نعمت بیار بهی لقمه که بخوردی و بس لذتی که بیافتی شکن آن بیان
و همچنین میسند و می پرسند چندانکه بنده عاجز کند و در ازین
سبب بوده است که رسول صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از بنی کرکان
در نونگی را رغبت نبوده است که نگاه کن عذاب بنود حساب بود برین صفت

وزیرکان

بلکه در اول

۴

با کبر رسول صلی الله علیه و سلم که قدوة امت است در ویشی برای آن اختار
کرد تا امت بشناسند که در ویشی بهتر است عمران بن الحصبین
میگوید که مر بار رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود یک روز گفت
یا ابیاد فاطمه شویم چون بدر خانه او رسیدیم در بند و گفت
السلام علیکم در آیم گفت در ای گفت من وانگه با من است گفت یا
رسول الله برهنه اندام من هیچین نیست مگر کلیبی گهنه گفت بس
در یکس و خویشترن فرا کین گفت بتی کو فتم سی برهنه بماند از اری
گهنه به او انداخت که ~~سی بی شش~~ در شد و گفت چگونه ای فرزند
عزیز گفت سخت بیمار و در دمند و رخ ازان زیاده می شود که کن سنده ام
با این همه بیماری هیچین نجی یا بم که بخورم و طاقف کن سنگی نمیدارم
رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جنع مکن یا فاطمه که
خدای که جنه روز است تا هیچین پختید ام و من بر خدای از تو کز ای
توم و کن خواستی بدادی و لکن آخره بر دنیا اختیار کرده ام انگاه
درست بود و ش ~~هرچند~~ و گفت بشان باد تا که خدای که تو سید زنان
اهل بیستی گفت بس ایسه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند
گفت هر یکی از ایشان سید زنان عالم خویش اند و تو سید زنان عالم خویشی
و شما جمله در خانهای با شید بقصب آراسته در وی نه بانده و نه
زیج باشد و نه مشغله بس گفت بسند کن به بسی عم خویش و شوهر خویش که
تا جفت کسی کن ده ام که سید است در دنیا و سید است در آخره

رسیده

و روایت کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت خواهی که در
 صحبت تو باشم با او هم بیفت تا بر کانه جوی تو سه نان داشتند عیسی
 تا بخورند عیسی علیه السلام بی کانه جوی شد جوی باز آمد آن نان
 ندید گفت که بیگفت ندانم از اینجا بگذشتند آهوی دید که می آمد
 بار و بجه عیسی علیه السلام یک بجه را آورداد نزدیک او آمد
 او را بگشت و در وقت بریان شد و هر دو سپین بخورند پس گفتند
 زنده شو بیضمان خدای تعالی در وقت زنده شد و بیفت آن مرد را
 گفت بدان خدای که این معجزه بقی می کند پس ~~که آن نان بجا شد گفت ندانم~~
 از اینجا بگذشتند بروی آبی رسیدند عیسی علیه السلام دست او
 بگرفت و هر دو بر روی آب بر قند گفت بدان خدای که معجزه بقی
 نمود که بگو که آن نان بجا شد گفت ندانم از اینجا بگشتند پس رسیدند
 که یک بسیار بود علیه السلام از آن یک جمع کرد و گفت بفرمان
 خدای تعالی ز که دهه ز شد بسه قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و
 یکی قسمت ترا و یکی آنرا که آن نان دارد او از حرم در متر آمد که آن
 نان من دارم عیسی علیه السلام گفت هر سه ترا و بوی بگذاشت و برفت
 دو مرد به او رسیدند ز دیدند خلیستند که او را بگشتند و ز برینند
 گفت مرا مکشید تا بخش کنیم و هر یکی یکی بن کیم پس گفتند از آن دو
 یکی را فرستیم تا ما را طعام خرد ازین دو مرد یکی بشد و طعام خرد
 با خودش گفت افسوس باشد که ایشان این ز برینند من ز هر دو برین

طعام کنیم

معلوم گم تا ایشان بخورند و بمینند و من در جمله بر یکم و آن دو کس
گفتند که چو زربه او می باید داد چون با آید و بر یکیم و ما جمله زر
بر یکیم چون باز آمد او را بگفتند و ایشان هر دو طعام نخوردند و
هر دو در جمله بماند عیسی علیه السلام چون باز گشت آنچه گذشت
در جمله آنگاه دید و هر سه مرده گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از
خنده کنید پس ازین حکایات معلوم شد که اگر مراد استاد معزم باشد
آن او بی ترکه کرد مال نکند در مکه بقدر حاجت که مارا فساد را با حق ما
هدایت کند **تم الاصل اصل هفتم علاج دوستی جاه و**
حشمت و آفت آن بدانکه بیشتر خلق که هدایت شده اند در طلب جاه
و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و بدین سبب در مناقشه و عداوت
و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این بشیوه غالب شده در دین بی بند
شد و دل بنفاق و حیثیت اخلاق آلوده شد و رسول علیه الصلوة
و السلام گفت دوستی جاه و مال در دل نفاق چنان رویاند که آب
تو رویاند و گفت دو کس که کوه سینه در راه کوفته اند تباهی
کنند که دوستی جاه و مال در دل مراد مسلمان و با علی رضی الله
عنه گفت خلق را دو چنین هدایت کرد از نبی هوای شدن و دوست
داشتن ثنا و ازین آفت کسی خلاص یابد که نام و تحمل و تنگ بخورد
و تحمل نخواهد و بخموش قناعت کند که حق تعالی میگوید ثَلَاثَ الدَّارِ
الْآخِرَةُ تَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُقًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا

و گفت سعاده آخر کسی را نهد ایم که وی در دنیا بزکی و جاه بخوید و فساد
بخوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی باشند که خاله آلوده
و پشور به موی و شوخ کن جامه کس ایشان را و زنی تمهد اگر در سواي
امپران دستقوری خواهند در نکندند و اگر طلب نکاح کنند کس در خست
به ایشان ندهد و اگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود آرزوهای ایشان
در سینه های ایشان جوش مینند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق
قسمت کنند هر کسان برسد و گفت بسا خاله آلوده و گنه جامه و بشوید
موی که اگر بیال کند بر خدای دهد و بهشت خواهد بر او دهد و اگر
از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس اند در امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا جبه بخواد ندهد و اگر از خدای بهشت نخوا
دهد و نم از خدای او باشد که دنیا با و ندهد و عس خطاب رضی الله
عنه در مسجد شد معاذ رضی الله عنه را دید همی که ایست گفت چرا میگی
گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت اندکی از ریاضی کست
و خدای تعالی دوست دارد بر همین کاران پو شده را که اگر غایب شوند
کس از ایشان خبیر بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان نشناسد دلهای
ایشان چانه های راه هدی باشد از همه شبهتها و ظلماتها رسته
باشند و بلایم ادهم رحمة الله میگوید هر که شهرت و نام دوست
دارد در دین حق بجانانه صادق نیست و یوب علیه السلام گفت نشان
صدق آن بود که نخواهد که هیچ کس او را بشناسد و قوی از بی آبی بن

و اگر دنیا خواهد نهد

کعب رضی الله

کس رضی الله عنه میفرستد از شاگردان او عمن رضی الله عنه او بدتر زد
گفت تکبیر با امین المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر بس رونده
رفته باشد بر پیش رو و حسن بصیرت رحمه الله میگوید هر حق که قوی
بیند که از بس او می شوند بهیچ حاله او بر جای بنماند و ایوب علیه
السلام بسفیری می شد قوی از بس او می شد ندگفت نه آنستی که خدای
تعالی از من میداند که من این را کار ام و کینی از ممت خدای تو سید
و ثوری رحمه الله میگوید که سلف کراهت داشته اند از جامه که انگشت نمایی
باشد باده که کسی باده نوری بلکه چنان باید که کس حدیث آینه کند و بشی
خانی میگوید رحمه الله هیچ کس را ندانم که دوست داند که مردمان او را
شناهند که نردین او پناه شود و رسوا شود **بید کردن حقیقت جاه**
بدانکه چنانکه معنی توانگری آن بود که ایمان مالد ملک او بود و کفر فتنه و
تضییق او بود معنی محتشم و خدانند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او بود
یعنی مستخر او بود و نصرت او در آن روان باشد و چون دل مستحق کسی شدت
و مالد بیخ آن باشد و دل مستحق شود تا در وی اعتقاد نکند بکنان که عظمه
او در دله او فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد اما بعلم یا بعباده یا بخلق
نیکو یا بفقو یا بچینی که مردمان آنها کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد
کرد دل مستخر او شود و بطوع و رغبت طاعت او داند و زبان را بر مدح و
ثناء او داند و تن را بر خدمت او در داند و او را بر آن دارد که مال فدا کند تا هم
همچنان که بنده مستحق مالک باشد و دوست داند و مستحق صاحب

و غضب

6

جاه بود بلکه مستخری بنده بفهش باشد و مستخری او بطبع و طوع پس معنی مال
 ملك اعیانست و معنی جاه ملك دلهاي مردمانست و جاه محبوبتر است از مال
 نزد يك پیشتر خلق برای سه معنی اول آنکه محبوب از آنست که همه حاجتها
 بر او حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز
 بدست آوردن بر وی آسان بود اما خبیس اگر خواهد که بمال جاه بدست
 آورد شوارتری بود سبب دوم آنکه مال در خطی هلاک بود و خرد بیند
 و بکار شود پس سد و جاه ازین امین بود سبب سیوم آنکه مال زیاده نشود
 بجز بچ بجان بخرائست و جاه سزایست میکند و زیاده می شود و هر که دل او
 صید تو شد اگر دجهان میکند و تنای تو میکند میگو بد تا دیگران نیز صید
 تو میشوند نادیده و هر چند نام معروفی تو می شود جاه زیاده می شود و هیچ
 بیشتر میشود پس جاه و مال هر دو مطلق است از برای آنکه وسیلت است
 بجملة حاجتها و لکن در طبع آدمی در است که نام و جاه دوست دارد بشه های
 دور که داند که هر کن آنجان سد و دوست دارد که همه عالم ملك او
 باشد اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سزای است عظیم و
 بسبب آنست که آدمی از کوه فریشت نکاست و از جمله کارهای الهی است
 چنانکه گفت قُلِ الرَّحْمَنُ أَسْرَرِي بِسَبَبِ زِيَادَةِ مَنَاسِبِي که با حضرت
 ربوبیت دارد ربوبیت چسبند طبع او است و در باطن هر کسی با است
 آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمْ أَلَا عَلَى دَرَسْت پس هر کسی ربوبیت
 بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود

همچنین

هچین دیکي نبود که جن دیکي بد بد آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست
که یکی است نور همه ازوست او با او دیکي بودی ناقص بودی و این کمال
که همه او باشد خاصیت الهیت است که هست حقیقت اوست و بس و
چو جن وی با او هچین دیکي نیست و هرچ هست نور قدره اوست بس تبع او بود
نه با او بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجودی دیکي نبود در مقابله
آفتاب با او هم تا چون روی بد بد آید نقصانی باشد و در طبع آدی این هست
که خواه که همه او باشد چون اینست عاجز است باری خداوند که همه آن
او باشد یعنی که همه سخن او باشند و در تصرف و اراده معلوم بود و لکن
این ازین عاجز است چو موجودات دو قسم است یک قسم آنست که تصرف
آدی به او نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین
و آنچه در تحت زمین اوست و قعر دریاها و زیر کوهها اسپر بس خوا^{هد}
آدی که بعلم برین همه مستولی بود تا همه در زیر تصرف علم او آیند
اگر در زیر تصرف و قدره آدی نیایند و بدین سبب بود که خواهد که
ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز باشد از نمادن شطرنج لکن خواهد که بازی بلدند که
چگونه نماید اند که این نیز نمی آید استیلا باشد اما قسم دوم
آنکه آدی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر او است
از حیوان و نبات و جمادات و آدی خواهد که ملک او باشد یعنی در
تصرف او مستحق باشد تا او را کمال قدره و استیلا بود بر همه و آن

جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین دل آدمیانست خواهد که این بین مستحق
او باشد و جای تصنیف و بود تا همیشه بگذرد او مشغول باشند و معنی
جاء این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست میدارد که نسبت او بر آن
میکشند و از آن حضرت پی آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را بود
و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال
و جاه بود پس درستی اولیست که گفته آید **سوال** اگر کسی کو ببرد که
چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب
علم محمود است که آن طلب کمالست باید که طلب بطعمه مال بین محمود باشد
این بین طلب قدرت است و قدرت بین از جمله کمالست و از صفات خواست چون
علم و بندگی هر چند کامل تر یعنی تعالی نزدیک **جواب** آنست که علم
و قدرت هر دو کمالست و از صفات ربوبیت است و لکن آدمی را راه است
بعلم حقیقی و راه نیست بقدره حقیقی و علم کمال است که او را حقیقت ممکن
است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لکن پندارد که
حاصل آید و با وی بماند و نگاه با او نماید که قدرت بمال و خلق تعلیق دارد و بر
از وی منقطع شود و هیچ برک باطل شود از جمله باقیات صلحانست
و روزگار بر بدن در طلب آن از جمله جهل بود پس از قدرت آن قدر
بکار آید که وسعت بود تحصیل علم و علم قیام او بدل است نه بتن و بدل
باقی است و ابدي چون عالم ازین جهان نشود علم بماند و آن علم نور او
باشد که بدان نور جمال حضرت آهت بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت

مفادات

درمان مختصر

آنرا تخصی شود و علم را بهیچین تعلق نیست که آن چنین مراد باطل شود چه
تعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است و صفات او حکمت
و حکم او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحلات
که این از بی وابدی است که هر کن بنکر دد که هر کن جایز بحال نکند و محاکم
و جایز شود ^و امر علی که بچین های آفریند و فانی تعلق دارد آن از زانی نوع
چنان علم لغت مثلا که علم لغت حادث بود و فانی بود و وزن او بدان بود که وسیله
معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت و سبب معرفت حق سبحانه و پدید آمدن
عقبات راه دین بوی بود ~~که در~~ دین و فانی بدان راه است ^و علم او مقصود نباشد
بلکه تبع علم ازلیات بود و علم ازلیات که باقیات و صالحات است و آن حضرت
الهیست جل جلاله است که از بی وابدی است و تعین را بر او را نیست پس چند آنکه
آوی بازلیات علم تر بود حق تعالی نزدیک تر می شود و او را علم حقیقت هست
و قدر حقیقت نیست مگر به نوع از قدره که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و
آزاد شدن از دست شهوات که هر آدی که اسپ شهوات است بند آنست و بهر
حاجتی که او را باشد نقصانی بود او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن
پس شهوات خویش کمالی است که بصفت حق سبحانه و تعالی و عملا بیکه نزدیک
از آن وجه که بدین سبب از کردش و تعین و حاجت دورتر باشد و هر چند از
تعین و حاجت بیدار بود عملا بیکه مانده تر بود پس کمال حقیقت علم و معرفت
است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست
و آنکه باقی نباشد از پس مراد پس خلق در طلب کمال معذورند بلکه بدان مأمورند

و بنا نشود

ولکن تکالیف حقیقی جا هل اند و آنچه کمال نیست بی پندارده که کمالست و همه روی بدان
آورده اند و آنچه کمالست بدان نمی نگرند و پشت بان کرده اند بس همه بر راه زیان
خوش می روند و بدین گفت حق تعالی وَالْعَصَىٰ اِذَا الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
فصل بدانکه جاه همچون مالت و چنانکه مال همه مذموم نیست
بلکه قدر کفایت ازان زاد راه آخرت بسیار بی آن چون در بدن مستغرق
شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچین است که آدمی را جاو نیست از کسی
که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شیطانان
از وی باز دارد و وَلَا يَدَّبَا بِدِينِهِ او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه
در دل این قوم بدان مقدار که مقصودها حاصل آید و با باشد چنانکه
بوسه صلوات الله علیه گفت اَيُّ حَفِيظٍ عَلَيَّ و همچنین تا او را قدری
نباشد در اصل استاذ او را تعلیم نکند و تا در دل شاکر شود سَهَابًا از وی
تعلیم نکند بس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت
از مال و لکن جاه بجهار طریق طلب توان کرد و حرام است و دو مباح
اما آن دو که حرام است یکی آنست که با ظواهر عبادت طلب کند و این ربا
بود و عبادت باید که خلص خالص خَلَاءَ تَعَالَى با بود چون بدان جاه طلب کند حرام
بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را بصفی فرمایند که با او کویند
مثلا من علوی ام یا از فلان نسب ام یا فلان پیشه دانم و ندانند این همچنان
بود که مالی تلبیس طلب کند و اما آن دو طریق که حلالست آنست که
چیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نباشد و دیگر بدانکه

عیب خویش بی شیده دارد که اگر فاسق بود معصیت خویش بی شیده دارد تا اول
توایت سلطان جایی باشد نه برای آنکه تابندارند که پارسا است که این بین نخست
است **بید کردن علاج درستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون
بر دل غالب شود بیماری دل باشد و بعلاج حاجت اقتدجه آن لا بد بریا و
نفاق و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت و معصیتها ی بسیار کند
همچون دوستی مال بلکه این بتی چه این بر طبع آدمی غالب تر بود و کس که
مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلازمت دین او همان باشد و پس از آن
سخی اهدا و بچار نبود که تحقیق مال و جاه داد و ست دادند ^{غث} بلکه فول
کار دین داد و ست داشته باشد لکن کس باشد که جاه خود دوست دارد
و همه اندیشه او مخلوق مستغنی بود تا به او چون می نگرند و وجه میگویند
از وجه اعتقاد دارند و در هیچ بود دل بدان میدارد با سر در آن چکیند
و علاج این بیماری فیضه است و علاج او مسکست از عزم و عمل امثال علی
آنست که در آن جاه تا مل کند در دین و دنیا اماده دنیا آنکه همیشه
طاب جاه در رخ و مذلت و مساعات دل خلق باشد اگر چه حاصل نشود
خود دلیل بماند و اگر حاصل شود محسود و مقصود باشد و همیشه در رخ
علاق و دفع نصد دشمنان باشد و از مکر و عده ایشان ایمن نباشد و هر کس
از نصد خالی نباشد اگر در هر خصوصیتی مغلوب باشد خود در مذلت بی
و اگر غالب آید آنرا بیای نباشد که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل
مس دمان زود بکن دد و همچون موج دریا بود و ضعیف عتبی باشد که

بنای آن بر دل مدبری چند باشد که بخاطری که بدل ایشان در آبدان عن
بگرد خاصه کسی که جاه او بولایتی باشد که عزل بد برد که بیک خاطر
که بدل ولایتی در آبدان عن کند و دلیل کرد پس طالب جاه هم اندرین دنیا
در ریج بود و این همه ضعیفان فهم کنند اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
او خود داند که اگر همه مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم
شود صافی و همه جهانیان او را بچو کنند این خود بشادی نیز زنده بچون
میرد همه باطل شود و تا مدتی اندک نه او ماند و نه آن که او بچو کرد
باشد و همچو سلطانان مرده شود که کسی ایشان را یاد نکند انگاه بدین
لذت روزی چند بادشاهی اید بزبان آورده باشد که هر که دل به جاه بست
دوستی حق تعالی از دل او برفت و هر که بدان جهان رود و بچون
دوستی حق تعالی چیزی بر وی غالب تر بود عذاب او در آخر بود علاج علی
اینست اما عملی و راست یکی آنکه از جایی که او را جاه بود بگریزد جایی شود
که کس او را شناسد و این تمام تر بود چه آن در شهر خویش عزت کس
چون مردمان بدانند که او بتی که جاه بگفت از آن شهرتی به او بچون کرد و نشا
این از بود که چون نه و بی توجی کنند یا کسی بد که این بفاق میکند چیزی
و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بچوئی نسبت کنند عذر آن طلب
کردن گیرد اگر همه بدو رخ بود تا خلق در وی اعتقاد بد نکیند و این
همه دلیل آن بود که حب جاه بر جایی خویش است علاج دیگر آن بود که
راه ملامت سپرد کاری کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه محرم بود چنانکه

کرد و چو

و هي اذا حقان فساد میکنند و خيشتن ملا متي نام کنند بل چنانکه مثلا
و اهدی بود امین شمس بسلام او آید تا تبرک کند چون او از دور پدید آمد
او نان و تن خواست و بشتاب در خوردن ایستد و قهقهه بزده بز میگرد
چون امین او را بدید آن شرع اعتقاد در وی تباه کرد و باز گفت و دیگری را
در شمس قبول پدیدار آمد و خلق روی بر او نهادند یک روز از کس مابه برآمد
و دیگری چانه نیکو از آن دیگری دره بوشید و بین و ن آمد و جایی ایستاد
تا او را بگویند و بسلی بز دند و جامه باز ستاند و گفتند این طرا راست
و دیگری شمرانی بزک خمس در قرح کرد و وی خورد تا پست که خصل
علاج شکستن شرع جاه اینست و مانند این **بیدا کردن علاج دوستی**
ننا و ستایش خلق و کلاهیت نکو هس خلق بدانکه کس باشد که بر نثای
خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه بکاری بود که برخلاف
شرع بود و نکو هس خلق کار بود اگر چه بکاری باشد که آن نکو هس
حق بود و بر این بیماری دست و علاج او معلوم نشود تا سبب لذت و ام دل
در مدح و مذمت معلوم شود و بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه
گفیم که آدی کمال نمی شن و دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد
و ثنای دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بود و لذت او تمام نبود
چون از کسی بشنود بقیین شود و نادل بدان میل کرد آن لذت تمام شود که چون
از خویشانی بی کمال یافت اثر روی پست دره خویشتن بدید و روی پست
مخفی پست بطبع و چون مذمت خویش شنود آگاهی نقصان خویش بیاید

مرض

بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکو هوش از کسی شنود که او دانا بود و
کزان کوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج
و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل
شود سبب دوم آنکه ثنا دلیل کند که دل کوینده ملک و سخن ویست و در
دل او دلیلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر از محنتی باشد
ازین نظر لذت بیش یابد که قدره ملک دل او تمامتر باشد و اگر از خستگی
شود آن لذت یابد سبب سیم آنکه تنای او بشاری باشد بدانکه دلها
دیگران صیقل و کوی خواهند شد که چون او ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد
نیکو همی کنند و آن سرایت همی کند پس اگر ثنا بر سی ملای بود و آن کسی بود
که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمته بخلاف آن باشد سبب
چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقبول را بود بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوب است اگر چه بقیه بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد
و لکن حاجتمندی او را بشنا گفتن آورد بر وی دوست دارد و از کمال
قدره خویش داند پس اگر ثنا بچینی گوید که داند که دروغ است
و کس قبول نخل هد کرد و از دل نیکو بد و از بیم نیز نیکو بد لیکن
بسخن میگوید هیچ لذت نیابد که این همه سببها بر جاست اکنون
چون سبب این بدانستی علاج وی آسان ندانی و اگر جهد کنی بتوانی
اثر سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع را

است شادی تو بدین صفت باید که باشد که خدای تو این داد نه بقول
او که بقول کسی این زیاده و نقصان نشود و اگر کسی بر تو نگرید و
خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نیست و اگر از زود شاد
بدان باید بود شاد بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند شادی
نست و از دوزخیم خاتم که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود این همه
ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد بود او را چه شادی بود
اما آن این صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم که نداند
بدان شاد شود از حماقت بود و مثل او چنان بود که کسی او را گوید
این خواجچه صدی عن بر است و همه آخشای وی پیر عطر و مشک
است و وی داند که همه پیر چاست و کند ست شادی با نهد بدین دروغ
این عین جنون باشد و ما آن سببهای دیگر که حاصل آن دروستی
جاء و حشمت است و علاج آن گفته شد اما آن کسی ترا مذمت کند
رجی رشید با و خشم کن و فن با وی هم از جهل است چه اگر وی راست
میگوید و فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ میگوید
شیطانی است و اگر نمیداند که دروغ میگوید حری و با بلهی است
بدان که کسی را خدای تعالی مسخ کند تا خری شود یا شیطانی شود
یا او را فرشته کرد اند چو باید که تو رجی رشید بپس اگر راست
میگوید و رجی بدان نقصان باید بود که در تو است اگر نقصان دینی
است نه سخن و بیست و اگر دنیای است خود آن نزدیک اهل دین

مکن باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کند که آنچه گفت از سه حال خطا
بنت اکر است گفت و بشفتت گفت از وی منت باید داشت که اکر کسی ترا
خبر دهد که در جامه نقر ماری است تا از وی خبر کنی منت داری
و عیب کردی دین بود از ما برت بود که از وی هلاک آخر بود و اکر
در تن دیکه باد شاهی می شوی کسی ترا کی بد ای بپید جامه بنشین جامه
پاک کن زکاه کنی بر جامه نجاست بود و اکر جنان پیش باد شاه شدی بیهم
عفو بت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر برستی و اکر بقصد تعنت
کو بد نیز **تو فانی** خویش یافتی چون راست گفت تعنت او خجالتی است
که بر دین خود کرده است پس چون ترا منفعت است و اوله مضرت خشن
تو درین شرط بنست اما اکر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اکر
ازین عیب پاک از عیبی دیگر پاک کنی و عیبها بسیار داری که او
غیب اند پس بشکی آن مشغول شوی که خدای تعالی برده بر دیگر عیوب
توفیق و گذاشت و این مرد حسنات خویش تو هدیه آورد و اکر ثنا گفتی
همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و بپهدیه رنجی نه شوی
و این کسی کند که وی از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که
عقل دارد از وی عقل بدین جدا شود و از کارها حقیقت و روح
بیند نه صورت و ظاهر و در جمله تاطمع از خلق گسسته نشود این
بیماری از دل بین و ن شود **بیدار کن دن تفاوت در جات مرد**
در ملح و ذم بدانکه خلق در شنیدن ملح و ذم خویش بر چهار درجه

درجه اول عموم خلق اند که مباح شاد شوند و شکی کنند و عمدت خشم گیرند
و بمکافات شغول شوند و این بهترین درجاست درجه دوم درجه پارسایانست
که مباح شاد شوند و بدم خشمگیر شوند و اگر چه بمعاملت نکند و هر دو
ظاهر برآورد آمدند و لکن یکی را بدل دو ستند و یکی را دشمن تر
درجه سیم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم
بزیان و از مذمت هیچ در دل نگیرند و مباح را زیاده قبول نکنند که
دل ایشان خود نه مباح التفات کند و نه بدم و این درجه بزرگست
و کوهی عابدان پیدا دند که بدن رسیدند و خطا کنند و همان این آن
بود که اکی بدگوی نزدیک او پیشش نشیند بر دل او کوان تر از مباح نیاید
و اگر در کاری از وی باری خواهد معاوضه او شود و شوارت نباشد از معاوضت
مباح و اکی زیادت مکتب و تقاضا دل و بر اکتب از تقاضای
مباح نبود و اکی مینداند و مری مکتب نبود و اکی کسی اول را
بر بخاند همچنان بخی رشود که مباح را و اکی مباح را ز لیبی کند بر
دل و یها باید که سبک تر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد
خویش را غرور دهد و گوید خشم نه باوی از آنست که بدین مذمت
که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس است
که کباب میکند و دیگران را مذمت میکند چون آن کجا هیت نیاید در
خویش دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد
جاهل بود بخین دقایق بیشتر رنج او ضایع بود درجه چهارم

درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و یکی هند را دوست دارند
که از وی سه فایده گرفتند که عیب خویش از وی بشنوند و حسنات خویش
بوی هدیه فرستادند و او را حریص که دند بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب
و از آنجی مانند اینست و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت و ای بر روزه دار و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوم
مکن گفتند مکن بخیلت گفت مکن آنکه درون او از دنیا کسسته باشی
دشمن درآمد و مذمت دوست دارد و این حدیث اکبر در ست است که
صعب است آنچه درین چهاره رسیدن سخت متعذ است بلکه بدرجه دوم
رسیدن که بظا هر فرقی نکند اگر چه بدل فرقی کند هم دشوار است که
غالب آن بود که چون کاری افتد بجانب مرید و مادح میل کند بمعاملت نین
و نرسد بدین درجه باز پسین الا کسی که او چندان عداوت و زبده
باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب
او بشود شاد شود و بر یکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی
عیب دشمن خویش بشود بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی
عص خویش بجهت کند تا مادح و دام او نزدیک او بر او شود هنوز دشوار
بدین تواند رسید و بدانکه وجه خط درین است که چنان فرقی پیدا
آمد میان مدح و مذمت طلب مدح بر دل غلبه کرد و بر جلد چیده آن
کردن گیرد و باشد که بیادات ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند
رسید بکنند و این که گفت رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم و ای بر روزه

یا رسول الله صلی الله علیه و سلم

و از نماز کن مگر اذین گفته است که چون هیچ این اذول کند نشد باشد زود
 در معصبت اند اما کالج بودن مذمت را و دوست داشتن مدح را است
 و پیش خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود اگر ادا
 نکند و پیش معاصی خلق از حب و دم است و همه اندیشه خلق بر این آمده
 است که هیچ کنند برای روی خلق کنند و چون این غایب شد بکارهایی
 از آن که آن ناشایسته باشد اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات
 کردن نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست و بالله التوفیق تما الاصل السابع
 من القرآن الثالث من کتاب کیمیا السعادة بحمد الله **مسئل هشتم**
علاج ریا در طاعات و عبادات بدانکه ریا کردن بطاعات خدای
 بزرگتر است و بشی که نزدیکست و هیچ بهاری بردل بار سالیان غالب تر
 است از اینست که چون عبادتی کنند خواهند که فرودمان از آن خیر یابند
 و نه جمله بار سالی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
 فرودمان بود خود نه عبادت بود بپرس سببتان خلق بود و آن این مقصود
 بود یا پرس سببتان حق تعالی شی که بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده
 باشد در عبادت خویش و حق تعالی چنین میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ
رَبِّهِ فَيَعْمَلْ مَعَادًا صَالِحًا وَلَا يَشِئْ لَكَ بَعَادَةَ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدین ریا
 خدای تعالی امید دارد که در عبادت خدا به شای هیچ شی که کند مگر افکن و خدای
 تعالی میگوید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ
هُمْ يُرَافُونَ وای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و بار یابند و یکی از

رسول صلی الله علیه و سلم برسید که دستکاری در چیست گفت همان که طاعت
خدای داری و بر با من نگیری و گفت روز قیامت یکی را بیا رند و گویند چه طاعت
دارد بگویند جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردیم تا در غنای ما بکشند
حق تعالی گوید دروغ میگویی برای آن که دوی تا من درمان گویند فلان من دوی
من دانه است بکشند گویند اول بد و زنج بر بد بس دیکر بیاید و بند گویند
چه طاعت داری گوید هیچ داشتم بصدقه بدادم برای خدای گوید دروغ
میگوی که تو برای آن که دوی تا گویند فلان سخی است بکشند و بد و زنج
بر بد دیکر میآید و گویند که بد چه طاعت داری گوید علم و قرآن بیا ختم
و زنج بسیار بر دم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان علم
است گویند اول بد و زنج بر بد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر امت
خویش بر هیچ بن جان نمی ترسم که از من که کهن گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی گوید یا مرا بیان نزدیک آن کسان
روید که عبادت برای ایشان کی دید و جز آن خویش طلب کنید و گفت خدای
تعالی پناهد از حبت الحزن یعنی از غار اندون گفتند یا رسول الله چه الحزن
چيست گفت وادی است در دوزخ ساخته اند برای قوراء شرابی و گفت خدای
تعالی بگو بد هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شش يك كس من از شش يك
و اینانی نیازم جمله بدان ایشان دادم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای تعالی بند بر دگر داری که در وی يك ذره ریا باشد و معاذ رضی
الله عنه میگوید بکن یستم رضی الله عنه گفت چرا میگویی گفت از رسول صلی

الله علیه و سلم

نه عليه وسلم شنيدم که آنديک يا شى گسست و گفت مراي را روز قيامت منادي
 کنند و او را دهند که يا مراي يا نابکار يا غدار که دارت ضايع شد مزدت
 را بطل شد بود فردا زان کس طلب کن ميکن بست گفتم چرا ميکن بي گفتم تو ترسم
 که امت من شى که آرند نه آنکست بست بر ستند يا آفتاب بمانه و لکن عبادت بروي
 بر با کنند و گفت در ظل عرش آن روز که بخران هيچ ظل نباشد مردي
 خواه آمد بود که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان
 دارد و گفت خلای تعالی چون زمین را بيا في يد بلرزيد که بيا في يدا
 او را في وقت في بشتگان گفتند هيچ چين بيا في يد خود تعالی قوي تر از
 کوه خدای تعالی آهن آتش بيا في يد تا کوه را ببرد گفتند هيچين بيا في يد
 خود تعالی قوي تر از آهن آتش را بيا في يد تا آهن را بکند خت گفتند آتش
 قوي تر است بس آب را بيا في يد و ما و في مودتا آتش را بکشت بس پادما
 بيا في يد تا آب را بس جاي دشت بس ملائکه خلاف کن دند و گفتند بپرسيم
 از خلای تعالی که آن جيت از آفريدهاي تو که از ان قوي تر هيچين
 نيست گفت آدي که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ
 زان خين ندارد هيچ آفيده از وي قوي تر بيا في يد ام و معاذ ميکنيد
 رضي الله عنه که رسول صلي الله عليه وسلم گفت که خداي
 تعالی هفت في بشته بيا في يد بيش از آفي دن آسمانها بس آسمانها
 بيا في يد و هر يکي را موی کل کن در آسماني و در با في آن آسمان بر او
 در چون في بشتگان زمین که کرد از خلق نو بسند و ايشان را حفظه

که کار آن می کردی و شد تو برین و تو
 گوید رضی الله عنه که رسول را
 صلی الله علیه و سلم دیدم که

آن آسمان بود

گویند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه کرده باشد دفع کنند تا با آسمان ازل
 بنند و بر طاعت او ثنای بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که
 نور لیل چون نور آفتاب بود آن فی بشته که مؤکل بود که بد این طاعت برود
 او باز زنند که من نگاه بان اهل غیبت ام مرا حق تعالی فرموده است
 که هر که غیبت کند مگذار که عمل او بر تو بگذرد بس عمل دیگری را
 دفع کنند که غیبت نکرده باشد تا با آسمان دوم رسانند آن فی بشته که بد
 بوی و بی باز زنند که این عمل برای ریا کرده است و در مجالس بر مردم
 سخن گوید پس هر موده اند تا عمل او را منع کنیم بس عمل دیگری رفع کنند
 که در وی صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب مانده باشند از
 نور او چون با آسمان سیم رسد آن فی بشته گوید که من مؤکل کبرم
 عمل مشکبران را منع کنیم که وی بر من دمان نکند که وی بس عمل
 دیگری را دفع کنند تا با آسمان چهارم آن فی بشته گوید که من مؤکل
 عجب ام و عمل او بی عجب بودی نکند اسم که عمل او از من در گذراند
 بس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جماله چون غن و بی بود
 که تسلیم خواهند کرد تا با آسمان پنجم بگردان آن فی بشته گوید
 که این عمل بر وی او باز زنید و بر گردن او نهید که من مؤکل
 حسد و حس که در عمل و علم بهره او رسیدی او را جسد کردی
 و زبان در وی زدی مرا فرموده اند تا عمل حاسد منع کنیم بس
 عمل دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا با آسمان ششم آن فی بشته

و بز یکی باشد در دین برایشان عرض میکند و فرمای نماید و آن بیخ جنس است
 چنانکه اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارد که شب نخته است
 و خود را نزار کند تا پندارد که بجاهد عظیم میکند و روی کوفته دارد تا پندارد
 که از آرزوی دین جان شده است و موی بشانه نکند تا پندارد که خود فریغت آن
 نذر و از خویش تن خدیاری پیار دارد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا
 پندارد که ای از وفادارین است در دل و بی لب ^{خسته} سینه دارد تا پندارد که روزه
 دارد و چون این سبب پندار من دمان باشد نفس را در اظهار این لذت و تناسل
 بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی
 بشانه کند و روزه موی کند و لب بر و غن آلوده کند و سی ماه در کشند
 موی تا کس نشناسد که روزه دارد جنس دوم دریا آن باشد که بجامه بود چنانکه
 صورت بوشد و جامه در ست و کوتاه و شو خکین و در پیک دارد تا پندارد که
 زاهد است یا جامه بکود و سجاده و مسقع صوفیان تا پندارد که صوفی است
 بلکه از معنی صوفی باو چیزی نباشد و با ازار بزین دستار در گیرد و چوب
 در آید در آید تا پندارد که در طهارت محتاط است و نباشد و یا ذراعه و طیلسان
 در آید تا پندارد که دانشمند است و نباشد و میان در جامه دو کوه باشند
 و در هی بول نزدیک عالمیان جی بند همیشه جامه گهنه و در یله بوشند و اگر
 کسی ایشان را الزام کند تا جامه توری یا خن یا چین ی که حلال بود نه بوشند
 زجان کنند برایشان سخت تر بود که انگاه مردمان کویند از ناهدی پشیمان
 شد است و کن و هی بول هم بنزد یک عوام جی بند و هم بنزد یک سلطانا
 ن

و خاتونان و اگر جامه کهنه پوشند در چشم ایشان حقیق نماید و اگر تحمل نکند در
 چشم عامیان حقیق نماید پس جهد کنند تا صوفی را یکی با ریت و فوطهای بنفش
 نیکی بدست آورند چنانکه رنگ جامه بر رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام
 بدان نکرند و قیمت آن جامه چون قیمت جامه توانگران بود تا سلطانان بحقارت
 نکرند و اگر یکی را ازین قوم کوی که جامه خنیا توری در پوشش او چه مثله
 بقیمت کت از فوطه او باشد از جان کند بر و سخت بود در جمله هر جامه
 که در پوشیده که مردمان بنارند که او پشیمان شد از ناهدی طاقت آن
 ندارد و آن ابله چون در خویشتن می بیند که جامه که حلال بود و در دین
 مثل آن داشته اند در تقوایند بوشید در بازار و در خانه تواند بوشید چون
 تنها بود این مقدار نداند که بدین خلق را می برستند و باشد که داند و لکن خود
 باله ندارد جلس سیم آنکه ریا بگفتار بود چنانکه بفرای جنبانند تا پندار
 که از دکن هیچ آسفتنی آساید و باشد که دکن می میکند و لکن اکن خواهد که
 بدل کند لب جنبانند تواند که ترسد که مردمان ندانند که او دکن میکند و چنانکه
 حسب کند در پیش مردمان و در خلق مثل آن نکند با طامات و عبارات صوفیان
 یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم نوری فینک داند یا هر زمان سرفرو می
 بود و می جنبانند تا پندارند که در وجد است یا باد سوزن و میکشد یا اندوه
 فرای نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمان یا اخبار و حکایات یاد میکند
 و میگوید تا گویند علم او بسیار است و پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار
 کرده است جلس چهارم ریا بطاعت بود چنانکه چون کسی از دور پندارند

غافل

نماز نیکو ن کند و سی در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیستی کند
 و از هر سوی ننگ زد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون
 فرار راه رود آهسته رود و سی در پیش افکند و اگر تهمار و دشتاب کند
 و از هر سوی نگاه میکند و چون کسی از دور دید آید باز آهسته سازد
 رفتن جلس پنجم آنکه فرمایند که اولاً من بد بسیار است و شاکرد بسیار
 است و خوی بچکان و امیران بسلام او می آیند و بد او بنام میکنند و مشایخ
 او را حرمت مبادند و به او نیکو نگر بسته اند و باشد که این معافی پس
 زبان ظاهر شود با کسی خصوصت کند که گوید تو که آئی و من بد تو کبست
 و شیخ تو کیست و من چندین پی را دیدم ام و چندین سال در پیش فلان
 پی بوده ام و تو کمال دین و امثال این و بدین سبب در بجای بسیار ^{بستن}
 نهند و در شب روی آن همه آسان شود که راه بود که قوت خویش را بقدر از
 خوردی آورده باشد از طعام نشیب آنکه من درمان می دانند و نثاری او می کنند
 و جمله این احرام است که بی عبادت بود و بر بی ارضای اظهار کردن بود که
 یا در سیاهی بر آبی خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاهه جوید بجیزی
 که نه عبادت بود و را باشد هر گاه که بین و نه جهش که بین و نه شود جامه
 نیکوتر شود و آهسته تن باشد و این مباح است بلکه سنت است که بدین حال
 و من وقت خویش اظهار میکند نبار بلکه اگر فضل خویش اظهار میکنند
نبار سالی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و خوی و حساب و طب
 و چیزی که نه علم دین است که باید که بر ای طاعت کنند این را مباح است

که ریاط طلب جاه بود و گفتیم که طلب جاه چون از حد بشود مباح بود لکن در بطاعت
و عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بین و نخواست شدن که
اصحاب کرد آمده بودند در حبیب اب تکریست و عمامه و موی راست کرد
عایشه گفت یا رسول الله اینجین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست
دارد از بند خود که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تحمل
کند و خویشتن بیاورد و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم
هم از اصل دین باشد که او مامور بود بدانکه خویشتن را در چشم و دل ایشان
اراسته دارد تا به او میل کنند و اقتدا کنند و لکن اگر کسی باین برای تحمل این
بکند و با باشد بلکه سنت بود و یکی از نوایب این آن بود که چون خویشتن را
بشویند دارد و مس و نگاه ندارد غیبت کند و نفرت گیرند از وی و او سب
این بوده باشد اما چون دینا بعباده بود حرامست بد و سب یکی آنکه بلبس
کرده باشد که بر دمان می نماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل
او و خلق میگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای دمان میکنند او را دشمن
کنند نه قبول کنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت خدای تعالی است و هر
چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بنا ضعیف و عاجز را مقصود
داشته در کاری که مقصود آن عبودیت و خداوند باشد و مثل این چون کسی
که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدایت و غرض او آن بود که
بخدای یا بکنین میگرد و فراموش چنان می نماید که بخدمت می ایستد و غرض
چیزی دیگر این استحقاق باشد بملک چه غرضی دیگر نزدیک او مهربان شده باشد

و خدمت ملك همچنين هم كه نماز بر يا كند حقيقت ركوع و سجود براي ديگري ميكنند
و لكن سجد و تعظيم آدي بودي خود شي كه ظاهر بودي و لكن تعظيم آدي بدان وجه
است وجه احسان كه بقول او مقصود او شده است تا بدان كه خدائي عتق و چل سجد
ميكنند بقول او حاصل ميكنند بدین وجه اين ريا شي كه خفي است نه جلي
مناكرت در درجات ربا بدانكه درجات ربا متفاوت است و بعضي عظيم
تر است و تفاوت آن از سه اصل خيبر داخل اول آنكه قصد ربايي قصد ثواب
بود چنانكه نماز كند و روزه دارد و لكن تنها بودي نكردي و اين سخت عظيم
بود عقاب در اين بزرگ بود اما **كسر قصد ثواب** دامنيز و لكن اگر تنها بودي
نكردي اين هم بدرجه اول ترديك بود و اين قصد ضعيف او را از خشم خدائي
جلايي بيرون بيارد اما اگر قصد ثواب غالب بود و لكن تنها بودي نكردي و لكن
چون كسي مي بيند در نشاط بيفزايد و بروي آسان تر شود چنين اميد داريم
كه عبادت بدن باطل نشود و ثواب بدان **حيطه** نشود و تا بدان قدر كه شرب ربا
بوده است او را عفويت كنند يا بدان قدر از ثواب او كسر كنند اما اگر هر دو
قصد برابر بود چنانكه بكي غالب تر نباشد و اين شرت بود و ظاهر اخبار
است كه از اين سلامت و سي بسي بجهت با كماله معاقب باشد اصل دوم تفاوت
در ربا به او كنند و آن طاعتت و اين بن بر سه درجه است اول كسر يا اصل
ايمانست و اين ايمان منافق بود و كار او صعب تر بود از كار كافري كه او
بزرگتر باطن كافر است و بظواهر تبليس ميكنند و چنين در ابتداء اسلام
سزا بوده است و اکنون گمته باشند اما ابا حنبلان و كساني كه ملحد

غضب و

شده اند و بشی بعت و آخر ایمان ندادند و بظواهر خلاف آن می نمایند از جمله
این منافقان اند که جاوید در دوزخ بمانند درجه دوم ریباصل عبارتست
چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنهائی
نداشتی و این نیز عظیم است و گن نه چون ریباصل ایمان و در جمله جن
منزلت نزدیک است و سستی میدارد از آنکه بنزدیک حق تعالی ایمان ارضی
بود و اگر چه کافر نیست و لکن در وقت مرگ در خطی کفر بود اگر توبه
نکند درجه سیم آنکه ریباصل ایمان و فریض نکند و لکن بستت کند چنانکه
نماز شب کند و صدقه دهد و جماعت شود و روز عرفه و عاشورا و در شب
بیخ شبانه روزه دارد برای آن تا اول مذمت نکند یا بر وی ثنا گویند و یا
که گویند همان انکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون توبه ای طمع
نمیدارم باید که نیز عقیابی باشد و نه چنین است که این عبادتها برای
خدای تعالی است که خلق را درین نصیب نیست بخوبن برای خلق کند خلق را
بیش دانسته باشد از حق تعالی در چیزی که آن حق تعالی است و این است
بود و سبب عقیاب بود اگر چه بدان صفت صحیحی نباشد که در فریض بود و
بود بدین ریائی که بستتها کند اگر چه که صفات عبادت بود چنانکه کسی
ببیند که رکوع و سجود نیکو تر کند و التفات نکند و قرائت زیاده کند و طلب
جماعت کند تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر
باشد و در روزه زبان نگاه دارد و مخلوق بنشیند اصل سیوم
تفاوت مقصود مرای که لا بد مرای را غرضی باشد از ریباصل آن سه درجه

خلق

صوموتی

است صحیح اول

در به اول آنکه مقصود او جاهي باشد تا از آن بفسقي و معصيتي
 بد خدا که امانت و تقوي و خرد در شبهتها قرار نمايد تا بولابت و قفا
 از خود
 قضا و وصايا و دعت و امانت و مال یتيم فراوي دهند تا در آن حيات
 در مال فراوي دهند تا بصدقه و زکوة بدهد و مستحق رساند یا در راه حج
 در و نشان خرج کند یا در خاکناه بر صوفيان خرج کند یا بر مسجد و باطني
 خرج کند یا مجلس کند و خوشبختن به پارسانى فرا نماید که چشم بر زنى
 کند که خواهد که آن زن رغبت کند در وي تا با او بفساد بنشیند یا مجلس
 در دست خود او آن بود که در زنى یا مردى نکرد این و امثال این صعب ترين
 صورتها بود که عبادة حق سبحانه و تعالی را در هي ساخت تا بدان معصيت
 سد و همچنين باشد که کسى بمال یا بزنى او ذممت کنند مال بصدقه
 دهد و بر همین فرا نماید تا آن ذممت از خوشبختن بيفکند تا کوى بد کسى که مال
 او را بصدقه بدهد مال دیگران چون بحلاله داد در جه ووم آنکه غرض
 او باجی باشد چون مذکور که خوشبختن با رسا فرا نماید تا او را جني دهد
 تا زنى در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط خداي تعالی است اگر چه حال او
 آن صعبى نیست که آن پیشین بود چه این نیز طاعت خداي تعالی را در هي ساخت
 در دنیا و طاعت راهي است بقره حضرت حق تعالی و یافت سعادت آخر چون راه
 بسا ساختن جانی او بزرگ باشد در جه سیر آنکه جيني طلب نمیکند و لکن
 میکنند از آنکه او را بچشم حرمت نکند چنانکه بزاهدان و صالحان نکند چنانکه
 در چون کسى بد بد آید سر در پیش افکند و شیخ وارد فن کبره تا نکى پند که

و یا مالی از وی بماند

از احوال اهل غفلت است و پندارند که اوین در میان راه در کار دین است و یا غفلت
خندید بکنید تا نگویند که هنوز بروی غفلت است اما حاجی نکند بن سده که گویند هنوز
میگوید یا بادی سر بر کشد و استغفاری کند و گوید سبحان الله اینست غفلت
آدمی مارا چه جای غفلت است با آنکه من که در پیش ما است رخدای تو را
از دل او دادند که او تنها بودی این استغفار بکنی و این ناسی نمودی و این
غیبتی کند یا کسی در پیش او غیبت کند گوید مردم را کارها هست ازین
مهم تر و بعد خویش مشغول شدن او بی تر تا نگویند که او غیبت میکند
یا قوی را بیند که تراویج میکند یا نماز شب میکنند یا روزه دو شبانه و پنج شنبه
میدارند و آن او نکند او را کاهل شمارند از بیم این موافقت کند یا در عزای
رعاشی روزی ندارد و نشسته شود آب نخورد تا پندارند که روزه میدارد
نمانند که روزه ندارد یا کسی گوید طعام خود بگویم مرا عذری است یعنی که
روزی دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود را روزی
ندارد و دیگر نماند با یکدیگر سخن نمیکویم که روزه دارم و عبادت خویش
بی بوشم بیک یلم که عذری است و نمیکویم که روزه دارم می خواهد که
خویش را این مصلح فرماید و باشد که چون آب نخورد صبرش پناشد تا غل
گفتن کرد که دوش رنجور بودم ام و ز روز نتوانستم داشت با فلان کس
روزی بکناد و باشد که در وقت نکی بد که نگاه بداند که ریا است ساعت
صبر کند نگاه سخنی از جای دیگر فنز آورد و بگوید این دل ما در آن سخن
بانه پندارند که آن روزی روزه دارم هلاک شود یعنی که از برای د

و حاضر روز

۳۹۹

۱۹

سازد و روزی نماید که چون مردم روز میلاد شب زود خواب میگیرد
و احوای شبی تواند کرد این و امثال این شیطان بر زبان او داند و بگیرد
چو بیداری با در باطن باشد قراء مسکین و آن مسکین ازین غافل که نداند
که بن و چرخ خویش میکند و عبادت خویش بزیان می آید و این خود سهل است
که از ریاضی بعضی هست که از آواز رفتن مورچه بوی شید تراست در شب تاریک
که زیر کان و عالمان از در یافتن آن عاجز آیند تا آنکه که بعبادت آن آبله چه
رسد **بید کردن آن ریا که از رفتن مورچه بوی شید ترست**
بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه کسی در میان مردمان نماز شب کند
و در نمازها باشد نکند و این ظاهر است بوشید ترازان آن باشد که هر شب عاده
دارد که نماز شب کند و لکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و پرویی
سبکت بود و این نیز هم ظاهر است و چون دیدن انمل نیست که این بتوان شنا
خست
بلکه ازین بوی شید تراشد چنانکه در نشاط یافتن آید و اول پای مورچه سبکت
نشود و چنان بود که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و او
در میان بوی شید چون آتش در آهن و لکن اثر او آن وقت پدید آید
چون در ماه بدانند که او بدین صفت است شاد شود و در خوشتر
شاد بید و با شادی دلیل آنست که ریا در باطن بوشید است و این
شادی را با کار و کراهیت مقابله نکند بیم بود که این ریا بوشید بر حق
بشود و غایب خفی کند یا سببی سازد که مردمان بدانند و آگاه شوند
صریح نکند بعضی بگوید و آن تعریف نکند بشما بل و خوشتر

شکسته و فرشته فرماید تا بداند که بسبب بمان بیداری بوده است و باشد
که ازین بند پی شیده تر باشد و چنان بود که شاد شود با اطلاع خلق بر وی و نشاط
زیاده شود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریاحی نباشد و نشان آن
بود که چون کسی به او رسید ایندای سلام نکند در باطن خود عجبی بیند
و اگر کسی حرمت او فرس و نماید یا بنشاط حاجت او قیام نکند یا در خرید و فروش
با او هیچ مسامحت نکند یا اولیگو تر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود عجبی
بیند و انکاری که اگر آن عبادات پی شیده نکرده بودی این تعجب بودی و گوئی
آن نفس او بران عبادت پی شیده متقاضی حرمت میکند و هر جمله اگر
بودن آن عاده و نابودن نزدیک او برابر نبود هنوز ریاحی در باطن است
اگر او هزار دنیا بکسی دهد تا چیزی از وی بستاند که بصد هزار دنیا
از تو بداند هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ مشط طبع ندارد و کرد و ناکرد
ایضا در دل او بر او بوده و خوسرمان چون خدای تعالی را عبادتی کرد تا بسعد
ابد رسید در مقابله آن جزا باید که از کسی دیگر حرمت طمع دارد پس
خفی ترین اینست و عجبی رضی الله میگو بد که روز قیامت با تخلیج کو بند که
کالا بشماران ترف و خستند و نه در حاجت های شما بایستادند و نه
بر شما سلام گویند یعنی که ایز همه جزای عمل خویش است سیدید و خال
نکذا شیتد یکی از کسانی که از خلق بکی بخته است و بیجاده مشغول شد میگو
اما ازین فتنه کن بخته ایم و بیم آنست که فتنه درین کار بر ما راه یابد که چون که
می بینم می خواهم که مرا حرمت دهم و حق مانگاه دارد و بدین سبب است

خلیجان

مخلصان جهل کرده اند تا عبادۀ حق بش همچنان بدانند که فواحش و معاصی
که شناخته اند که جن خالص و مخلص نمی آید بدین وقت در نیامد و مثل ایشان
چون کسی است که نج شود و داند که در باره جنز و خالص شناسند و
آنجا خط جان بود در معنی خالص بدست می آید و هر چه عیش دارد می
انازد و خالص بود و زحمت را نگاه میدارد و هیچ روز نمی آید بود که
که خلق در مایه ترخی آید بود از روز قیامت هر که امن و ز عمل خالص
بدست بیارد در آن وقت ضایع ماند و هیچ کس دست نگیرد و یاقین میداند
کسی که عبادۀ او ستوری بیند یا مری از ریاضاتی نیست و یاقین می یابد که
کسی از وی عبادۀ بیند یا نماند خیردن و خفتن از ریاضاتی نیست و رسول
بیکر صلی الله علیه و علی آله و سلم اندک ترین ریاضت پو شیده ترین شت است
است بجای که اندک عبادۀ حق تعالی است از آنکه کند چون بعلم حق تعالی کفایت
نکرد و علم دیگری عبادۀ او در و اثر کرد بدانکه هر که شاد
باشد در آنکه مرغان را بر عبادۀ او اطلاع افتد از ریاضاتی نیست مگر شادی
که حق بود و آن از چهار وجه است وجه اول آنکه شاد از آن شود که قصد بهمان
داشتن داشت حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و اگر معصیت و تقصیر بسیار
کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکند و بود بدانند که با او فضل و لطف میرسد
که هیچ زشت است از وی پو شیده میدارد و هیچ نیکی است اظهار میکند
و باشد لطف و فضل حق تعالی نه بشنا و قبول مردمان چنانکه حق سبحانه
تعالی گفت قُلْ فَضْلُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ بَدَلُكَ فَلْيَنْحَقِ أَوْجَهُ دَعْوَى آنکه

شاد شود و گوید که چون ز شیئها بوشیده کرد **ده** که بنا دلیل آنست که در
 آخر نیز پیوسته اند که در چنین است که خدای تعالی کرم تر از آنست که کناهی
 بر بندگی شاد درین جهان نگاه در آن جهان رسو کند وجه **سیم** آنکه شاد
 شود از آنکه داند که جی بدیدند به او اقبال کنند و ایشان نیز بسعاده رسند
 تا هم ثواب سنی نویسنده او را که قصد بهمان داشتن کرد و هم ثواب علانید
 که بر وی ظاهر شد وجه چهارم آنکه شاد شود بدانکه آن کس که بدید بر وی
 ثنا گوید و در وی اعتقاد نیکو کند و او بدین ثنا و عطا و مطیع خدای تعالی
 باشد بطاعت او شاد بود نیز چاه خوش تر بدید او و نشان این آن بود که
 اگر بطاعت دیگری اطلاعش افتد همچین شاد شود **بید کردن ریا که**
عقل را باطل کند بدانکه خواطر ریا در اول عبادت بود یا بس از فواح
 یاد میماند عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و این عبادت باطل کند که
 اخلاص ~~درین عبادت~~ ~~درین عبادت~~ ~~درین عبادت~~ ~~درین عبادت~~ ~~درین عبادت~~ ~~درین عبادت~~
 نبود چنانکه مبادرت کند بمنازه اول وقت بسبب ریا و اگر تمنا بودی در
 اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز با بد که
 در ست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی
 در سزای غضب نماز کند فن پشه کن اوده آید اگر چه عاصی است لکن عاصی
 بنفس نماز نیست اینجا نیز مراد بی بنفس نماز نیست وقت است اما کن نماز باطل
 تمام بکند بس خاطر ریا در آید و اطهار کند نماز که شسته باطل نشود و لکن بدین
 قصد معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوشن سوره البقره بر خواند

این سوره

این مسعود رضی الله عنه گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اطهار که
 یکی دو یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت که روزه بپوشته دارم
 گفت قوتی بپوشه و نه بی روزه و معنی آنست که چون بگفتی باطل شد و ظاهر
 یادیت ما آنست که رسول صلی الله علیه و سلم و این مسعود از آن گفتند که بدین
 بدانشه اند که هر وقت عبادت از ریا خانی نبوده است اما چون خانی باشد بعید
 بود عبادتی که هر ست آمد و تمام شد پس از آن باطل شود و بنی در معنی خبی
 گفته اند که از آن گفت که از روزه بپوشته نبی آمده است اما آنچه در میان نماز در
 آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظاره فرائد
 سد یا چیزی که کم کرده باشد یا بدش آید و اگر در میان نیت نماند
 بر بدی چیزی از شرم نماز تمام کرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هنر پست
 شود و بنی استادن برای مردمانت اما اگر اصل نیت بجای باشد
 مکن از نظر مردمان نشانی بد بد آید و نماز یکی که در دست است زده
 ما که نماز باطل نشود اگر چه بدین ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت او بپوشد
 و او شاد شد بدان حارث محاسبی میگوید خلافت که نماز او باطل شود یا بی
 و او میگوید که من در بن متوقف بودم و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود
 و پس گفت که اگر کسی گوید که سر دی از رسول صلی الله علیه و سلم بپوشد
 که من عمل پیمان دارم و لکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه
 و علی الله و سلم گفت ترا در مزد حاصل آید یکی مزد سب و یکی مزد علانیه
 جواب آنست که این خبر مسسل است و اسناد او متصل نیست پس گفت بدین

آن خواسته باشد که بس از فراغ ظاهر شود رشاد شود یا آن خواسته باشد که بفضل
بخدای تعالی شاد شود در اظهار عبادت او چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه هیچ کس
نمی‌داند که شاد شدن با اطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد او زیاده شود اگر سبب
معصیت نبود اینست سخن حارث محاسبی رحمه الله و ظاهر تر نزدیک ما
آنست که بدین قلمه که شاد شود چون در عمل جینی نیفتد و اصل نیت برجا
بود و عمل محکم آن نیت میکند که بدین نماز باطل نشود **بیداری دن علاج**
بیماری دل بر یا بدانکه این بیماری عظیم است و خطی این بزرگست و
علاج این واجب است و بجز بجزئی تمام علاج پیدا برد که این علی است که بجز
با صلاح دل آدمی آینه در وی راسخ شده علاج دشوار بدین و سبب
صفتش این بیماری آنست که آدمی از کوی پاد که مردمان را می بیند که همه
بپای یکدیگر روی و بانگاه میدارند و خوشتر بر دیگری آرایند و همه شغل
ایشان بپایشان است ~~بیشتر از این است~~ که در دل کوی دست گیرد و هر روز
زیاده می شود تا آنکه که عاقل تمام شود و بداند که این زیاده کاد است آن
عاده غالب شده باشد و محآن دشوار شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد
و این فرض عین بر همه خلق و درین معاشرت و مقام است یکی طلب مسهلی
که مادت این را باطن قطع کند و این مسکت از ^{علم} عمل است علمی آنست که ضرورت
شناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون شناسد که
ضمی ران در عاقبت بدرجه است که طاق آن نداد دست بداشتن آن بر وی
سهل شود چنانکه بداند که در انکسین زهن قابل است اگر چه بر وی حرص

بجایزه و علاج کردن

بود از وی حذر کند که اصل ریا اگر چه بر جمله باد و سستی جاه و منزلت را بداند
 و لکن سه بیخ دار دیگری در سستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکو میدان
 و سب طمع در مردمان و برای این بود که اعزای رسول را صلی الله علیه
 و علی له و سلم بر سید که چه کوفی در مردی که جهاد کند محبت یا برای
 آن کند آمدی او بر بنشیند یا تا حدیث او کنند رسول صلی الله علیه و علی
 آله و سلم گفت هر که جهاد برای آن کند تا کلمه تو حید غالب شود او
 در راه خدای تعالی است و این همه اشارة بطلب دکن و ثنا و بیم و مذمت است
 و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت هر که غن آن کند از انوار بند
 اشتی بدست آرد او را جز آن نیست از غن اینست آن که در پس حاصل ریا
 این سه اصل آید اما شره ثنا خلق باید که بشکند بدانکه بید بید و بیخستی
 خویش هر قیامت که بر سر خلق ملا خلق منادی کنند که یا امرای یا فاجران
 که راه شرم نداشتی که طاعت خدای تعالی بخیرش مردمان بشوشتی
 دل خلق نگاه داشتی و برضاء خالق باک نداشتی دوری از حق سبحانه
 و عباد اختیار کردی تا خلق نزدیک شوی قبول خلق از قبول حق دو سست
 داشتی و مذمت خالق رضا دادی تا ثنائی خلق حاصل کنی هیچ کس بنزدیک
 نمی خوار نزار حق سبحانه و تعالی نبود که رضای همه بجمستی و بسخط او باله
 نداشتی چون عاقل ازین نصیحت بید بشد داند که ثنائی خلق بدین قیام
 کند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند بسبب رجحان کفه حسنات
 خااهد بود چون بر این تیا که در سبب رجحان کفه سیئات شود اگر این ریا

مردمان

محمدت

بیخ

و از این سستی گویند

مکرمی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون بدین سبب در دست و با شیه
افتاد و رفیق مبعوضان شد و این همه برای رضای خلق که در رضاهای ایشان
خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود شود و لکن یکی
شناکویده دیگری مذمت کند و نگاه آن همه شناکویند بدست ایشان نه روزی
اوست و نه عمری و نه سعاده دنیا و نه سعاده آخرت جهلی تمام باشد که
که دل خود درین حال برانگیزد و در خطر هلاکت و عقاب و مقت افکند
برای بخین غرض این و امثال این میباشد که بر دل خود تازان میدارد و از
طبع را بداند که گفته ایم در کتاب دوستی ماله علاج کند و با حق بستان
تقدیر کند که آن طبع وفا نکند و لکن کند با مذمت و مدت بود و رضای
حق سبحانه و تعالی فوت کند بقدری که خلیق مسخر نشود الا بمسئله
حق تعالی چون رضای حق تعالی حاصل گزین از بر سر دلهارا خود مسخر او
کود کند و چون رضای حق تعالی حاصل نکند فضیحت او آشکارا شود و دلهارا
نیز نفور گردد اما بایم مذمت خلق را علاج بدان کند که آنچه بخود بگوید
که اگر نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق را هیچ زبان ندارد و بگوید
و لکن نکوهیده بود تنای همه خلق هیچ سود نکند و لکن راه اخلاص کبر و دل
از پرانگی خلق باک ندارد حق تعالی همه دلهارا خود بدوستی او آراسته کند
و لکن نکند خود زود بود که نفاق و دیا او بشناسند و از آن مذمت که مستحق
به او برسد و رضای حق تعالی فوت شدن باشد و چون دل حاضی کند و بستان
هت و یک اندیشه شود در اخلاص از مسامحات دل خلق خلاص یابد و آنرا

تجلی

خدای تعالی خواهد بود و یکی که اهیت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و بد
کردن خاطر ریا باشد که شهنوع ریاچنان رحمت کند که در دل جای نماند و غیر
و کما اهیت فرادید را نیاید اگر چه پیش ازین برخی بستان بسیار تقدیر کرده باشند
بچون چنین بود دست سلطان بود و این همچنان بود که خویشتن را بر حلقه
بهند و آت خشم خویشتن تقدیر کند چون آن وقت برسد خشم غلبه
کیرد و عده همه فو اموش کند و باشد که معرفت حاصل شود و بداند که
این ریاست و لکن چون شهوة قوی باشد کما اهیت بدید نیاید و باشد که کما اهیت
نیز باشد و لکن با آن شهنوع بر نیاید و دفع نتواند که در بقول خلق میل کند
و بسیار عالم بود که شخصی میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خسرات
اوست و لکن میگوید و توبه تا خیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوه کما اهیت بود
و شکر کما اهیت بمقدار قوه معرفت بود و قوه معرفت بمقدار قوه ایمان بود و مدد
این از ملائکه باشد و ریا بمقدار قوه شهوة دنیا بود و مدد این از شیطان بود و دل بند
میان این دو لشکر متنازع بود و او را بهیچیکو شبیهی است اما که شبهه بوی
غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل به او بیش کند و این شبهه اگر از
بیش قوی رفته بود که بند پیش از نماز یا خویشتن جان کرده باشد که
اخلاقی فی یسکان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاقی شیاطین بر وی
غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد آن بدیدار آمدن
کیرد و تقدیر از دل و ریا این هد او راهی تا زان تا بلجا که نصیب
اولمه است از قسمت از بی از غلبه سیاه ملائکه یا سیاه شیاطین نصیب

انزیشها

و چون مشاخی را با خودی کردی و بدل آنرا کاب بودی اگر در تو شیوع آن و وسوسه
 آنجا ماندن آنرا ما خود نه که این طبع آدمی است و توانش موده اند که طبع
 نفس را باطل کن بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مغلوب و زبردست دار
 ما زده ها و به یفکند چون قدر آن بافتی که آنچه وی فرمود نگریدی دلیل
 است که او مغلوب و زبردست است این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف
 و کراهت تو و مخالفت تو آن شیوع را کفایت خواصی دریا کراهت است آن
 شیوع است بدلیل آنکه صحابه رضی الله عنهم رسول صلی الله علیه و
 سلم را گفتند که ما را خاطر های آید که اگر ما را از آسمان بپندازند
 بر آسان تر بود از این و ما آنرا که ایم رسول صلی الله علیه و سلم
 گفتند که ما با نیند آن حالت گفتند آنچه می گفت آن صبح ایمانست و آن خاطر ها
 در حق خدای تعالی بوده است و صبح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون
 کراهت آن لغزیدن بود آنچه بسواس خلق تعلق دارد او بی تر که بکراهت
 و افتاد آنها شد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین
 سوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح او در آنست که
 با دل شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت
 با جان را ببرد و آن خطاست و این بر چهار درجه باشد یکی آنکه بجادلت
 بی مشغول بود و این روز کار ببرد دیگری آنکه برین انصاف کند که او را
 بی کند و دفع کند و باز پس مشاجات شود سیم آنکه بتکذیب و دفع
 مشغول نشود که داند که این نیز بعضی از روز کار ببرد همی بر اولتفات

یعنی در موش

و خود را از آن نگاه داشته

بدرش کلمه

نکند و در مناجات می رود چهارم آنکه زبان جمدی و حرصی بواخورد
 در پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم می آید و بوی خود التفات
 نکند و تمام ترین اینست که شیطان چون از وی این بداند طبع از وی برزد
 و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم شوند حاسدی در راه ایشان
 بایسته و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لکن با او بجنگد بایسته و روزگار
 بدان برسد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و با وی بخصومت ناید بایسته
 و آن سیم خود بدفع مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان می رود تا هیچ
 روزگار بشود و آن چهارم بوی نکرده بلکه ^{التفات} نکند و بشتاب نورفتن گیرد
 و این حاسد از آن دو اول جینی از مراد خویش حاصل کرد و از سیم
 هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه مراد حاصل نکرد زیادتی جینی
 از پنج حاصل کرد اگر از همه پشیمان نشود از منع ازین باز بسین پشیمان
 شود و کوید کاشکی منع نکردی بس او لیست آن بود که ^{بسی} و سوسه و
 مناظر آن تا بتواند نیا و بزرد و بزودی بس مناجات شود ^{و در آن}
بخصوص در اظهار طاعت بدانکه آن در پنهان داشتن طاعت فای
 آنست که از دریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرد است و آن افتد
 کردن خلق است به او و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای این
 که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است وَأَنَّ سُبْحَانَكَ وَالصَّادِقَاتِ فِعْلُهُمْ
وَأَنَّ تَحْفَظُهَا وَتُؤْتِيهَا الْفَقْرَ فَبُهِتَ فَهَوَّ خَيْرٌ لَّكُمْ كَفَتْ آن صدق
 اشکارا دهد سخت نیکو بود و آن بوشیده دهد نیکو تر و یکبار رسول

سخن کوزه بوی

که وی بواستد منع او
شتاب در حق گرفت

و خود را با آن مشغول نگردد

صفت نیکو

صلی علیه و علی آله و سلم مایه خواستی یکی از انصار صفة ذریه او رد چون
 مردمان آن بدیدند مال او ردن کنفتند رسول علیه السلام گفت هر که
 سستی بیند که او را بران متابعت کنند او را هم مزد خویش بود و هم مزد
 مرافت دیگران و هم چنین کسی که حج خواهد رفتن یا بغز ابشین
 همانان کند و پس و نه ابد تا مردمان حرص شوند و یا بشب نماز میکند
 او را بر دارد تا دیگران بیدار میشوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا اینست
 و اظهار سبب اقتدار و رغبت دیگران باشد این فاضلتش و اگر شوق ریا حکم
 خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پس شیدا داشتن او لیکن بس
 هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جانی اظهار کند که ممکن بود که
 بر او اقتدا کنند که کس باشد اهل او به او اقتدا کند و اهل بازار نکنند و کس
 باشد که اهل بازار اقتدا کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه در دل خویش
 مسرت کند و پیشتر آن باشد که شوق ریا در باطن او پو شید باشد و بر نفس
 عهده اقتدا دیگران فعل اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود
 که بساحت نماند و غش و غم خواهد شد دیگر بر این دست گیرد تا هر دو هلاک
 شود و مثل قوی چون کسی بود که استاد بود خود بگذرد و دیگری را بگذرانند
 و این درجه انبیا و اولیا است و بناید که هر کسی بدان غم شود و عبادت
 بر همان توان داشت بلارد و علامت صدق در این آن بود که تقدیر کند که
 کس بودا گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا من بدان عابد دیگر
 شناسم کنند و مزد تو هم چون مزد اظهار بود اگر در خویش رغبته

در سبب است

دعوی

د

باید در اظهار راست که متکلف خویش بی جرمید نه فواب آخ و وطن بق دیکر در اظهار
آن بود که پس از فراغت طاعت بگریه که چه کرده ام و درین نیز نفس را لذتی
و شایسته باشد و باشد که زیاده حکایت کند و واجب بود که از آن نگاه دارد
و اظهار نکند تا نگاه که دم و مدح خلق بنزدیک او برایش بود و قبول و در
ایشان بر او شود نگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است
و هر دیکر میماند بگریه و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل تقوی بودند
سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت که تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام
که نفس من در آن حدیثی نکرده است جز آنکه با او خواهند گفت در آخر و او
خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیدم از رسول علیه السلام که نه بفریب
دانستم که حق است و عمن رضی الله عنه گفت باک ندانم که با من
بر خیزم کارها بر من دشوار بود با آسان که ندانم که خیرت در کلام است
و این مسعود گفت رضی الله عنه برهنه حال که بر خیزم با مباد آرزو کن
که بر خلاف آن باشد که خیرت ندانم و عثمان گفت رضی الله عنه تا بگویند
کرده ام با رسول علیه السلام عورت را بدست راست پلنسی پیده ام و
سی و نه گفته ام و دروغ نکرده ام و ابو سفیان بوقت سوا گفت مگر
بر من که مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمن عبد العزیز گفت هیچ
تضایق در من خدای تعالی که خواستم که نکرده و هیچ شادی نمادند
است مرا مگر در آنچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد این همه سخنهای اهل
تقوا است و بناید که ضعیفان بدین عشق شوند و بدانند که خدای تعالی را در کار

بعضی است

بگويد که کوير چون بار سا شود متواضع شود و ناکس و سفيه چون بار سا
 شود در وي تکثير پديد آيد و بايزيد ميگويد رحمة الله تا بند هيج کس را
 در خلق بر او خوشتر ميدانند ^{مستور} مستور است و جنيد رحمة الله يك روز گفت
 در مجلس روز آدينه اكر در آنستي که در خبري آيد که باخي التمان
 هست قوم ناکس نين ايشان باشد و زاندر وي شمار مجلس گفتن وهم
 جنيد ميگويد تو اضع نزد يك اهل توحيد تکبر است يعني که تو اضع آن بود که
 خوشتر نين و دارد و چون بخي پشتن فروداشتن حاجت بود خود را جائي
 هم داده باشد تا نگاه فرود آرد و عطا سئلي رحمة الله هر گاه که بادي و مرعي
 را مدي بر خاستي و چون زن آبستن دست در شکم زدي و ميگفتي آه اين
 همه از شوي من است که خلق مي رسد و کس و هي بيش سلمان رضي الله
 عنه نخزي آورند او گفت اوله من نطفه است و آخري مرداري نگاه که بترازو
 براند اگر در نوزاد و پيداييم ^{راست آيد بزرگ} يك بن در کسبي که ستم واکرني اينک ناکس که
 ستم **حقيقت کسب و آفت آن** بدانکه کسب خلقي است و اجلا و صفت
 دل بود و لکن اثر آن بر ظاهر پديد آيد و خلقي کس آنست که خوشتر نين را از
 ديگر نين بيش دارد و بهتر داند از نين در وي بادي و نشاطي پيدا آيد آن
 باد که **الرحي بيدم** آيد کس کويند و رسول صبي الله عليکم وسلم گفت
ان اول ذلک من خلق الله ^{اول ذلک من خلق الله} **الکين بنو نادم** از ياد کس چون اين باد در وي پديد آيد
 ديگر نوزادون خوشتر نين داند و چشم خادمان بايشان نکرده باشد که نين
 اهل خدمت خوشتر نشناسد و گويد تو که باشي که خدمت مرا شايي

آيس بار

بع

چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندانند که استانه ایشان را بوسه دهد و یا بر ایشان
بند نهویسد مگر ملوک را و این غایت نکبر است و از کبر یا حق سبحانه و تعالی
در گذشته است که او همه کس را بر بندگی و سبجی قبول کند و اگر بدین وجه نزد
تقدم چو بدیده رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد
که اگر کسی او را نصیحت کند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر
او را تعلیم کنند خشم گیرد و در میان جان نگیرد که در هر یک از این نکند
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که تکبر چیست گفت
آنکه حق را که در حق ندارد و در میان چشم حقارت نکند و این دو خصالت
بجای عظیم است بیان او و حق سبحانه و تعالی و از این همه اخلاق زشت
تولد کند و از همه اخلاقی نیکو باز دارد که هر کس که خدا جکی و بندگی حق ^{بشکستنی}
و غیر نفسی بر وی غالب شد هر چه خواهد بستند و مسلمانان را نتواند
بسندید و این نه شیطان منانست و با کسی فری و نپی نتواند کرد و این نه صفت
مقبی است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فری و نتواند خورد و زبان
از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش باک نتواند کرد که هر که
تعظیم او نکند با او جینی در دل گیرد و شکبری آن بود که همه روز بخواند
و پیوسته در خیش و به بالا دادن کار خیش مشغول بود و ^{بلیس}
دروغ و نفاق مشغول بود تا کار خیش را در چشم مردمان بالا بگذرد
و حقیقت آنست که هیچ کس بوی مسلمان نیابد تا خدی را فراموش نکند
بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت

وصفت

بیای خورشید از همه بشی و تر دان تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی
 دیدن دهند و دل آن دو متکبر که بهم نوارسند بپند که در هیچ
 تن به آنگند و فضیحت نبود که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
 شده باشد و ظاهر خویش در بکمی آریند چون زنان و آن اس که مسلمانان را
 باشد از بجا است یکه دیگر هر کن متکبر را آن نباشد بلکه هر که را بینی را
 آن وقت پایی که میکی تو هم روی باشد و همه تعظیم او کردی تا دوی
 بر خیزد و بگانی پدید آید او ماند و تو نمایی و یا او در برسد و تو نما
 و او نمایی هر دو خود در حق تعالی رسید با شمشید و خود التفات
 نکنید کمال این بود و ازین بگانی کمال راحت بود و در جمله تا دوی
 بی باشد راحت ممکن نبود و راحت در وحدانیت و بگانی باشد نیست
حقیقت کبر و آفات وی بیدار کردن درجات کبر
 بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت
 آن خیزد که تکبر یا بر خدای بود سبحانه یا بر رسول صلی الله علیه
 و علی آله و سلم یا بر بندگان اما تکبر بر خدای سبحانه چون تکبر
 شود و فرعون و ابلیس بود لعنهم الله و کسانی که خدای در حق
 کردند و انما نجد فی کفرک داشتند و حق تعالی گفت لَنْ یَسْتَنْکِفَا لَمِیْنِ
اَنْ یَکُوْنِ عِبَادَیْ لَهِ وَا لَمَلَاَئِکَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ نَه عیسی از بندگی
 آنکه دآید و نه وی دشمنان مغرب درجه دوم تکبر بود بر رسول صلی
 الله علیه و سلم چنانکه کفار قریش که دند گفتند که ما همه آدمی را همچون

از میان

خویشتر سی فر ونداریم چرا فریشته نفس سنا دم با و یا جرمی محتشم
نفس سنا دم می را فر ستاندند و قالوا لولا انزل علينا الملائكة
او زری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و عتق عتق کثیرا و قالوا
لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریبتین عظیم
را نشان دو کوه بودند که و می را کبریا جاب ایشان گشت تا خود
تفکر نکردند و بنوع او نشناختند چنانکه گفت ساضر فی عن
آبائی الذین یتکبرون فی الارض بعینی الحق گفت متکبران را
راه ندهم تا آیات حق ببینند و کن و می را دانستند و لکن انکار
میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت
و تحذوا لهما و استیقنتها انفسهم ظلما الایه درجه سیم آن بود
که بندگان دیگر تکبر کند و بجشم حقان نکرند و حق انا ایشان
قبول کنند و خود را بهتر شناسند و بند کبر دارند و این اگر چه
دو آن درجه است و لکن عظیم از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت
خدای است بند ضعیف عاجز را که هیچین از کار او بدست
او نیست بزرگی از کجا باشد تا خویشتر را کسی داند چون خویشتر
بزرگ داند خدای را در صفت او منازعت کرده باشد و مثل
او چون غلامی باشد که کلاه ملک بوسی نهد و بر تخت او بنشیند
نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و اینک گفت حق بجایان
العظمة اناری و الکبر یا ردای فمن تاذ عتی فیها خصمه و کت

فی شیء فیها المقتة فی الدار

عظمر

عظمت و کبر یا صفت خاص منت هر که با من درین منازعت کند او را هلاک
 کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار سبحانه را
 نگاه او بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی بود که غلام
 خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جن بملک لایق نبود و سبب دیگر
 آنست که اگر این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران یا قوی
 که بدین صفت باشند در مسایل دین مناظره میکنند چون حق پیدا آید
 بر زبان هر یکی آن دیگر را کبر بران داند که انکار کند و قبول نکند و این
 اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه گفت لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ
وَالْعَوَاقِبَةُ لَعَلَّهُمْ تَعْلَمُونَ و چنانکه گفت وَإِذِ اتَّكَلْنَا عَلَى اللَّهِ
أَخْلَاكُمُ الْغُرَّةَ بِالْإِيمَانِ حَسْبُهُ جَهَنَّمُ و چون با او گویند که از خدای تعالی
 بر من بدت خویشی و عذره او را بران داند که بر معصیت اصرار کند
 و بر مسعود گوید رضی الله عنه تمام ترین کجایی آنست که کسی را گویند
 از خدای پر همین گوید ترا با خویشی کار است و یکبار رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم یکی را گفت بدست راست خود گفت نمی توانم گفت
 چو نیایم که میداشت که از کس گفت دست چنان شده که دیگر نخنبد و بدانکه
 تضرع ابلیس باقی بگفته اند نه برای افسانه لکن تا بلایی که آفت کبر تا کجا
 کشد که او بنیب کس آورد گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ
مِنْ طِينٍ و کبر او را بدان کشید که بر فرمان خدای ترفع کرد و سجود
 نکرد تا ملعون ابد شد **بید کردن اسباب کبر و علاج آن**

و هر کس که از بندگان تکبر
 کند با وی

صفت کبر

بدانکه هر که تکبر کند آن کند که خویش را صغیر داند که دیگران نیست که
 آن صفت کمال بود و آن هفت سبب است سبب اول در کس علم است چون عالم
 خویش را با جماله علم آراسته بدیندیگر از در حق خویش چون بهایم
 بیند و این بر وی غالب شود و اش این آن بود که از مردمان ساعات و خدات
 و تعظیم و تقدیر چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر او به ایشان نگرند
 یا بد عوت کسی شود آن زبردستی داند بنزدیک او و از علم خویش مستی
 بر خلق نهد و در حدیث آخر خود را نزد خدای تعالی بهتر شناسد از ایشان
 و کار خود را امید و آرزو داند و برایشان پیش ترسد و کوی بد همه را
 بد عای من و بارشاد من حاجتست و از در نزح بمن خلوص خواهند
 یافت و بدین سبب رسول گفت صلی الله علیه وسلم که أَفْئَةُ الْعِلْمِ
الْخِرَاءُ و آفت علم بزرگ خویشی است و تحقیقت چنین کس را جاهل
 گفتن او لیتن ازانکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطن کار آخر
 او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم شناسد و هر که آن شناسد همیشه
 خویش را از آن دور بیند و مقصود داند و از خطن عاقبت علم خویش
 و از هر اس آن که آن علم بر وی حجت خواهد بود تکبر نبرد آنند
 و چنانکه ابوالمرداد گفت رضی الله عنه هر علمی که زیاده شود
 دردی زیاده شود اما بن کسان که ایشان علمی آموزند و کس
 ایشان زیاده می شود از در وجهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم
 دین است نیا موزند و آن علمی است که بدان خود را شناسند و حق

سخانه بنیاد

بجا به بشناسند و عقیبات را دین و خطرات عاقبت و حجاب آن از حق سبحانه
 و تعالی بشناسند و ازین علم در درد آفریند و شکستگی در تکلیف اما چون علم
 طین و نجوم و حساب و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموهند ازین جنس کتب
 نیز آید و توفیق تر بن علی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق
 است پس آن علم دنیا است اگر چه دین را بدان حاجت است و از آن خوف
 نیندازد بلکه چون آنرا مجرب بایستد و دیگر علوم نینداند دل تاریک شود
 و کبر غالب شود و کینس الکین کالمعاینة نظر نکند درین قوه توکل با کمال
 اند و همجنین علم طیارات مذکران و سبج و طامات ایشان و طلب
 سخنهایی که خلق را بفرعون آردند و نکتهایی که بدان در مذاهب تعصب کنند
 تا عوام پندارند که آن از لیه دینست این همه تخم کبر و حسد و عداوت
 در دلهای بگارد و ازین در دو شکستگی نینداید که باد بطش و فخر آفراید
 و در کین جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون نفسین قرآن
 و اخبار و سیبیت سلف و این جنس علوم که درین کتاب احیایا و رده ایم
 پس شود و سبب آن بود که طلب باطن او در اصل خبیث افتاده بود
 و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن کفین بود تا بدان تحمل کند نه و در ذلالت
 چون علم در باطن او افتاد بصفت باطن او شود چون دارو که در معدن
 نرسد پیش از استحما که بصفت خلط معدن کوردد و چون آب صافی که
 از آسمان بیاید یک صفت بود و بهس بنا پی که می رسد صفت او را می
 آفراید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشین رسد شین تر شود

و بملر آوردن آن پس

وعباس رضي الله عنه روايت كند كه رسول صلي الله عليه و علي آله و سلم
 گفت قومي باشند كه قرآن مي خوانند و از حنجرة ايشان بر نكذ رد كو بندگيست و كه
 قرآن چون ما خواند و كه داند آنكه ما دانيم نگاه با صحاب نكست و گفت ايشان
 از شما باشند يا ائمت من ايشان همه علف و دروخ اند و عمن گفت رضي الله
 عنه از چاران علما باشد كه علم شما بجهل شما نگاه و فاكند و خداي
 عز و جل رسول صلي الله عليه و علي آله و سلم را بتواضع فرمود و گفت
وَأَحْسِنُ جَنَّا حَلَاةَ الْمُوْمِنِينَ و جاي ديگر گفت كَلِمَاتٍ لِّمَنْ أَبْغَضَهُ مِنَ
الْمُوْمِنِينَ و بدین سبب بود كه صحابه رضي الله عنهم برخوابش
 هر سان بودند از كهن تا بكار حذيفة اماني كرده بس گفت اما مي ديگر طلب
 كنيد كه در دل من ي آيد كه من از شما بهترم و هر گاه كه ايشان را خيال
 كن ترسيدند ديگران چون دهند و جنين عالم بجا ي آيد و در جنين روزگار
 بلكه عزيز باشد عالمي كه بدانند كه اين صفت مذموم است و از وي خنده
 ي بايد كرد كه بيشتر خود از اين غافل باشند و بتكبر خوش نيز سخن كنند
 و كوي بند من فلان كس را كس ندانم و وزن بنام و دروي ^{بگردد}
 امثال اين بس اگر كسي را اين معني بود سخت با كسي آگاهي اين بود
 سخت عزيز بود و ديوار او عبادت بود و همه را به او بتلك بايد كرد
 و اگر نه آسقي كه در جنين است كه روزگاري آيد كه هر كه ده يك
 شما معاملت كند بجات يا بدويم نو ميدي بودي و لكن اند در بين
 روزگار بسيار است چه در دين ناهي نمايد است و حقايق دين مند ^{ست}

ع

يعني معامت صحابه
 رضي الله عنهم

ياور

شده است

خداست و هر که راه رود پیشتر آن بود که تنها بود و یا ورنه دارد و روح
 او بضاعتش شود پس باید که اندکی با او کفایت کند انشاء الله تعالی
 سبب دوم در کس زهد و عبادتست که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
 خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خویش او را تربند و کوفتا
 منقبت بر مردمان می نهد از عبادت ^{خوش} و باشد که پندارد که دیگران هلاک
 شده اند و کسی زبده است و باشد نیز که اگر کسی او را بر بخاند و
 و آنرا آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و پندارد که آن برای اوست
 و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید هر که گوید که مردمان
 هلاک شده اند هلاک او شده باشد یعنی که بچشم حقان بر مردمان
 نگردد و گفت تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمانان حقیق بیند و
 تفاوت میان او و پسان کسی که ^{بوی} بت ک ^{چوید و با بر که} کشف ^{بوی} او را بهتر از
 خویشش داند و برای خدای او داد و ستد دارد بسیار بود و بیم نبود
 که خدای تعالی در جهه او بر ایشان دهد و او را از بن که عبادت خویش
 کند چنانکه در نبی اسرائیل مروی بود که از وی عابدت
 نمود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود این عابد نشست بود
 و بان میخ بر سر او ایستاده فاسق گفت بر او بنشینیم باشد که
 بر کات او خدای تعالی بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خیشین
 گفت ای کسیت که در برابر من بنشینند از وی ناپاکارتی کسی نیست گفت
 بر خیز و برو فاسق برخاست و رفت میخ نیز با او بهم برفت و حی آمد

چرا که

۱

رسول آن روز کار که بکوی تا هر دو کار از بسی گیرند که هر چه آن فاسق کرده
بود بدان ایشان نیکی او عفو کرد و هر چه عابد کرده بود بدان کبر و جحظه
کو دیم و یکی پای بن کردن عابدی نهاد. گفت بن کبر که خدای که خدای بر تو
رحمت نکند و حی آمد که اول بکوی که ای آنکه بر من تخم میکنی پس کند
که اول نیاسم نم بلکه ترا نیاسم نم و غالب آن بود که هر که عابد را
بر بخاند بشارد که خدای تعالی بر او رحمت خواهد کرد و پاشید که گوید
زود خواهد بود که بر بلینند جز این و چون آفتی بدو رسد گوید دیدگی
که با او چه رفت یعنی این کلمات من بود و این احمق نداند که بسیار
کفار رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بر بخاندند که خدای
تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کنی در پندارد
که او کوی تراست از پیامبر علیه السلام که برای او تقام خواهد
کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیر کان جنان باشند که هر چه
مخلوق رسد از بلا بدارند که از شوی نفاق و تقصیر ایشان بوده است
و چون عمر رضی الله عنه که با آن صدق و اخلاص که او را بود
حذیفه می پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مؤمنان
میکنند و می ترسد و عابدان بله بظواهر عملی میکنند و دل بیلیدی
کبر و بیدار آوده و از آن نترسند و تحقیقت هر که قطع کرد که او از بکوی
بهتر است عبادت خویش بدین جهل جحظه کرد که هیچ معصیت از
جهل عظیم تر نیست و یک روز صحابه بر او مدی ثنای بسیار میکنند

بسوگند

معصیت

بانتفاق

با نفاق آنچه از آمد گفتند یا رسول الله آن نیک مرد که می گفتیم اینست
 رسول گفت علی بن السلام در روی او نشان نفاق بی بینم همه تعجب
 ماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخدا ای
 من تو که راست بگویی هیچ در خاطر تو قوی آید که ازین قوم هیچ کس بهمتی
 از تو راست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این جفت در باطن
 و بدید بنو لبوقه و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را
 و لکن ایشان درین بر سه طبقه اند طبقه اول آن بود که دل ازین
 نفاق آفتی است که در لکن مجاهدت قاضی میکند و فعل کسی میکند که دیگر آنرا
 بهتر از خویشتر مینماید تا هیچ کس با او معامله و زبان او پیدا نیاید این
 مرد است که بیخ درخت کبر از باطن قطع نتوانست که داماشاخهای او
 جملہ بدن و السلام طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند
 و گوید که خویشتر را از همه کس باز پستی میدانم و دایم در معامله
 و افعال او چیزها پیدا آید که آن نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود
 در آنجا بر او در پیش رود و آنکه عالم بود سن بر یکسو شد چنانکه کوی
 سفید دارد از سردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که کوی با مردمان
 خشم است و این هر دو البته ندانند که علم و عمل در کشتی است
 خود بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه
 تواضع و شفقت و کثادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم
 ترین و متقی ترین خلق بود هیچ کس متواضع تر و کثاده روی تر از وی

نبود و در هیچ کس ننکستی جز بخند و کشادگی و باو می خطاب
 کردند که وَحْفِضْ جَنَاحَكَ و می گفتند فِيمَا رَحِمَهُ رَبُّكَ
لَنْتَ لَهُمْ و لَقَدْ كُنْتَ فَطَا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَفْضُوا رَبَّنَا
حَتَّىٰ لَكَ از رحمته خدای تعالی بر توان بود که با همه کشاده و نرم و رفیق
 بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سیم بلکه بزبان این اظهار کند
 و تفاخر و مباهات کند و بخوابیدن ثنا گویند و حال او کوینات
 دعوی کنند آید گوید فلان کیست و عبادۀ او چیست و من همیشه
 بر او نه باشم و بشب بیدار دارم و من و زخم قرآن کنم و هیچ کس
 قصد من نکند که نه هلاک شود فلان سوار بخانید دید آنچه دید و
 مال و فرزندان او هلاک شد باشد که با همه نبرد کند آن قوی
 بیند که نماز شب می کنند و بیشتر کند تا ایشان را عاجز آورد و آن
 روی دارند او مدتی کوسنه بشینند و اما عالم گوید که من چندین
 نوع علم دارم و فلان چه دانند و استاد او که بوده است و آن
 مناظر کند جهد کند تا خصم را بکنک آورد اگر همه باطل
 و شب و روز در آن باشد تا عبارتی و سببی و سخنی غریب
 یاد کرد تا در محافل بگوید و بدان خوشتر در پیش دیگران افکند
 و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد کرد تا بر دیگران الفاظ
 و نقصها غیب آورد و نقصان ایشان باز نماید و آن کدام عالم و عابد
 باشد که از چنین معانی خالی باشد از آنکه یا بسیار پس چون

الرام کند

این بی بند

این بیست و میشو ده که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که
 در کمال وی مقدار یک جبه کبر است بر شستن وی حرام است او را
 جز در دویم و اندوه نیفزاید و بتکریر نیز داند و دانسته باشد
 که خدای تعالی میگوید ترا نزد یک مایه قدری است اگر نزدیک
 خود بی قدری و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک مایه قدری و هر که از حقا
 دین این فهم نکرده است او با کفر است او را ترا نزد یک علم سبب سیم کبر
 نسبت باشد تا کسی که علی بی باشند یا خواهی زاده با کبرند پندارند که
 در زمان همه مولی و غلام ایشان اند اگر چه بارها و بیست باشند این
 کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند بس چون خشم بدید
 دید بصر او افتد بر زمین و معاملت پیدا آید و گوید و گوید ترا چه قدر
 آن باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این
 بود گفت رضی الله که با یکی چند کلام گفتم یا بن السواد بی سیاه
 بچه رسول گفت صلی الله علیه وسلم بس بس بس بس و من مشو که هیچ
 سبب بچه را بر سیاه بچه فضل نیست بوزن گفت نحفتم و آن مس در
 گفتم پای بس روی من نه نگاه کن که چون او را معلوم شد که این
 کبر است که چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و در نزد رسول
 صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من بس فلان بن فلان
 ترا بستی رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی
 علیه السلام سخن میگویند یکی گفت من بس فلان بن فلانم تا اثر پدر

برای مسلمان

بن شمر از مهتران و حی آمد موسی علیه السلام که او را بگویی که
آن هر نه در دوزخ اند و تو دهم ایشان را و رسول صبی الله علیه
و علی آله و سلم گفت آنکسانی که ایشان در دوزخ انکشت شده اند
فخر بد ایشان است بداید اگر خوارتر باشید نزدیک حق تعالی از
جعل که بخواست آدمی بر بدینی میکشد و می بود سبب چهارم جنانکه زنی
کبر بود بجمال و این در میان زنا پیش ^{برشته بود} و در جنانکه زنی را عایشه
رضی الله عنها گفت کوتاه است رسول صبی الله علیه و سلم گفت
غیبت کن دی و این ^{برشته بود} کبر بود بهر بالای خورش که گفت اگر او کوتاه بود
بن تکفرتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مله و نعمت کن
جنین است و تو کدائی و مفلسی و اگر خواهی چون تو چندین علامت ^{خبر}
و امثال این و قصه دو برادر که در سوره الکهف آن ^{که} گفت ^{که}
سنگ مالا و الحزب از این جمله است سبب ششم تکبر است بقوه بود
براهل ضعف سبب هفتم تکبر بتبع و شاکرد و غلام و جاکن و سرید
و در جمله هر چه کسی آنرا نعمتی شناسد بدان فخر آرد اگر چه نعمت نبود
تا نخندت نیز با سبب هشتی با دیگر مختشان فخر کند این ^{است} سبب
تکبر اقباسیب آنکه ظاهر کرده عداوت بود و حسد که هر که آدمی را دشمن
دارد خواهد که بر وی فخر کند و باشد که بسبب ریا بود که بر پیش سرها
تکبر کردن کرده تا چشم نیکی به او نکند تا آنکه کسی مناظر کند که در آن
که ارفا ضللت است و در باطن متواضع باشد و لکن بظا هر تکبر

علاج هر علتی باطل کردن سبب او باشد **بید کردن علاج**
 بدانکه علتی که مقدار یله حجتیه از وی راه سعادت ببندد و
 از بدست و محبوب کند علاج آن از فرض عین باشد و هیچ کس از این
 بیماری خالی نیست و علاج این برد و نوع است یکی بر جمله و یکی بر فضیل
 اما آنکه بر جمله است سر کبست از معجون علیه و عمل اما علی است
 که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کس یا عظمت جز او نیست و
 همه را بشناسد تا بداند که کس یا ازی نزدیک که از وی خفیه تر و خفیه تر
 در لیل تر و ناگستن هیچکس نیست و این مسهلی بود که بیخ و ماده علت
 را بکنند آن کسبی تمامی این نلاند يك آیه از قرآن کفایت بود که
بسم الله الرحمن الرحيم قل يا ايها الناس اني شئ خلقه
من نطفه خلقه ثم ابراه ثم السبيل يسره ثم اماته فاقبره ثم
اداشا انشئ حق تعالی او را قدر خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانه
 کار او بگفت اما آنکه گفت من ای شئی خلقه باید که بداند که همچون
 تا جین ترا زاب بست نیست و او نیست بود که نه او را نام بود و نه نشان
 در کم عدم بود در اول الا زال تا بوقت آفرینش چنانکه گفت
قل اتي علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا
 پس حق تعالی خاک را بیا فرید که از وی خوار تر نیست و نطفه و علوه را
 که با آب و خونسببیا فرید و از وی پدید تر جینی نیست و او را از نسبی

بید

و لذتهای می مردم

علت را

هست کرد و اصل و خاکه دلیل و آب کند و خون بلیه ساختن و پاره کوشیدند
 سمع نه بصی و نه نطق و نه قوه و نه حرکت بلکه حمادی بود و از خود بی خبر
 بود تا بچینی دیگر چه زسد بس او را سمع و بصی و ذوق و نطق و قوه
 و قده و دست و پای و جمله اعضا بداد ربیای بی جنات می بینی که ازین
 همه هیچین نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خلط و نه در خون و در ق
 چندین عجایب و بلاج بیای بد تا جلال و عظمت آفریدگار جل جلاله و عنون الله
 بدان نشنا سده نه تا بدان نکس کند که نه از این جهت در خود آورده است
ما بدان نکس کردیم چنانکه گفت و من آياته ان خلقکم من تراب
ثم ادا انکم بشر تششرون اوله کار و اینست نگاه کن تا جای کس است
 یا جای آنکه از خویش ننگ دارد و اما میانه کار او است که در این
 عالم آورد او را مدتی بداشت و این قوتها و این اندیشه را در او داد آن کار
 او بدست او گذاشتی و او را بی نیاز کردی هر چه را بودی که در خلط
 افتادی و پنداشتی که کسی است نکرده بلکه کسکی و تشنکی و بیماری
 و سرها و کمر و در و رنج و صید هزار بلای مختلف بر سر او بیایند
 معلق تا در هیچ ساعت بر خویشش امین بنهد که باشد که بمیرد یا کس
 شود یا کس شود یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار شود یا از کس شنیا
 و تشنیک هلاک شود و منفعت او در دار و های تلخ کس دنا کس سود
 کند در حال رخور شود و زیان او در چین های خوش نمد ناگفته
 یا بد رنج آن باز بس بکشد و هیچین از کار او بدست او نکرده تا آنچه

حشیم

خواهد

خواهد که بماند نماند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که
 در اندام خود برسد و آنچه می کند و آنچه خواهد که بماند باشد دل ازان میسریند
 با این همه عجایب و صنوع و کمال و جمال که او را بیافرید جان عاجزش
 کرد آید که از وی مد برتق و ناکستن و در مانده تر هیچین نباشد و اما آخر
 او آنست که بمیرد در سوع مانده و نه بصی و نه قوت ماند و نه جمال و نه تن
 و نه اعضا بلکه مژگانی کنده شود که از وی بینی فرا گیرند و جاسنی
 شود در شکم کم و حشرات زمین و آنگاه با آخر خاکی شود جوار و دلیل
 حکم بدین بماندی هم سود کردی و با چهار پایان برابر چندی و این دو کت
 زمین نیافت بلکه او را حشر کنند در قیامت و در مقام هیبت بدارند آسمانها
 بلند نگاه دارند و در میان بندگان بید فر و ریخته و آفتاب و ماه فرو گرفته و کوهها
 چون پشم شده و زمین بدل گردانیده و روز بایته کند می اندازند و در فرخ
 می غرق و در آنکه صحیفه با هر دست هر یک می نهند تا هیچ در همه عسی کرده
 از تضایح و رسوا میهای بینه و یک یک می خواهند و تشویب می خیرد و میگویند
 بسیار و جواب ده تا جرا کفنی جرا کردی و جرا خیره دی و جرا شستی و جرا
 خاصنی و جرا نکی بستی و جرا اندیشدی پس اگر وایعاید با الله ازین عهد
 بپرهیزند نتوان آمدن او را بد و زاننده آنند و گوید کاشکی من خود بودی
 یا کسی بودی یا خاکی بودی که این همه ازین عذاب رسته اند کسی که ممکن
 است که حال او از دست و خولک بر خواهد بود و او را چه جای کس باشد
 چه محل سخن باشد که اگر همه در راهی آسمان و زمین نوحه و مصیبت

مرضی

دو فرخ

وادبار او کنند و مشهور فضایل و رسواییمای او خوانند هنی و مقصی باشند هرگز
 دیدی که باد شاهی یکی را بجای بی بخت و در زندان کرده و بعد از آن در زندان
 او را بر دار کند و بکالی کند که او در زندان بتفاخر و تکبر مشغول شود
 و همه خلق در دنیا در زندان باد شاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و
 عاقبت نبی شناسند چه جای سخن و کبر بود با چنین حال هر که خدی را چنین
 بشناخت این معرفت سهیل او باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن او بکند تا
 هیچکس را از خود نگسست نیبند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی
 و یا جمادی بودی در این خطر نبودی اما علاج عملی آنست که در
 مواضعان گیرد در همه احوال و احوال چنانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم که نان بر زمین خوردی و تیکه نکر دی و گفتی ما یسبح الله چنان خوردی
 که بندگان خوردند و سلمان از گفتند اجرا جامه نو در پوشی گفت بنده
 بنده و از زندگانی اگر روزی آزاد شوم در آخر اجرا منم بنده نماز و بنده
 یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کعبه و سجود حاصل آید که رویی که
 عنین تو است بر خاک نمند که دلیل تراست که کبر عرب چنان بود که پشت
 خم ندادندی پس این سجود همی عظیم بود بر ایشان پس باید که هیچ
 کس فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بزبان و بر چشم و بر پیشانی
 و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات بدید آید باید که همه از خشیشتن دست
 کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که ننماید آن
 تا کسی با وی نیاشد باید که ازین حذر کند حسن بصری رحمة الله هرگاه که او

کار خود

و برود خوانند

کسی برین

35

کسی بر نیی گذاشتی کفنی دل با این برجای نماند و بودی کوید رضی الله عنه
 چند تا مردم باقی بماندند و توان خدای دوستی شوی و رسول صلی الله
 علیه و سلم در میان قوم رفیق و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر
 آنکه خواهد که مردمان در پیش او بر بای بایستند و او بر بای خیزند و رسول
 صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را بر بای خاستی و علی ^{رضی}
 عنه میگوید هر که خواهد که در دوزخی نکرده شود مردی نکر نشسته
 و دیگری در پیش او بر بای و دیگر آنکه از نیک بنیانه کسی نگوید سفیان شوی
 آنکه سید ابراهیم ادهم او را بخواند و گفت بیاتما حدیث روایت
 کنی حقیقت بیامد الایم گفت خواستم که قاضع او بیازمایم دیگر آنکه نخوا
 هد که در پیشی بر او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست
 بر پیش دادی و تا دست باز نکشیدی همچنان می بودی و هر که افکار
 و بچار بودی که دیگران از وی حذر کردند با او نان خور دی و دیگر آنکه
 در خانه خویش کاری نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکن
 و عس عبد العن بن مهلبانی داشت جراح می بمرد مهمان گفت روغن
 روغن گفت نه که خدمت فرمودن مهمان را از مسوق نیست گفت سلام را بیدار
 کنم گفتی که خواب نخستین است که تحفته است پس خود برخاست و دبه
 روغن بیار و روغن در جراح دان کرد مهمان گفت یا امیرالمؤمنین
 خود رفیق گفت آری بشدم عس بودم و یا ز آمد مهمان عسرم دیگر آنکه جراح
 نه برسد و رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بر کوفته بود و می برد

استاده

یکی خواست که از وی بستاند نکدانت و گفت خداوند کلا بدین اویست و ابوهریر
 رضی الله عنه همین بر پشت نهاد می شد در بازار و میگفت امین راه
 بازدهید در آن وقت که امین بود و عمر رضی الله عنه در بازار شدی گفت
 از دست جبه آویخته و در دست راست دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه
 بپوشد و عمر رضی الله عنه دیدند در بازار در دست و چهارده
 پا بر جامه ویدی و خنده بعضی از ادیبر و علی رضی الله عنه جامه مخصوص
 داشت با وی عترت بودی که دند گفت دل بدین خاشع شود و دیگران بدین اقتلا
 کنند و دیگر در و پیشانها دل بدین خوش شود و طاعت و سب میگوید چون
 بشویم دل خود باز نیام بجند روز تا شوخکن نشود بعد از عوفتی کیم سر
 کبیر بیام در دل خویش و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه
 خردیدند بهمن را دینار کفنی سخت نیکوست و لکن نرستن ازین می باید پرس
 از وی سوال کردند که این چیست گفت مرا خلای تعالی نفسی داده است بخشنده
 و بازند هر چه بچشید بدرجه دیگر باز در رای آن تا اکنون که خلافت که در رای
 آن سبته نیست بچشید اکنون بیاد شاهی ابدي می باز در آن طلب میکند
 و کان میباید که جامه نیکو هم از تکبیر بود که کس باشد که نیکوی در همه جنب
 دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نین دوست دارد و کس باشد که
 تکبیر جامه کهنه کند که خویشان را بنا هدی فرماید و عبسی علیه
 السلام گفت چیست که جامه در میان پوشیده اند و باطنها بصورت
 کن که در جامه ملوک در پوشید و دل طایفه بیم خلایع نام کنید

سلسله رو

پس از خلافت با او پنج
 درم او پنج درم خریدی
 گفتی نیک است و لیکن
 درشت ترا این می باید

عمر رضی الله عنه

و عرضی که عنده بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند
 اگر جامه نیکو تر بپوشی چه بود گفت ما را خدای تعالی با سلام عنین کرده است
 در همین دین عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که نواضع بیا موزد
 سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بیاید دانست و بوی افتاد باید کرد
 و بوی سعید خدای بیکوید رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم
 ستور را علف دادی و اشتر را بکستی و خانه بروفتی و کوی سفند بدی
 و نعلین بدو ختی و جامه با بر دو ختی و با خادم خنیش کمان خوردی و چوب
 شانه ما را نداشتی از دستاس کشیدن خادم را یاری دادی و ز بانا رجزی
 خوریدی و در کوشه بازار خانه آوردی و در ویش و توانگر و خورد و بزک را
 ابتداء سلام کردی و دستها ایشان دادی و میان بند و آزاد و سیاه و سفید
 فرق نکردی و جامه شب و روز هر دو یکی داشتی و هر بشوید خالت
 آورده که او را بد عوت خواندی بشدی و هر چه پیش او نهادی اگر چه اندک
 بودی حقش نداشتی و طعام شب با ماد را نکد داشتی و طعام با ماد شب را
 نمالیدی و نیکو خود بود و کوی طبع بود و نیکو معاشی ت بود و کشاده روی
 بود و کشاده لب بی خنده و اند و هکین بی ترش روی متواضع بود بی مذلت
 و با همت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رجم بود بر همگان و تنگ
 دل بود پهنه سر در پیش افکنده داشتی و بهیچ کس طبع نداشتی بس هر که
 سعادت خود خواهد بر او افتد کند و ازین بود که حق تعالی بر وی ناکرد
 و گفت وَ لَنْ نَعْلَمَ لَعَلَّيْ خَلْقٍ عَظِيمٍ اما علاج تفصیلاً است که نگاه کند تا

و روش و طریقه حضرت

در دین

تکرار کردن

کبرنجه میکنند اگر بسبب نسب میکنند باید که نسب خویش بدانند که خدای تعالی بیان کرده
است و گفته و بلاء خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلاله من ماء
مهبین گفت که اصل تو از خاکست و فصل تو از نطفه است پس نطفه پدر است
و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست که اگر کوبی آخر پدر در میانست میان
تو و پدر نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسوایهاست در میان جرایز
نکری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیخیتی یا چای کوبی تو از وی ننگ داشتی
که دست بخالی بخون کرده است و تو خود از خاک و خونی جراحی میکنی و جانی
این بشناختی مثل تو چون کسی بودی که پندارد که علوی است و کوی احدی
کواهی دهند که او بنده است و فرزندان بنجام است و بر او روشن گردانند
که جنین است چون این بدانست نین بگره تنانند که دو دین آنکه هر که
نسبتی نازد بدیکی نازد و فضل باید که در تو بود که آن از بول برده
کیزی خیزد او را فضلی نبود بر کیزی که از بول اسب خیزد دویم کب بجال
باشد باید که هر که بجال خویش فحش میکند در باطن خویش نکند تا فاضل
ببند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه او و در رگ او و بیضی و گوش
و در همه اعضا او چه رسوائی است و هر روز دو بار بدست خویش چه
شوید از خویشش که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بر بندد یا بوی آن بشنود
و همیشه حال آنست و نگاه نگاه کند که آفرینش او از خون حیض و
نطفه است و پر در راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید و طاوس یکی را دید
که ی خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم خویش جا

در حوض جوی ابروی
در تنی که تیکه

فصل سوم

در هر وادی آن پلید و زخمتش را نشوید همه من بلها از وی با کینه تن بود که
 در میان به هیچین پلید نازان نپسند که از وی بپسند و نگاه جمال صورت
 او نه بود تا بلان فحن کند و از شقی دیگران بشا نشان نیست تا برایشان
 عیب کند و جمال او بین اعقاد را شاید مگر یک بیماری تاه شود و آبله او طاز
 همه زشت کنایین همه تکر نه ارزد اما کس تکس بقوه کند اندیشه
 کند که اگر یک رکوی بروی دهد خیزد هیچ کس از وی نترسند تن نبود و اک
 مکی جینی از وی در پاید از وی عاجز آید اگر پشه گهر بینی او شود
 یا مسرجه در گوش او شود عاجز شود و هلاک شود و اک خاری در پای
 شود بجای ماند و نگاه اک بسیار قوه دارد کا و وحش و اشش و پیل
 از وی قوی تر بود و جگر فحن بود جینی که کا و وحش در آن بر وی سبق دارند
 و اما اک تکس بقا نکری و جا ک و غلام کند و بولایت و سلطانی کند این
 همه جینی باشد که از نجات او بین و نیش در اک مال دزد ببرد و از او
 غنا کند دست او چه باشد نگاه بسیار جود باشد که مال از وی پیش
 دارد و بسیار بی عقل و نا کس بود که ولایت از وی پیشتر دارد و در جمله
 در ذات تو بنود
 هیچ بنی بود هر چه بنی توانی آن تن نبود و این همه عاریت باشد و این
 همه هیچ تن نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان کس توان کن در ظاهر
 علم و بجه تست و علاج این دشوار تر است که این کاست و علم نزد خدای
 عظیم است و عظیم و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار بود
 در عالم که بنی پیشتر انقادات نکند و این بد و وجه اسان شود و وجه

در وجود آید
 در هر وادی آن پلید و زخمتش را نشوید همه من بلها از وی با کینه تن بود که

ضرر نماید که از آن ک
 داشته و واقع از زرات
 ایرود شود و وی تنها
 و چهاره دیگر خا
 بماند چنانکه

وجه اول آنکه بدانند که حجة بر عالم بیشتر است و خطی او عظیم تر است که
از جاهل کارها در گذارند و از عالم در گذارند و خیانت عالم فالحنس
و اخباری که خط عالم آمده است تا مثل باید که در آن بلکه در آن خدای تعالی
میگوید عالم را که در علم مفصل بود نخس مانند کرده است که خوار
کتاب بر پشت دارد کمثل الحمار تحمل أسفارا وسلا
مانند کرده است کمثل الكلب ان تحمل علیه يلهث أو تتركه
یلهث یعنی که ک دادند و آن ندانند طبع خویش بنکر دادند و چه خیس
تر بود از خر و سگ و محیثت آن در آخر پنجات غنی هدایا فت همه جمادات
از وی فاضلن تا حیوانات چه رسد و بدین سبب بود که یکی از صحابه
میگفت کاشکی من مرغی بودی و یکی میگفت کاشکی که من کو سفندی
بودی که بگشتندی و منی ردندی و یکی میگفت کاشکی من آبگناه بودی
بس چون خطر خامت در پیش دشمنه بودی تکر نبود تا اگر کسی را
ببیند از خود یشتن جاهلتن میاید او تدلیت در معصبت معذور بود
و او از من بهتر است و آن کسی بپند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی
داند که من ندانم و او از من بهتر است آن پیری را بپند گوید او خدای تعالی
بیش از من طاعت داشته است از من بهتر است و آن کودکی را بپند گوید
من عصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته است و او از من
بهتر بلکه اکس کافی را بپند بکن نکند گوید باشد که او مسلمان شود
و عاقبت نیکی یابد و مرا خاعت کفر بود و العیاذ بالله که بسیار کس عمر را

در پیش از اسلام و بر وی نیکو کرد و آن نیکو در علم خدای تعالی خطاب بود پس چون
 بزکی در بخت آخرت و آن در غیب است باید که هر کسی خوف آن مشغول
 بود تا نیکو پس داند وجه دوم آنکه بداند که بگویند تعالی را رسد و پس
 هر که با وی سازت کند خدای تعالی او را دشمن دارد و هر کسی را گفته
 است که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را ^{تج} ~~تج~~ مناسبی پس اگر
 عاقبت خویشین داند مثل که سعادت خواهد بود ^{بند} ~~بند~~ پس از وی
 بشود و بدین سبب که انبیا علیهم السلام متوجه بودند که دانستند که
 خدای تعالی بگویند دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود تکبیر
 کند و گوید یا ایلله که علم شفیع او باشد و سیت او را محو کند و رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید که فضل عالم بر عابد همچون فضل ملت بر یکی از
 از اصحاب من را که جا همی را بیند و حال او مستود باشد گوید که او خود
 از من عابد تر است و خود خویش را مشهور بنکرده است و او که منفسد بود ^{بند}
 که گوید که بسیار گناه است که بر دل رود از او سوس و حواطر بد که از
 نفس ظاهرش برت بود و باشد که در باطن من کناهی است که من از آن غافل
 که همه عمل ظاهر بدن حبطه شود و در باطن او خلی نیکو است که همه
 گناهان و بر کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خانت نیکو یابد و بر من
 خطایی رود که ایمان بوقت من در خطن افتد و با سه اعوذ و در جمله
 چون رو بود که نام او نزد خداوند سبحانه و تعالی در استقیامت نیکو کردن
 و با از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه

تواضع بوده اند **بیدار کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخطا
مذموم است رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلك است نخل
وهوی و عجب و گفت اگر معصیت نکند ترسم بر شما از چیزی که بتراست
از معصیت و گناه و آن عجب است **عاشق عایشه** را رضی الله عنها گفتند من در
که بد کن دامن باشد و گفت چون پندارد که بنکو که در اوست و این پندار عجب
باشد و عبد الله **مسعودی** که دید رضی الله عنه هلاکت در دو چیز است
عجب و نومیدی و بدان سید **رکعت** که تو مید در طلب هست بود و عجب
همچنین که پندارد که خود بی نیاز است از طلب و **مطهر** قوی که بد همه شب
چشم و بامداد شکسته و ترسان بر خیزم دو ستر **دائر** از آنکه هر
شب نماز کنم و بامداد **بن عجب** خیزم و بشین بن منصور یک روز نماز دراز
میکرد یکی بتعجب در عبادت او نکو است چون سلام باز داد گفت یا چو اینست
عجب مکن که ابلیس مذمت های دراز عبادت کند و **خاتمت** دانی که چه بود
و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی بکن بود که **حو** بشتن را از دیگران بهشت
داند و دیگری آنکه گناهان خویش را یاد نیاورد و آنچه با یاد آورد پندار کند
آن مشغول نشود پندارد که خود آسزید است و در عبادت و شکر ده
بناشد پندارد که خود از آن بی نیاز است و آفت عبادت بناند و طلب نکند
پندارد که او خود بی آفت است و همس از دل او بشود و از مسکن
خدای تعالی ایمن شود و خواستش را نزدیک خدای تعالی محلی و حقی
شناسد بعبادت که آن خود نعمت خدای تعالی است بن وی و بر **خو**

شاکوبد

و بزرگیت کند و چون بعلم خویش عجب شود از کس سوال نکند و اگر با او
 بخواند رای او چنین می گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت نشنود **حقیقت**
عجب و دلالت بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داده است چون علم و توفیق
 عبادت و غیر آن و از ذوال آن هر اسان باشند و می ترسد که از وی باز
 ستاند این عجب باشد اما اگر هر اسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه
 که نعمت و عطیة خدای تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم عجب
 نباشد و اگر شاد بدان بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این نعمت
 خدای تعالی است و از هر اس آن خلی باشد این شادی بدین صفت عجب بود
 کس با این مهم خود حقی دانند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی داند
 پسندید این را دلالت گویند که خود را دالقی میدانند و چون کسی را چیزی
 دهد و آن عظیم بود در دل او عجب بود و اگر با آن تمام خدمت و مکافات بدو رسد
 دالقی دالقی بود و در سوال صبی الله علیه و سلم گفت که نماز کسی که دالت
 کند بر آن سوال در نگیرد و گفتی خندید و بقصیر خویش مقرر بهتر از آنکه
 میگوید و آن را کاری میدانند **بیدار کردن علاج عجب** بدانکه این بیماری
 است که علت آن جهل محض است بس علاج آن معرفت محض است بس کسی
 شب و روز در علم و عبادت کویم عجب تو آنست که این بر تو می رسد
 بوق و توره گذرانی کن آنکه از تو در وجودی آید و بقوت تو حاصل
 شود که آنرا آنست که بر تو می رسد و توره گذرانی راه گذر را عجب نرسد
 سخن باشد و کار به او نبود و وی در میان که بود و اگر کوی که من

بع

میکنم و بقدرت و قوه منست هیچ دانی تا این قدره و قوه و اراده و اعضا که این عمل
بدان بود انجا آوردی آن کو بد بخاست من بود و این عمل این خواست را این
داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر در هر کون تو افکند
و ترا بر آن کار داشته که هر کجا داعیه بر وی مسلط کردند او را موکل فرستادند
که خلائی آن تواند و داعیه نه از ویست و اول قهر فر کار دارند بس همه
نعمت خداوند است عجب تو بخیشتن از جهل است که بنویسند نیست باید که عجب
توان فضل خداوند تعالی بود که بسیار خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارها
بد صفت کرد و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط
بکرد تا ترا بسلسله قهر حضرت خودی برد اکس بادشاهی در غلامان
خویش نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش
کرده باشند باید که عجب او را فضل ملک بود که استحقاق او را تخصیص کند در
بخود بس اکس کو بد ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید این خلعت
خاص بمن نفرستاد گویند آن صفت استحقاق خاص از یکا آورد اکس
هم از عطای ملک است بس ترا جای عجب نیست و همچنان بود که اکس ترا
اسبی دهد عجب نیا وری آنگاه غلامی دهد عجب آوردی و کو فی سرا
غلام از آن داد که اسب داشتم و دیگران ندانستند چون اسب نیز او
داده باشند جای عجب بنود بلکه همچنان بود که هر دو بیکار اکس ترا
همچنین آن کو فی سرا تو فوق بماده از آن داده است که او را در اکس ترا
گویند این دوستی که در دل تو افکند آن کو فی دوست از آن اکس ترا

او شناختم و جمال او دانستم گویند این معرفت و این قدرت که داد بس
 چون این همه از ویست باید که عجب بچی و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات
 در تو بیافرید و بقدرت و ارادت و در همه بیافرید اما تو در میان خود هیچ کس نه
 بنویسی نیست چنانکه راه کدر قدرت حق تعالی را بیس سوال اگر کسی گوید
 چون من نیکنم و همه او میکنند ثواب از یکجا طمع دارم و شک نیست که ما را ثواب
 بر عمل ما است که با اختیار ما است جواب حقیقی آنست که تو همراه گذر قدرتی
 و بس و تو هیچ کس نه و ما میت و لکن الله را می بخرد گویدی تو نکردی
 که او کرد و لکن چون چرا که بس از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی
 که تو کردی و سزا این دقیق است فهم نکنی و باشد که در کتاب تو حید و
 و تو کل بدین اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو مساحت کرده
 شد و چنان کن که عمل بقدرت تو است و لکن عمل تو بی قدرت و ارادت
 و علم ممکن نیست بس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیت
 خدای است شک خزانة باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن
 عاجز که کلید آن نثار می خازن کلید بود هد و تو دست فراتر کنی و بر کبری
الله نعمت بان کس کنی که کلید شود آمد اک با آنکه بدست کنی دانی
 که چون کلید دادند بدست کنی متن را بس قدری نبود و قدر آنرا بود
 که کلید شود داد و نعمت از حجت او بود بس همه اسباب قدرت تو و قدرت تو
 که همه اعمال است همه عطای خدای تعالی است بس تعجب از فضل او کن که
 کلید خزانة طاعت تو داد و آن همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بد بکران

این است

بسم الله

داد و در خزانه طاعت با بر ایشان نیست بی اینکه از ایشان جانی بود بلکه
خویش کرد بی اینکه از تو خدایتی بود بلکه بفضل خویش که در پس هی که تو
حقیقت شناخت هر کن اولی عجب نبود و عجب آنکه عاقل در ویش تعجب کند
از آنکه جاهلی را مالی دهد که بدین عاقل ام سراسر موم که در ویش قدر
شناسد که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز او داده است آن هر دو
به او داده و آن دیگر با از هر دو سراسر موم که در بعد از نزدیک تر نبوی باشد
که این عاقل شکیبایی کند و آن که کند عقل خویش بمال او بدل کنی کند و اگر
زنی بگوید در ویش زنی نه شقی را بیند با پیرایه و بجهل بسیار که بد این
چه حکمت است که این نعمت بزشتی دهد که بروی نشا گویند و بنویسند
و این مقدار نماند که این به او داده است بهستی است و آن هر دو به
دادی بعد از نزدیک نبوی و این جان بود که با شاه کیسی را اسپ
و دیگری را غلامی دهد تعجب کند که اسپ من دادم چرا غلام دیگری را
دهد و این از جهل بود و ازین بود که داود صلوات الله علیه بیکار گفت
که هیچ شب نیاید با رخدایا که نه از آل داود یکی تا روز نماند و هیچ
روز نیاید که نه یکی روزه دارد و حی آمد که ایشان از آن از جهل بود
توفیق من نباشد و کنون یک لحظه تا بخود باز نکلام چون بی
خود باز نکلامت بر وی آن خطا برفت که همه عس در حسرت و آند
آن بود و ایوب علیه السلام گفت با رخدایا این همه بلا بر من میخورد
و یک دره هر کن من هوا و سر در خویش بر مراد تو اختیار نکردم یعنی

که حق تعالی گفت و تحسبونه هیئا وهو عند الله عظیم شما آسان
 میکند آن و بنزدیک خدای تعالی ببرد کس در راه مسلمانان را بین امید شفاعت
 است و به امید شفاعت هراس برنخیزد و با هراس عجب کرد نیاید **اصول**
دوم غفلت و ضلالت و غم و ود و علاج آن بدانکه هر که از
 عاده آخر محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هنر که راه نرفت از آن بود
 که بلدانست یا نداشت و هر که نتوانست از آن بود که اسپر شهوت بود و یا شهوت
 شهوت بر نیامد و هر که ندانست از آن بود که غافل و بی خبر بود یا راه کم کرده
اهم از راه جنوی از بند از راه بیفناد اما از شقاوت که از آن توانستن
بیشتر شبح که دریم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی می بیاید رفت
 و بر راه غریبهای تند و دشوار است و او ضعیف است عقبه نتواند گذشت
 رعایت راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و شهوت فرج و شکم است و این
 شهوت که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد در دوم عاجز آید و کس بود که
 دو بگذارد و در سیم عاجز آید و همچنین تا همه عقبها پاپس پشت نکند
منصف نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن بود از سه جنس است
 جنس اول غفلت است و بی خبری که آن نادانی گویند و مثل این کس چون
 کسی بود که بر سر راه خفته بماند تا قافله بشود چون کسی او را بیدار نکند
ملاک شود جنس دوم **بلاک** است که آن کم راهی گویند و مثل این چون
 بی بود که منصف او سوی مشرق بود و وی روی بمغرب آید و می رود

کتاب

هر چند بیشتر رود او در تن باشد و این را ضلاله بید خوانند اما آنکه از
 راست و چپ شود هم ضلال بود و لکن بید نبود اما جنس سیم غی و راست
 که آنرا فیفتگی و پندار گویند و مثل این چون کسی بود که بچ خواهد
 رفت و او را در بادیه بزرگ خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد میفرشد
 و در کار زرمیکند و لکن زرمی که می ستاند فک بود یا مغشوش بود و او
 نداند پی پندارد که زاد حاصل کرد و بعد از آن خواهد رسید چون بیادیه رسد
 زرد عرضه کند هیچ کس در وی شکر و حسرت و تشویر بدست او بماند
 و در حق این قوم آمده است قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا
الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
 صُبغاً گفت خاسر ترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند
 و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر
 این کس از آن بوده باشد که می بایست که اول صَبْرٌ فِي بِيَأْسٍ وَخِيَانٌ
 زرد بستدی خالص از بهر شناختی اگر توانستی بر صبرتی عرضه کرد
 و اگر نتوانستی سنگ زرد بست آوردی و صبرتی مثل پس است و استاذ که
 باید که بدرجه بیان رسد یا در پیش بیاید باشد و کار خشن بر روی عرضه
 میکند اگر این هر دو عاجز آید سنگ زرد شوق اوست هر چه هوی و طمعی
 بدان میل کند باید که بداند که آن باطل است و اندرین نیز غلط آید و لکن غالب
 آن بود که صواب باشد پس چون ثانی اصل اولست در شقاوت و این سه
 جنس است تفصیل این هر سه و علاج او فریضه باشد شناختن که اص

بهرین

بسیار شناختن راه است انگاه رفتن راه و چون همد و حاصل شود هیچ
 باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه در دعا اقتصار کرد برین که گفت
اَلْحَقُّ حَقًّا وَاوْدُقَاتًا اَتْبَاعُهُ حَقٌّ وَايْمَانِي جَنَانِكُمْ هَسْتُمْ وُقُوتٌ وُقُودَةٌ
 به تازی اوب و ایم بس مادرین اصول که گذشته علاج ناقوستی بگفتیم
 اکنون علاج نادانستی بگوئیم **بیدار کردن علاج غفلت و نادانی**
 بدانکه بیشتر خلق که میچوب اند بسبب غفلت است و همانا از صدقود و
 برین باشند و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر
 خبر داندی تقصیر نکنند که آدی را جنان آفرید اند که چون خطی
 پیش قدم کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید و لکن این خطی بنور نبوت
 آید یا بیدادی نبوت که بدیکران رسد یا بنادی علما که ورزنده اینی اند
 که در راه خفته ماند او را هیچ علاج سود ندارد چنانکه بیدار
 مشفق بر او رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق بیغایب است و نایبان
 او که علماء دین اند و همه انبیاء و مجتهدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی میگوید
لَتَذَرَنَّهُمْ اَبَاؤُهُمْ وَاَبْنَاؤُهُمْ وَاَخْوَانُهُمْ يَوْمَ تَدُورُ السُّيُوفُ وَاُولٰٓئِكَ يَفْتَنُ اللَّهُ النَّاسَ بِالْغُلُوْبِ لِيَاۤتِيَكَ يَوْمَئِذٍ النَّاسُ اَغْرَابًا مِّمَّنْ لَمِيسُورُوْنَ
 در آن فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که اَلَا اُنۡسَا
يٰۤاَيُّهَا الَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا اِنَّ اَكْبَرَكُمْ فِىۤ اَعْيُنِ اللّٰهِ اَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا
اَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا
اَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا وَاَلَّذِيۤنَ اٰمَنُوْا
 نفس عن الهوى فان الجنة هي الماوي هن که روی بدنیا آورد

و از پی هوی شدن گرفت بد و زخ افتاد که مثل هوی او چون حصیری
است بر سر جاه دو زخ باز کرده هن که بر حصیر برود لابد در جاه
افتد و هر که شهوت خویش را خردان کرد بر بهشت افتد و مثل شهوت
چون عقبه است بر راه بهشت هن که از وی بگذشت لابد بر بهشت
رسید و ازین گفت حَقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَقَّتْ النَّارُ بِالشَّهْوَانِ
بس هن که از خلق که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال
این قوم که در میان ایشان علمای نیند در خواب غفلت بمانند که کسی
ایشان را بیدار نکند خود از خطریاه آخر پی خیر اند بدان سبب راه
نجی رود و هر که در میان رؤسناها اند همچونین که علماء در میان
ایشان کمین باشند که روی ستا چون کوی راست چنانکه در خبرست که ایشان
الْكُفُورِ أَهْلُ التَّبُورِ و هر که در شهری است که در و تجاری است
که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدین مشغولست و بمسئولت
دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است
دیگری را چون بیدار کند و آنگی عالم شهر بر منبری شود و سخن میگوید
چنانکه عادت مذکوران بی حاصل است سجی و طاسای و نکهت و وعده
رحمتی و عشوه میدهد که سردمان را کافی می افتد که بهی صفت که
باشند خود در میان ایشان در خواب هدایت حال این قوم که بهی صفت
از حال غافلان بتیاست و مثل او چون خفته است بر سر راه که کسی او را
بیدار کند و شایقی چند بر او دهد که مست شود و بپند این مدبّر پیش

ازین جان بود که آسان بیداری شدی هر آوازی که بشنیدی آنروز جان
 شد که اگر بخواه لگد برسی او زنده خود آگاه می نیاید و هر عامی که
 بکین بچلسها بنشیند بدین صفت شود که بین خطن آخر در دل او
 فرو نیاید و هیچ با او کوئی کوی ای مرد خدای رحیم و کسیر
 است و از کناه من او راجه زیان و بهشت او فواج تا ناست که ما را
 در اینجا جایی بنده و امثال این تهمت دهم دماغ او بر وید و هر مذکوری
 که بدین صفت باشد دجالی بود و در خون دین خلق بود و مثل او
 چون طبعی بود که بیماری که از حرارت بر شرف هلاک بود انکین دهند
 انکین سفاست و لکن کسی را که عله او سردی بود و آیات و اخبار رجا
 بر آید رحمت خدای تعالی شفا است و لکن در بیماری را و بس یکی آنکه جندان
 معصیت کرده باشد که نمید باشد و از فویدی تو بر نکند و کو بد توبه من هر کس
بند برند این آیت شفاي اوست که قل يا عبادي الذين آمنوا علي انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يعفو الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
 بشرط آنکه این آیه که بدین بیو سته است بخواند وَاتَّبِعُوا آلِيكُمْ وَأَسْمُوا
كُلَّ مَن قُلْنَا أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ با او بکوی که توبه شد که خدای
 تعالی همه گناهان بیامزد چون به او باز کردی و توبه و احسن کما
أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب
 بود چنانکه هیچ از عبادت نیا ساید و بیم آنست که خوشتن را از جهد بسیار
 هلاک کند که شب هیچ نخسبد و هیچ طعام نخورد و امثال این جراحت

خوف اول آیات و جاسم هم باشد اما چون با این غافلان و دلبران کوئی چون
نکله بود که بر سر سوخته کنده باشی و علة زیاده شده باشد و جنانکه طبیب
که حرارت را با نگیب علاج کند در خون بیمار باشد این عالم نیز همچین
در خون دین سردمان باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس بود و در
هر شهسوی که یکی چنین باشد ابلیس در آن شهبی نشود که او نیابت یار
تمام ندارد اما اگر سخن و اعط بشط شمع و تخیل و انداز بود و اگر
سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حرص بود غفلت خلق هم بسختن او
برخیزد و مثل او چون کسی بود که طبیبی او زینده در بیش خویش بود
کسیرد و بشه تمام می خورد و فریاد میکند که ای مسلمانان از اینها هیچ
کس کرد این مکر دید که بر زهر است و این بسبب آنست که همه سردمان بر
خوردن آن حرص تر شوند و گویند این از آن میگویند تا همه او را باشد و هیچ
کس باور حمت نکند اما اگر دار و گفتار هر دو بشط بود و از جنس سیرت
و گفتار سلف باشد غافلان بسبب وی بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر
او را قوی باشد در میان خلق باکی نباشد اما اگر قوی نباشد و یا سخت
او کی و هی نشوند و کن و هی حاضر نیایند آن قوم که حاضر نیاید در غفلت
بمانند واجب بود که چندان که تواند از پس ایشان میرود و بخانه ایشان
میشود و دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که از خلق از هزار نهصد
و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرتی خبر اند و غفلت
عالی است که علاج آن بدست بیمار بست که غافل را از غفلت خویش خبر

بود علاج این خود چون چوبد بس علاج آن بدست علما است چنانکه آن
 کوکان که از خواب غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدیده و معلم شوند و مردمان
 بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ غریب شده است
 لاجرم بهاری غفلت غالب شده است و خلق در حجاب بمانند اند و اگر حدیث
 آخره گویند بسی زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد
 این مصیبت و هراس این خطری خبی با شد و اندرین هیچ منفعت نباشد
بیدار کردن ضلال و کراهی و علاج آن بدانکه کوهی دیگرند که از
 آخر غافل نیند و لکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق
 میفتاده اند و آنرا کراهی حجاب ایشانست و ازین بج مثال بگوئیم تا معلوم شود
 قول آنکه کوهی آخره را منکراند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بیدار نیست
 شود و همچون یکایمی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب
 لگام نفی از سوی او گرفته اند و خوش می زبید و پندارند که این که انبیا
 گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و جمع کرده اند و
 باشند که صیغ بگویند که این حدیث دوزخ جهان بود که گوید که را گویند اگر
 بدینستان نشوی تا در خانه موشان کنند و این مدعیان در همین مثال
 نگاه کنند که آن ادبار که آن گوید که در وقت افتد بسبب ناشدن بدینستان
 از خانه موشان بدست چنانکه اهل بصیرت سبب نسته اند که ادبار حجاب
 از حق سبحانه و تعالی ازد و زخ پتر است و سبب آن متابعت موی است
 لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است در باطن بسیاری
 خلق

در آخر اقی ما کسریه بزبان بگویند باشد که بخیشتن نیز پوشیده دارند
ولکن معا ملت ایشان بدان دلیل کنند که عقل ایشان جنانست که از بیم رنج
مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد
دارند ای آسان نگرند و علاج این آن بود که حقیقت آخره او را معلوم شود
و آن را سه طریق است طریق اول آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال
مطبیع و عاصی به بیند و این به بیغایب بران و اولیا مخصوص باشد که ایشان
اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که برایشان در آید که آنرا قنای خفته
گویند احوال آن جهان بمشاهده بینند که بحجاب از آن مشاهده مشغله
حواس است و مشغله شهوات است و بمعنی این اشارتی کرده آمده است
در عنوان کتاب طین بغایبه عزیز بود و آنکه با آخر ایمان ندارد بدین ایمان
بجا دارد و بطلب کند و اگر طلب کند که رسد بدین طریق دوم آنست که بپرهیز
باشناسد که حقیقت ادبی چیست و روح او چیست تا معلوم شود که او چه
است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مسکب و آله او است
نه قوام او و پریستی او نیست نشود و این را طریقی هست و لکن هم عن بند
و دشوار است و طه علما را نسخ درین علم است و بدین نیز اشارتی کرده آمده
است در عنوان کتاب طریقی سیم و آن طریقی عموم خلق است و آن آنست که
نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم و کسافی که
ایشان را بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر که صحبت
بیند و عالی باو در مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هر چند پیش

و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بخت
 ترین صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و آنکه تا بیان سبب مشاهده صحابه رضی الله عنهم اجمعین و ازین گفت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خیر الناس قرنی ثم الذین
یکونونهم ثم الذین یلوونهم و مثال این قوم جان بود که کسی بدرخوابش را
 بیند که هر گجا ماری باشد ازان بگریزد و خانه به او بگذارد و این بارها بسیار
 دیده باشد او را بعضی وقت ایمان حاصل آید بدانکه ماری است و از وی بیاید
 که تحت بطبع جان شود که هر گجا ماری بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر
 آن بوی رسد و باشد که بشنود که در وی زهر است و ازین زهر نام را اند
 و حقیقت نداند و لکن خوف تمام حاصل آید و مثل مشاهده اینها و اولیا جان
 بود که بیند که کسی را بگریزد و نبرد و دیگری را بگریزد و ببرد ضرر او ^{هذه} باشد
 معلوم شود و این غیبه های یقین بود و مثل برهان علماء را سخن جان بود که
 این بدیده باشد و لکن بنوعی از قیاس مناج آدپی بدانشه باشد و مضاربت
 میان ایشان بدانشه باشد و ازین نیز یقین حاصل آید و لکن نه چون مشاهده
 بود و ایمان همه خلق همچین الا بزرگان علماء که همه از سرایت صحبت
 علماء و بزرگان خیر دو علاج ^{تقریب} ترین اینست مثال دوم ضلالت را آنست
 که کوچی اند که آخر را منگی نباشند و نابودن او بقطع اعتقاد نکرده
 باشند و لکن درمان محتسب باشند و کویند حقیقت می توان شناخت پس
 شیطان دلیلی فرا بیش ایشان نهد تا کویند دنیا یقین است و آخر بشک

و یقین باشد بنشینان داد و این باطل است چه آخر بنزدیک اهل یقین یقین
است آخرت است که یقین است بنزدیک اهل یقین و لکن این علاج میخیزانست
که گویند تلخی دار و یقین است و شفا شک و خطی نشستن در دریا
یقین است و بیخ تجارت شک و اگر ترا کسی گوید در حال تشنگی که این
آب بخور که مار در همان دره وی کرده است لذت آب خوردن یقین است
و زهر شک چرا دست بداری و لکن کوئی اگر این یقین فدا گذارد
زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و برین آبی
صبر بتوان کرد همچین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت ^{خدا}
گشت و آخر جاوید است و با رخ جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است
همان انکار که در دنیا این چند روز بنودی چنانکه در اول بنودی و در
ابد باشی و اگر راست است از عذاب جاوید بستی و بدین بود که علی
رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگوئی همه رستم و
اگر فی ما رستم و تو در مانی مثال سیم آنکه کن و حی با آخر ایمان
دارند و لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این
مقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که هم چندان بود اما
اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معا بله های
خلق بنا برین است و این نیز از جمله ضلال بود که کسی این مقدار نشناسد
مثال چهارم آنکه با آخر ایمان دانه و لکن چون درین همان کار براد او
باشد و نعمت دنیا خود را ساخته بیند گوید که چنانکه اینجا در نعمت ام اینجا

نیز در نعمت باشم که حق تعالی این نعمت از آن داد که مراد دوست میدارد و فرود
 نیز همچین کند چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان در سوره الکاف است که
أَنْ يَكْفُرُوا وَلَئِنْ رُدُّدْتَ إِلَيْ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن دیگری
سَمِعْتُ إِنْ كُنِيَ عِدْلَةً لِمَنْ سَنِي و علاج این آنست که بدانند که کسی را فرزندی
 عزیز بود و غلامی دلیل فرزند را همه روز در بند دیرستان و جیب معلم
 دارد و غلام را فرنگ داشته باشد چنانکه می خواهد میزند باز بار او بالست
 نمیدارد و اگر این غلام پندارد که این ازدوستی می کند و او را از فرزند دوست
 نمیدارد آن حماقت است و سنت خدای تعالی اینست که او یای خویش را اندر
 دنیا از دنیا در پیخ دارد و بردشمان خویش ریزد و مثل اسایش و راحت بی
 برین حال کسی بود که کا هپی کند و نگارد درود لاجرم مثل بنجم آنست
 که گو بد خدای تعالی رحیم و کریم است و بهشت از هیچ کس در پیخ
 ندارد این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب
 آن فرادهد که به دانه در زمین افکند تا هفتصد بهره وی و مدتی اندک
 عبادت کنی و با باد بباد شاهی نی نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت
 آنست که بی آنکه بکاری بهره وی بس حرانت و تجارت و طلب رزق جرا
 میکنی صبر کن و بیکاری باش که خدای تعالی کرم است و قادر است که
 بی تخم و برزگی بنات را بر وی اند چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید
لَا تَكُنْ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَىٰ اَنْفُسِكُمْ و آنکاه در آخر این
 عقاید گویا آنکه میگوید وَاَنْ لِّسِنَّ اِلَّا مَا سَعِيَ این از نهایت

که با همی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الْأَخْيَرُ مِنْ أَسْبَحِ
نَفْسُهُ هِيَ يَوْمَ تَمَّتِ الْمَغْفِرَةُ عَلَى اللَّهِ الْمَغْفِرَةُ و چنانکه کسی طمع فرزند
 د اهردی آنکه نکاح کند یا نکاح کند و صحبت نکند یا صحبت کند و تخم نکند
 د اهرد بده باشد با آنکه خدای تعالی کریم است و بر او پندن فرزند می
 تخم قادر است و آنکه صحبت کند و تخم بپزند و بر سر او بپوشند تا بود که
 خدای تعالی آفات باز دارد تا فرزند پیدا آید عاقل است همچنین هر که
 ایمان آورد با ایمان آورده بود و عمل صالح نکند و امید بجات دارد بده است
 و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق باز
 دارد در وقت مس که تا ایمان سلامت ببرد این عاقل است و آرزوی هر که مغرور
 است و آن قوم که میگوید که خدای ما را در این جهان نیکی داشت در آن جهان
 نیز نیکی د اهرد که او خود رحیم و کریم است بخدای تعالی غرغ شده اند و آنکه
 میگویند لذت دنیا نقداست و یقین است و آخرت شکست و نسیه است بدینیا
 غرغ شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته است یا ایها
النَّاسِ ارْزُقُوا عَدْلًا اللَّهُ حَقُّ فِرَاقٍ تَعْنُ نَكْرَهُ الْحَقُّ الَّذِي لَا يَغْفِرُ نَكْرَهُ بِاللَّهِ
الْعَنْ وَرِ میگوید با مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند
 نیک بیند و هر که بد بکند بد بیند این وعده حق است گوش د اهرد تا بدینیا
 غرغ نشوید و بخدای غرغ نشوید **بیدار کردن بندار و علاج آن** بدانکه
 اهل بندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بخوابش و عمل خود کمان نیکی
 بند و زان آن غافل باشند و نهج از خالص باز نشناسند و بدانکه صیرفی

عام بیاموس

در این سوخته باشند و برونک و بصورت غرق شده اند و آن کسانی که بعلم و عبادت
 مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون شده اند از صد نود و نه مغرورانند
 و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و عی آله و سلم روز قیامت آدم را
 گوید که از دترت خویش نصیب دوزخ بپوش کن که بد از چند چند گویند
 از هزار نهمصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ بودند و لکن
 ایشان از کفر کورن در دوزخ جان نماندند که کو و هی اهل غفلت باشند و
 کو و هی اهل ضلالت و کو و هی اهل غرور و کو و هی اهل عجز که اسپ شمول
 خویش بوده باشند اگر چه میدانسته باشند که مقصی اند و اهل بندار بسیار اند
 و اصناف ایشان در شمار نیاید و لکن از چهار طبقه بیرون نیند عالم اند
 و عابدان و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول اهل بندار اهل علم اند که کوی
 از ایشان روزگار خویش همه در علم کنند تا معلوم حاصل کنند و در معاملات
 تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فوج از معاصی نگاه ندارند و بندارند
 که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان عذاب نبود و به
 تعاملت ماخوذ باشند بلکه بشفا عت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان
 چون بیماری است که علم علته خویش بخواند و همه شب تکواری میکند و نسخه
 یکی نویسد و شی و طدار و وعلة آن نیک بداند و هر که شب بت بخورد
 و بر تلخی او صبر نکند تکواری صفت شب بت او را سود ندارد خدای تعالی
میگوید قدا فلاح سن تزکی و ذکر اسم ربّه فصلی و میگوید و نهی
انفس عن الهوی میگوید فلاح کسی کند که بالکورد نه آنکه علم باکی بیاموزد

و بهشت کسی شود که هوی خویش را خلاف کند نه میگوید که آنکه بداند که هوی
خود بی باید کرد و این سلیم دل اکی پندار و را از اجار خواسته است که در
فضل علم آمده است چرا آن اجار که در حق علمای ند آمده است بر نخواهد کرد
در قرآن و سخن ما شده که ده است که کتاب در بهشت دارد و بسکه مانند کرده
است و میگوید علم را دوزخ اندازند چنانکه بهشت و کورن و بی بشکند
و آتش او را بکن داند چنانکه خراسیا که داند همه اهل دوزخ بر وی
کی دآیند و بین سند که تو کیستی و این چه نکالست کی بدمن آم که فرمودم
خود و نکردم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید عذاب هیچ
کس روز قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که او بهر خویش کار نکند
و ابو الله را میگوید و ای بر آنکه نداند یکبار و جان که بداند و بدان کار نکند
هفت بار بوی که علم بر وی حجت شود و السلام و کوی در علم و عمل
تقصین نکردند و لکن همه اعمال ظاهری بجای آورند و از طهارت دل غافل
ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکرند چون کس و حسد و ربا و طلب
ریاست و بد خواستن اقران خویش را و شاد بودن بر رخ ایشان و اندوهگین
بودن باحت ایشان و ازین اجار غافل شدند که میگوید که اندکی ریا
شیکت و در بهشت نشود کسی که یک ذره کس در دل اوست و حسد ایماندا
جان بساه کند که آتش همین را و آنکه میگوید که خدای تعالی بصورت
شما نکی دبدلهای شما نکرد بس مثل این قوم همچون مثل کسی است که
او چیز دیگری کشته بود و او را خار و گیاه از اصلی پیا پیا کند تا نبات قوت
کند

۳۰

ادبی

و ساری بر وی بیخ در زمین میگذارد و هر چند پیش بود پیش بالدر بیخ
 عادل اخلاق بد است و اصلی آنست که آن کند شود بلکه مثل آن چون کسی است
 که باطنی بیدار آمد و ظاهری انداخته چون جاه طهارت جای باشد که بیرون
 بگریزد که ده باشند یا چون کور است که بیرون سکار بود و اندرون سردار
 و چون خانه تاریک که چراغ بر پشت او نموده باشند و عیسی صلوات الله
 علیه عالم بد را بدین تشبیه کرده است و گفته است بروین مباحثید که
 آرد از وی فری شود و سبوس در وی می ماند شما این سخن حکمت
 میگوید و آنچه بد بود در شما می ماند و کوهی دیگر اند که دانسته
 باشند که این اخلاق بد است و ازین خبر باید که در دل ازین پالک نمی باید
 داشت و لکن بنارند که دل ایشان خود ازین پالک شده است و ایشان بزور
 ترازان باشند که چنین معانی مبتلا شوند که ایشان را گوید که این فریب است
 که این طلب غر دینست و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه
 یکی در بر پوشد و سب و ساخت و تجمل کند که این فرعونست که این کوفی
 دشمنان دینست که مبتدعان بدین کوشوند که علما با تجمل باشند و سبیرت
 رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
 اجمعین این بوده است و اخلاق ایشان فراموش کنند و بنیادند و جامه
 خلق ایشان فراموش کنند و بنیادند که آنچه ایشان میکنند خوارداشتن
 اسلام بود و اکنون اسلام بجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان
 دید آید گویند این صلابت حق است و اگر دید آید گویند این مصلحت خلق

است طاعت من بشناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلطان شود کوی بند این
 تواضع ظالم است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانانست و مصلحت
 ایشانست و اگر مال حرام ایشان بشناسند کوی بند این در حرام است که این
 مال را مالک نیست در مصالح صی فی باید کرد و مصلحت اسلام در ما بسته است
 و اگر اضافه دهد و حساب کند داند که مصلحت دین بیش از آن نیست که خلق
 از دنیا اعراض کنند و کسای که سبب او در دنیا رغبت کنی باشند بیش
 از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بود تا او بشناسد
 است و مصلحت اسلام آنست که او و امثال او نباشند و این و امثال این بندارها
 و غیره باطل است و علاج و حقیقت این در اصول است که از پیش رفته
 است گفته ایم باز گفتن آن در آن شود و کس و بی دیگری خود در نفس
 علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم
 معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب بیاموده اسپر
 و علم راه آخرت و آفات معاملات راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فواید
 عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است
 وجه روزگار در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فتاوی و خصوصیات
 خلق در تعب دنیا و جمله علمها که ویران دنیا باخته بخواند و آنحرص
 بتناعت بخواند و از ریاضت باخردص بخواند و از غفلت و ایمینی بخونی و تقوی
 بخواند هر روز کار بدان مستغرق دارند و بندارند که علم خود همه آنست
 و هر که روی بدین دیگری آورده خود از علم اعراض کرده باشند و علم را

مجموعه

و تفصیل این پندارها را ناست و در کتاب غرور و حیای آورده
 این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و کس و حیی بعلم و عظم مشغول شده
 باشند و سخن ایشان همه بیج و شعری و نکته بود یا طامات نامفهوم و عبادت
 آن بدست می آرد و مقصود او آن بود تا خلق نعره زنند و بی و بی ثنا گویند
 و این مقدار نمانند که اصل تذکیر آنست که آنهن مصیبتی در دل پیدا
 کرد که خطر کار آخر بدینند پس بحسب این مصیبت مشغول شوند تذکیر
 و عظم توجه این مصیبت باشد اما توجه کرد که ماتم الود نباشد و سخن عاریتی
 یکی بد هر چه دل از کند و مغرور ازین قوم بسیارند و شیخ آن دراز
 بود و کس و حیی دیگر اند که روزگار بقیقه ظاهر برده باشند و نشنا
 باشند که حد فقیه پیش نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست
 کند نگاه دارد اما آنچه بر آه آخره تعلق دارد علم آن دیگرست پندارند که هیچ
 در فقیه ظاهر راست بود در آخره شود داد و مثال این آن بود که کسی
 مال و زکوة داد آخر سال بزن خویش فر و شد و مال که او بخورد قوی
 ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساجی سلطان از نرسد که
 از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک وی برین شد
 پیش از نمای سال و باشد که بدین قوی کند و این مقدار نماند که آنکس
 که چنین کند بفسد آنکه از زکوة بیفتد در وقت خدای تعالی بود همچون
 کسی که زکوة ندهد چه نخل مسک است و زکوة طهارت است از بلیدی
 نخل و مملکت بخلی است که مطاع باشد و این حیل نمادن طاعت بخل است

بس چون شکل بدین مطاع کشت هلاکت تمام شد بختا چون نه یابد و همچین
شوهری که با زن خود خوی بد فرایش گیرد و او را بختاند تا کس این بر او
دهد بفتوی ظاهر که بحکامش حکم تعلق دارد این ابرای درست بود که قاضی
این جهان را فریادند فریاد دل امان بدان جهان بدین ما خود بود که
این ابرای با کله بوده باشد و همچین اک بر ملا از کسی چنین خواهد
و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این
مصادره بود که هیچ فتوی نبود میان آنکه بنا بر این شرم دل او را بر نداشتن
در رخ آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزند و مصادره کند این
و امثال این بسیار است که کسی که چون جز از فقه ظاهر ندانستد باشد
درین بنادر بود و این دعا بقی از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان
و زاهدان اند و اهل بنادر نیز از ایشان بسیار اند که و همی مغف و
اند بدانکه بفضایل از فن ایض باز مانند چون کسی که او را و سوسه طهاره
باشد که بدان سبب نماز و وقت بیفکند و ماده و بد و رفیق را سخن در است
گوید و گمان بید در بخاست آن نزدیک او قوی بود و چون بلیقه رسد بنادر
که همه چنین خلالت و باشد که از حرام محض حذر نکند و بای پی کفش
بر زمین نهند و حرام محض می خورد و سیرت صحابه فری موش کند
که عمی کف هفتاد باب از حلال دست بدانستیم از بیم آنکه در حرام اقامت
و باین بیم از سبوی زنی ترس طهاره کرد بس این قوم احتیاط لغمه
با احتیاط طهاره آورده و باشد که اگر کسی جامه کاز دست در پوشد

سارده که کناهی عظیم است و رسول را صلی الله علیه و السلام جامه که کفار
 بر او نهاده اند در پی شنید و هر جامه که از غنیمت کفار بدست او برآید
 در پی شنیدی و هر کس حکایت نکند که بر آب بر آوردند بلکه سلاح
 کتبی بر بیان بسوی و با آن نماز کنیدی و نکندیدی که باشد که آب بر نیاید
 آید یا آهن را آب داده باشند یا لگ که در وی کوبیده باشند یا پوست که
 پیرایسته باشند بشرط نمازی نکنیده باشند پس هر که در معد و در
 زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مخالفت کند ضحکه شیطان
 باشد بلکه اگر همه بجای آرد چون بر آب ز تخم باسی ف رسد یا نماز از
 اول وقت در گذارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط در کتاب
 طهارت کتبه ایم و کس و حی دیگر و سوسه بر ایشان غالب شود در
 نیت نماز با آنکه بدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول نوبت
 کنند و این مقدار نمانند که نیت نماز همچون نماز کردن کز ابد و ز کوفه
 دادن باشد و هیچ کس از ایشان ز کوفه دیگر بار بندهد و لام را دیگر
 بار از نهد بوسه نیت و کی و حی دیگر را و سوسه در حی و فی
 سورۃ الحمد باشد تا از بخارج بیرون آوند در نماز و همه دل بدان آویزه
 باشند تا حرف از بخارج بود اول دل با معنی بیاید اشت تا بوقت
 انجمده هم شکی گردد و بوقت ایالت نعبد و ایالت نستعین همه عجز و
 و تقصد گردد و بوقت اهدنا همه تضحیح و زاری کند و همه دل
 با آن مبارک که این ایالت از بخارج بیرون می آید باقی چون کسی که از

دا

بادشاهی حاجت خواهد خواست و میگوید ایها الایمن و این باز میگوید یا ایها
الایمن تا یا ایها درست گوید و میم درست گوید و شک نیست که مستحق سبلی
و مقت باشد و کوهی دیگر هر روزی خشمی کند و قرآن بهتر زه
می خوانند و میدوند بسی زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آنکه
تا اختیاری بر خویش شمسند که ما چندین حتم کردیم و امر و
چندین هفتیک بخواندیم و نمانند که این قرآن نامه ایست که خلق
بنشسته اند در وی امر و نهی و وعده و وعید و مثل و وعظ و تحریف
و انذار است می باید که بوقت وعید همه خیر کرد و بوقت وعظ
شراط کرد و بوقت مثل همه اعتبار کرد و بوقت وعظ همه گوش کرد
و بوقت تحریف همه هراس کرد و این همه احوالت بدان که سر زبان
که می جنبانی در آن چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که بادشاهی
بر او نامه نویسد و در وی فرمانها باشد و می بنشیند و اندرین کند
و می خواند و از معانی آن غافل و کس و می دیگر هیچ شونند و
بجا و بنشینند و روزه فری گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت
دل و زبان و حق مکه نکنارند بنگاه داشت حسرت و حق را کنارند بطلب
نادر حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشان از بجا و ران شناسند
و گویند ما چندین موقوف با ایستادیم و چندین سال بجا و در نشسیم و این
مقدار ندانند که در خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه باشی
آنکه خلق بدانند که او بجا و راست و با طمع آنکه کسی چنین بر او مد

و هر آنکه بی ستان بخالی در وی پدید آید که تن سد که کسی از وی پستاند
 بخاند و کن و هی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک
 خورند و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشد و خلق بر ایشان بترسند
 میکنند و ایشان بدان شادی باشند و حال خویش بچشم خلق آراسته میدانند
 و این قدر ندانند که جاه زیان کار تر از مالست و بتزلزله او بکفتن دشوار تر است
 که همه رنجها کشیدن بر امید جاه آسان بود و زاهد آن بود که بتزلزله جاه بگوید
 و پستاند که او را کسی چیزی دهد و فریاد پستاند که گویند زاهد
 است و اگر او را گویند در ظاهر پستان و در سستی بدر و پیشی ده مستحق بروی
 سبب تر بود از گشتن اگر چه از حلاله بود که انگاه سردمان بندارند
 که زاهد نیست و با این همه باشد که حرمت تو انکار بیش دارد از حرمت
 در و پستان را ساعات بیش کند و این غیور باشد و کس و هی
 دیگر همه اعمال ظاهر بجای آرند تا هر روزی بمثل هزار رکعت نماز
 کنند و جذبات هزار تسبیح کنند و همه شب بیدار باشند و روز بروزه باشند
 و لکن ساعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود باطن ایشان پس از کسی
 مسدود ریاء و عجب باشد و غالب آن بود که چنین مردمان بد خو باشند
 و توش روی باشند و با خلق خدای تعالی بچشم سخن گویند و گوئی
 هر یکی خشنی و جنگه دارند و این ندانند که خوی بد همه عبادات
 بطله کند و همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبیر گوئی متقی
 عبادت خویش بر خلق می نهد و بچشم حقارت نکرد بهمکنان و خوشتر

از خلق باز فراهم گیرد تا کسی خوبستن را بد و با زرنند و این قدر نداند
و نشناسد که سر همه عابدان و ناهندان مصطفی بود صلی الله علیه
و علی آله و سلم و از همه جهان گشاده تر و خوش خوتر بود و هر که
شو حکم تر بودی که هر کس حق بستن را از و باز کنی فتنیدی و او چو پیشین
تزدیک نشاندی و دست به او دادی و کلام احمق بود احمق تر از آنکه
بر زبانی استاز دکان گیرد این سلیم دلان چون شیخ مصطفی و رزند
و سیرت او را خلاف کنند چه ابله می بود پیش ازین طبقه سیم صوفی
اند و در میان هیچ قوم چندان پندار و غیور نباشد که در میان ایشان
که هر چند راه با ریگتن مقصود و مقصد غنیز تر بود غنور و شبیهت
پیش افتد و اول تصوفی آنست که سه درجه حاصل کرده بود یکی آنکه
نفس او مغلوب باشد و در وی نه شهوت نماند باشد و نه خشم نه جانا
از اصل بشد باشد و لکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ نصی فی نتواند کرد
چنان با شارت شیخ چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نگنهند
لکن منقاد شوند قلعه سینه او همچین بردست سلطان شیخ فتح افتاده
بود و دیگری آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و معنی
این آنست که از عالم حس و خیال در گذر شده بود که هیچ در حس
و خیال آید بهایم را در آن شی گشت و همه نصیب شهوت چشم و شکر
و فیج و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهی بدین
بود و خیال را به او راه بود نزدیک او همچنان شده باشد که کبانه نزدیک

52

کسی که لوزینه و مسخ بریان یافته بود چه دانسته بود که هر چه در حس
و خیال آید آن خسیس است و نصیب آنهاست وَكَثُرَ أَهْلُ الْجَنَّةِ
الْبَلَّه و سیم آنکه همگی اوصی تعالی و جلال و جمال و مال حضرت او
گفته بود و این آن باشد که جهت را و مکاترا و حسن را و خیال را با او هیچ
کار نبود بلکه خیال و حس و علم را که ازین خیزد با او همچنان کار باشد
که چشم را با او ز و گوش را به الوان که بضی و رت از ان فی خیر بود چون
با پیچار سید بسی کوی تصوف رسید و در ای این مقامات و احوال
باشد با حق تعالی او را که از ان عبارت دشوار آید تا کن و هی عبارت
از ان بیگانگی و آنجا کنند و کن و هی بجلوه کنند و هر کجا قدم در علم
رخی نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند
کردن و هیچ کس بد صبح کفنی بود که نماید و آن در نفس خویش حق بود
و کن اول فدر عبارت نبود از ان ایست نموداری از راه تصو و الکون
نگاه کن تا غور و پندار دیگران بینی که کن و هی از ایشان پیش از
سفر و سجاده و سخن طامان ندیدند آن کوفته باشند جامه و صورت
و سیرت ایشان بظاهری بکن فته و همچون ایشان بر سی سجاده می نشینند
و سی فری می بندند و بپاشند که و سوسه و خیالی در پیش ایشان
آید سی می جیبانند و می بندارند که کار ایشان خود آنست و مثل این
قوم چون پین زنی عاجز بود که کلاه بر سی نهی و بقا در بندد و
سلاح در پوشیده و بیاموخته باشد که بسیار از ان در مصافی آنچه

را

چون کنند و شعی و رجن چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود
چون پیش سلطان شود تا نام او چیزی بنویسند و سلطان چنان بود
که بصورت و جامه ننگ در برهان خواهد او را برهنه کنند یا با کسی گشتی
و مبارزی فی مابین زنی مدین و ضعیف بیند بفس ماید تا او را
در پای بیل اندازند تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد که حضرت پادشاه
چنین استخفاف کند و کس و هی دیگری باشند که ازین نیز عاجز باشند
زهی ظاهری ایشان نگاه دارند و جامه های خلق ندارند فوطهای باریک
و سقعات نیکو و دندان کجی نیکو به ست آرد و ندارند که چون جامه رنگ
کی دهند بدین کیفیت بود و ندارند که ایشان جامه عودی رنگ از آن کرده
اند که تاه و قتی حاجت نبود بشستن و کبود از آن که دندان که در مصیبتی
بودند در دین که کبود بدان لایق بود این مدبر چون چنان مستغرق نیست
که بخامه شستن پس داند و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوز
دارد و چنان عاجز نیست که هر یکا که جامه بدری خرقه بر وی دوزد
تا مسقع شود بلکه فوطهای نوبتصد باره کند تا مسقع دوزد در ظاهر
صورت بین با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مسقع در عین
بود رضی الله عنه بی جامه او چهارده باره بر زده بود و بعضی
از ادب بود و کوهی دیگر ازین قوم بتی باشند که چنانکه طاقت
جامه مخصوص و دریده ندارند و طاقت کن اردن فوایض و تره معاوی
نیز هم ندارند و برده آن ندارند که بر خویشتن یعنی اول در دهند که

در دست شیطان و شهوات اسپانند که بینه کار دل دازد و بصورت نظری
 نیست و دل ما همیشه در نماز است و یا حق است و ما را بدین اعمال حجت
 نیست که این برای بجا هدایت کسانی فرموده اند که ایشان اسپان نفس
 خویش اند و ما را خود نفسی بمرده است و بدین ماده و قله شده است
 که بچین جین ها تباہ نشود و چون بعبادان نکند که بینه این مرد و
 آن بی مرد اند و چون در عطا نکند که بینه در بند حدیث افتاده اند و راه
 فرا حقیقت ندانند و این قوم کشتنی اند و کافران اند و چون ایشان
 با جماع امت مباح است و کس و هی دیگر خدمت صوفیان بخینند
 و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود
 نماند و خود را بجمالی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از
 ایشان مستغنی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آرد و از ایشان بیع خویش
 سازد و تا نام او بخدمت بین و ن شود و مردمان او را حرمت دارند
 و از هر کجا که باشد حلاله و حرام بدست می آرد و می ستاند و آنگاه
 بایشان میدهد تا بازار او تباہ نشود و بوشیک بماند مغن و ر
 و فریفته بود و کس و هی دیگر بدهند که ایشان راه ریاضت
 بتای بروند و شهوات خویش مهربان کنند و همگی خویش بحق
 بسکانه و تعالی دهند و بر سر دگر در زایه بنشینند و احوال
 ایشان را نمودن کرد تا از جینی که خواهد بود خبر یابند و اکی
 نصیری کنند تلبیھی بینند و باشد که بیغامبران و فریشتگان

مثال و صورتی یک دیدن گیرند و باشد که خویش را بر آسمان بینند مثل
و فرشتگان بینند و حقیقت این آنکه در دست بود همچون خوابی
بود که دروغ و راست بود و لکن آن خفته را در خیال آید و آن بند
او را در دیدار آید و او بدین چنان غرق شود که گوید هیچ در هفت
آسمان و هفت زمین بود چندین بار بر من عرضه کنی دند و بنماید
خود نهایت کار و اولیا اینست و او خود هنوز شریک موی از عجایب
صنع خدای تعالی در آفرینش بنا داشته باشد بنماید که هیچ در
وجود است همه آن بود که بدید و چون این بدید آید بنماید که خوش
تمام شد بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر گردد و باشد که
این نفس که مقهور شده بود اندک اندک بیدار آمدن گیرد
و او خود بنماید که چون چنان چیزها بر او نمودند او خود از نفس
خویش ایمن شد و بکمال رسید و این غی و عظیم باشد بلکه برین
همه اعتمادی نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بکرد و طوع شیعی
شود که هیچ صفت او را در وی هیچ نصی فی نماید و شیخ ابو
القاسم که کمان قدس الله روحه گفته است که بواب رفتن
و در هوا بریدن و از غیب خبیر دادن این همه هیچ کرامت نبود
کرامت آن باشد که کسی همه امر کرد یعنی هرکی او طوع فرمان
شود که بر وی حوام نرود و این اعتماد را شاید اما آنه دیگر
ممکن بود که از شیطان باشد که شیاطین را نیز از غیب خبیر

وکیانی که ایشان کاهن گویند از بسیار کارها خوب دهند و چیزهای
 عجیب ایشان رود اعتماد برین است که او و با بست او از میان بر خیزد
 و شریع بجای آن بنشینند اکس بر شیرین توانی نشست از آن پاک
 مدار آن سگ عصب که در سینه تو است که غصب گویند او را چون
 در زیر پای او ریزی و موهوی مگردی بر شیر نشستی و اگر از
 غیب نتوانی داد پاک مدار چون عیب و عذبه نفس خویش بد ^{نشستی}
 و اذات و تلبیس او آگاه شدی غیب تو عیب تو است از
 عیب خب یا فتن واکس بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی برید
 پاک مدار چون بین و ن از خیال و حسن ترا مقام کاهی بدید آمد
 و بیان بر فتنی بر آب بر فتنی و در هوا برید اکس بادیه بیک
 شب بگذاری پاک مدار که چون از وادیه های دنیا بر سیتی و مشغله
 دنیا را از بس بشت انداختی بادیه بگذاشتی و اکس یکبار با
 درین کوه نزدیک نتوانی نهاد پاک مدار که اگر پای زب بیک درم سیم
 بپشت نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل در آن مجید
 عقبه این را گفته است چنانکه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ الاية اینست
 یعنی از انواع غم و داین قوم و تمام گفتن این در آن کوه در طبقه جهنم
 نکران اند و در باب اموال اند و اهل بنادر و غم و در بن درین بسیار
 شکوهی مال در مسجد و رباط و پیل وقف میکنند و باشد که
 تمام کسب کرده باشد و فیضه آنست که باز بخداوند دهند در عاقبت

صرف میکنند تا معصیت زیاده ی شود و پندارند که کاری بکنند و کسی و هیچ
از حال خرج کنند در عماره و لکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک
دینار خرج کنند خواهند که نام خویش نخست تخت بر آنجا نویسند آن
گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای تعالی خواهد دانست که
این که کرده است تواند و نشان این ریا آن بود که در قربات و همسایگی
در ایشان باشند که یک تایی نان محتاج باشند و آن بر ایشان دادن
فاصلت باشد و تواند داد که تحت تخت در پیشانی ایشان تواند
کند که بناه الشیخ الفلان اطال الله بقاءه و کسی و هیچ دیگری مال حال
خرج کنند با خلوص و لکن در نقش و نگار مسجد و پندارند که خیر
است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل سرد مان در نماز
بنان مشغول شود و از خشوع او بپا راسته باشد بندارد کاری
میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است چون مسجد
بنکاری بکنید و مصحف بزر و سیم بکنید و ریانی شما باشد و آبادانی
مسجد بدلهای حاضر و خاشع باشد که از دنیا نفور شده باشد که
هرچ خشوع نبرد و دینار را در دل آراسته کند در دل و ریانی
مسجد بود این مدب مسجد و بر آن کرد و می پندارد که کاری کرده
است و کسی و هیچ آن دوست داند که در ایشان را بدست سزای کرده
کنند تا مشغله در شهرس اقتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان
آور می معروف و مشهور باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه

حج یا ده جا بجا هی که آن را همه بدانند وینکو گویند واکو گویند این در سن فر ا
 بیستی دهی فاضلتش بود از آن که در راه حج خرج کفنی گویند و نتواند که شی
 و نماند آن قوم بود و بنیاد که خیر ی میکند یکی باشی انی مشاوت
 که ده و هزار درم حلاله دادم حج خواهم شد گفت بئاشای شوی
 برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای تعالی گفت برو و انجم ده
 کسی را که نام مسلمانی بگذارد یا پدر یتم ده یا بر دی معیل ده که از راحت
 که بدست مسلمانی رسد از صد حج تا ضکرت بس از حج اسلام بس گفت
 و عبت حج بیستی می یام در دل خویش گفت از آنکه این مالها ناز وجه
 مال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی دل تو قمار نگیرد و کوهی خود
 چنان نخیل باشد که پیش از زکوة ندهند آنکاه آن زکوة و عشی بکسانی
 دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و غیره تا احشمت
 ایشان با اجتماع ایشان بر بای باشد چون مدرس که زکوة خویش بطا^{لب}
 علمان خویش دهد و اگر از درس او بشی ند فر ایشان ندهد و این بجای
 اجرائی باشد و میداند که بعضی شاگردی میدهد و می بندارد که زکوة
 داد و باشد که بکسانی دهد که بیوسته بخدمت خواجگان باشند و شفاعت
 ایشان فر ل دهد تا نزد یک ایشان مستقی باشد بدین مقدار زکوة خواهد
 چند غرض حاصل کند و باشد بین که شکر و ثنا چشم دارد و پندارد
 زکوة میدهد و کوهی خود چنان نخیل باشد که پیش از زکوة ندهند
 مال آنکاه میدارند و دعوی با رسائی کتده و شب نماز میکنند و برو ز

دو زده میدارند و مثل ایشان چون کسی باشد که او را درده سی بود در او
بر پاشنه نهد این مخلوق نداند که بیماری او بخیل است نه بسیار خوردن علاج
آن خرج باشد نه کسی سنجی کشیدن این و امثال این غرور را باب اموال
بسیار است و هیچ صنف ازین رسته نماند مگر آنکه علم حاصل کند
چنین که درین کتاب گفته آمد تا آفت طاعت و غن و ر نفس و مگر
شیطان بشناسد انگاه دوستی خدای تعالی بر وی غایب بود و دنیا از پیش
او بر خاسته بود الا بقدر ضرورت و مسرت در پیش خود نموده باشد و چنان
با استعداد آن مشغول نبود و این آسان بود بر هر که ایزد تعالی بر وی

آسان کرد ایند فریغ و السلام و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
در رضی الله عنا و عن جمیع المسلمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
فرغ من التلخیص الرکن الثالث من الکتاب بحمد الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین

رکن چهارم از رکان مسلمانان از جمله کتاب کیمیای سعادت
بجیات و این نین ده اصل است اول در توبه
اصل دوم در صبر و شکر اصل سیم در خورج و حاجت
اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در محاسبه و مراقبه
اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تقوی
اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مسرت و احوال آخر اصل اول

در توبه

در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بخدای عزوجل اول قدم میبایست و بدایت راه
سالمگشت و هیچ آدی را از این جا به نیست چه بباله بودن از گناه از اول
پیش تا با آخر کار فریشتگانست و مستغفر قبودن بمعصیت و مخالفت همه عن
بینه شیطانست و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت آمدن بحکم توبه و ندامت
لا آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر کرده شده را تدارک کند نسب خویش
بر آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا با آخر عمر اصرار کرد نسب خویش
بشیطان داده است کرد اما همه عن طاعت داشتن آدی را خود ممکن نیست
چه او را بیافیند در ابتدا اقصی آفیندند و بی عقل و اول شهوة را بروی
سلط کردند که آن آله شیطانست و آن عقل که خصم شیوست و نور جوهر
فریشتگان است پس ازان آفیندند که شهوة مستولی شد بود و قلعه سینه را
تغلب نور گرفته و نفس با او الفت گرفته و خو کرده پس بضی وقت چون عقل
بیدار آمد بتوبه و بجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان
پس و نکرده آید پس توبه ضی و رة آدمیانست و اول قدم سالمگشت و پس
بیداری که حاصل آید از نور عقل و شمع آید تا بدان راه راست از نی راهی
شناسد هیچ توبه نیست چون توبه که معنی او بازگشتن است از
لاهی و باز آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی
خلق را توبه فرموده است و گفته **تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ**
كُلٌّ تَغْلِبُونَ گفته است هر که امید فلاح میدارد توبه بکند و رسول
الله علیه و علی آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب

از جانب مغرب برآید و توبه او بدین فرشته است و کتف علیه الصلوة والسلام بشیما
از کناه توبه است و گفت در راه کفر من در آن راه که آنرا لاف گاه گویند مرا ایستد که
کس باشد که آنجا ایستد و هر که بگذرد بر وی می خندد و هر زنی که برسد
در وی میسکند و سخنهای زشت میگوید از آنجا برنخیزد تا آنگاه که درون
او را واجب نکند مگر که توبه کند و هر سوره صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ
گفت من هر روزی هفتاد بار توبه واستغفار کنم و گفت هر که از کناه
توبه کرد خدای تعالی کناه او را فراموش کند اند بر نفس استکان که بر وی
نشته باشند و فراموش کند اند بر دست و پای او و بر جای که کناه کرده
باشد تا چون حق را تعالی ببیند بر وی هیچ کناه نباشد و گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ خدای تعالی توبه بند بیدردیش از آنکه جان او بکل رسد
مخد غم غم رسد و گفت خدای تعالی دست کم گنازه است کسی را که
بروز کناه کرده باشد تا شب توبه کند بیدرد و کسی را که شب کناه کرده باشد
تا بر روز توبه کند بیدرد تا آنگاه که آفتاب از جانب مغرب برآید و عمر خطاب
رضی الله عنه میگوید که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ گفت
توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست
که در کناه کار است و لکن بهترین کناه کاران تائبانند و گفت هر که
از کناهی توبه کند همچون کسی است اصلا کناه نکرده باشد و گفت
توبه از کناه آن بود که هر کن بسی آن نشوی و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ گفت یا عایشه إِنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَمْ يَمُوتُوا

شیعاً هر بدعت اند هر که کتاهی دارد اول توبه است مگر مبتدع را که
 نشان توبه نیست من ان ایشان بزارم و ایشان از من و گفت چون ابله ^{هر}
 علیه السلام با سمان بردند مردی را دیدند با زنی زنا میکرد برایشان دعا
 کرد تا هلاک شدند دیگر بر او دید که معصیتی میکرد بروی دعا کرد و حی آمد
 که بر او هم بگذارند کافران مرا که از سه کاری حاصل آید یا توبه کنند
 بپذیریم یا استغفار کنند بیا سرزم و یا از وی فرزند آید که بر او
 و نشناخته که از ماهی من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها میگوید
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی از هیچ بندشمانی
 ناست بر کتاهی گرفته او را پیش از آنکه آمدنش خواهد بیا سرزد و گفت از
 جانب مغرب در می است بهنای او هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه
 گشاده اند آن روز که آسمان و زمین آفرید و آن در نه بند د تا آنگاه که آفتاب
 از مغرب بر آید و گفت روز دو شنبه و پنجشنبه اعمال بندگان عرض کن
 هر که توبه کرده باشد بید بزند و هر که آس زش خواسته باشد یا من
 و کسانی را که در هاب کین دارند همچنان بگذارند و گفت تا ایب جیب خدای
 تعالی است و هر که توبه کرد همچنانست که گناه نکرده است و گفت خدای تعالی
 توبه بنامش در آن است که مردی اعرابی در بادیه خون خوار بنحسب
 شش فرس و خواباند و بنحسب داشتی درآمد زاد و طعام و هر چه دارد
 برشته او باشد چون بیدار شود اشش ببیند بر خیزد و بسیاری
 لبشکته تا بیم آن بود که از ک سنگی و شنکی هلاک شود و دل از جان برگیرد

کتاب

و گوید تا بجای خویش شوم و سی بر زمین نهم تا بمیم باز بجای آید و سر
 بر ساعد نهد تا بمیرد چون از خواب در آید آشتی را بیند سلامت باز آید
 و داخله بر سر او ایستاده خواهد که شکر کند و گوید ای تو خدای من و سر
 تو از شادی زبان او غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدا
 تو خدای تعالی بتوبه بند خویش شاد تو بود این مرد بدین آشتی و طعام خود
حقیقت توبه بدانکه توبه اول توبه از نور معرفت و آنهاست که بدیدند
 که در آن نور بینند که گناهان زهره و تالاست چون نگاه کند که از این زهره
 بسیار خورده است و بهلاکت نزدیکست بضرورت پشیمان شود و هر سوسه
 او بدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بتوبه
 بسبب آن پشیمانی انگشت بگرفت و کند تا قذف کند و بسبب آن هر سوسه
 بدیدد دارد کند که آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویش بیند
 کند همچین چون بدیدد که هر شهوتی که می داند است همچون انگبین بود
 است که در وی زهر باشد در حال شیرین باشد باخی بگزاید در وی
 پشیمانی بدیدد آید پس کند شسته و آتش خوف در میان جان او افتد که خویشتن
 هلاک بدیدد در پیش آتش خوف و پشیمانی شرع و شهوت گناه اندر وی سوحشت
 شود و آن شهوت محسرت بدیدد شود و عنم کند که کند شسته را نداند که کند
 مستقبل نین بر آن نشود لباس جفا بین و ن کند و بساط و فابکستانند و
 حرکات و سکات خود بدل کند بیش ازین همه بطور و غفلت و شادی بود که
 همه کی بستن و اندوه و حسرت باشد و بیش ازین همه صحبت با اهل غفلت بود

الکون با اهل

اول معصومه باشد پس نفس توبه بشیما فی است واصل او توبه معرفت و ایمان
 و در حق او بدل کنی دن احوال و نقل کنی دن جمله انامها از معصیت و مخالفت
 اطاعت و موافقت است و السلام بیدار کن دن آنکه توبه واجبست بر همه
 کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب است بر همه کس بدان شناسایی که هر که
 با کفر و کافرت بر وی واجب است که مسلمان شود و از کفر توبه کند و
 هر که مسلمانست و صلیما فی بتقلید مادر و پدر میدارد و بزبان میگوید و بدل
 مخالفت واجبست که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که او از حقیقت ایمان آگاه
 نشود و خبی یا بد و بدین تر آن بی خواهیم که دلیل آن بدانند چنانکه در کلام گو
 یایموزد که آن واجب نیست بر هکذا لکن آنکه سلطان ایمان بر دل او ظاهر
 و طلب کرده تا حکم او را باشد و بس و حکم او را آن وقت باشد که هیچ رود
 در ملک آن همه نفس مان ایمان باشد در نفس مان شیطان و هر گاه که معصبت رود
 ایمان تمام نبود چنانکه رسول گفت صبی الله علیه و علی آله و سلم پس زنا
 نکند و مؤمن بود در وقت زنا و کس دزدی بکند و مؤمن بود در وقت دزدی
 تر آن بی خواهد که درین حال کافر بود ولیکن ایمان را شعب و شاخهای بسیار
 است و یکی از شاخهای او آنست که بداند کز زنان زهر قاتل است و هر که داند
 در حق بی خورد بخورد پس در آن حال شیطان شریع ایمان او را در آن که تا سبک
 از حق میت کرده باشد تا بغفلت آن ایمان نابدید شده بود تا شور او در رو
 کت شریع بوشیده باشد پس بدانشی که اول توبه واجبست از کفر آن
 توبه دانا ایمان عادی و تعلیمی پس آن این نیز بگرد غالب آن بود که

از مصیبتی خالی نبود ازان هم توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خویش از
مصیبت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شمع طعام و شمع حق
و دوستی مال و جاه و چون حسد و کین و ریا و مثال این مہدکات که این
همه جنایت دست و اصول معاصی است و ازین همه توبہ واجبست تا هر یکی را
ازین سخن اعتدال بود و این شہوات را مطیع عقل و شمع گوید و این معاصی
در آن بود و اگر ازین نیز خالی بود از وسوس و حدیث نفس و این بسمهای ناکرانی
خالی نبود و از آن همه توبہ واجبست اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از
ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و اصل این همه نقصانها فو موش
کردن حق تعالی است اگر همه در یک لحظه بود و ازین توبہ نیز واجب بود اگر
مثل چنان شد که همیشه بر سی ذکر و فکرست و خالی نیست از فکر و ذکر مقامات
مشقاوست که هر یکی را ازان درجات نقصان است باضافت با آن که فوق آنست
و قناعت کردن بهر چه نقصان با آنکه تمامست ازان ممکن است عین خسراست
و توبہ ازان واجب است و آنکه رسول گفت علیہ السلام من در روزی هفتاد
بار توبہ کنم و استغفار کنم این بوده باشد که بگذرد و دوام در توبہ و زیادہ بود
بہی قدم گاہ کہ رسیدی کمال دیدی کہ آن گاہ پیشین در وی مختصر بودی ازان
قلتم گذشته استغفار کن دی و توبہ کن دی چنانکہ اگر کسی کاری کند کہ
ازان در وی بدست تواند آورد چون بدست آورد نشاد شود آن باند کہ دیناری بدست
بی توانست آورد و او بدری قناعت کرد اند و هکین شود و از تقصیر خویش
تشویر خورد تا آن گاہ کہ دینار بدست آورد نشاد شود و بنیاد دہ کہ و مرای این خود

نیست چنان دانست که کوهی بی بدست می توانست آورد که بهتر از دینار ارزد
 هم نشوی خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و برای این
 گفته اند **حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ** کلام بارسیان در حق
 بزرگان نفاذ است که ازان استغفار کنند **سوال** اگر کسی گوید چون
 از گن و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در باقی در جات بزرگ توبه
 کردن از نضای است نماز فرائض چرا کفایتی که این توبه بین واجب است
چرا است که واجب دو قسم است یکی آنکه در فوقی ظاهر که یم بر حد
 درجه عوام خلق آن مقدار که آن بدان مشغول شوند عالم و بیان نشود
 و معیشت دنیا پر دارند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهانند
 و بجز دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند
 از عذاب دوزخ رسته باشد و لکن از عذاب حسرت فوت رسته باشد
 که چون در آخرت کو و بی تابند فوق خویشتن چنانکه ستان بیند در آسمان
 آن عین و حسرت که با او همی کرد در هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجبست
 در خلاص ازین عذاب و چنانکه بی بیستم که درین جمان یکی از اوقات را زیادت
 در جهنم جای بدیده آید چنان بران دیکه نند و تار پستی شود از غنیمت و
 حسرت و آتش که در میان جان اوقات از غنیمت اگر چه از عذاب خوب زدن
 در سبب بدن و مصداق دره که در دست است و بدین سبب است که روز
 متبار روز تغابن خوانده اند که هیچ کس از عیبی خالی نباشد آنکه طاعت
 در آنجا نکند و آنکه کرد چنان پیش نکند و این بود که راه انبیا و اولیا آن

بوده است که هیچ توانسته اند هیچین بازنکی نه اند تا فردا حسرت تقصیر نبود
چه کوی رسول صبی الله علیه و علی آله و سلم خوشی ایشان را که سینه سیدانست
نمیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه گفت رضی الله عنها دست
بشکم او فی و میچو آوردم سراب و بی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من
فدای تو با دجه باشد اگر این دنیا طوعای سیرین بخوری گفت ای عایشه
برادران من اولوا العزم از پیش رفتند و کجا میبها و خلتها یافتند ترسم که
اگر اندینا نصیب یام درجه من کمین باشد از درجه ایشان ایشان
روزی بخندند که صبر کنیم دوست تر دارم از آنکه از برادران خوشی با ن
مانم و عیسی علیه السلام سخت سنجی زو نهاد ابلیس او را گفته تر بن
دنیا گفته بن دی الکی بشیمان شدی گفت چه کی دم گفت سنک فلز زین سنی
نماده و تنعم کرده آن سنک از زین سراب داشت و بیند اخت و گفت این
یتق با دنیا هم بقولگذاشتم و رسول ما علیه السلام شریک تعالین تو
کی ده بی دره چشم او نیکی آمد فی مودنا آن کهنه زبان او را دند و در اینجا افکند
و صدیق رضی الله عنه چون شیب بخورد بدانت که در وی شبیهی است
انگشت بگلی فی و کی دنیا بیم بود که جان او با آن هم بر آمدی چه کی بدانت
که در فتوی عامه که این واجب نیست و لکن فتوی عامه دیگر است و خط
کار که صدیقان دیده باشند یکی و عارف ترین خلق بخدای و بیکر خدای
و بخط راه خدای ایشان اند کمان مین که پس زه این درجه با ب خوشی
نهاده اند اقتدا به ایشان کن و در فتوی عامه نه آورده که آن حدیثی دیگر است

پس این جمله بشناختی که نه در هیچ حال از توبه مستغنی نیست
 و این است که بوسلیمان درانی گوید قدس الله روحه العزیز آن بند بر هیچین
 نگرید مگر بدانکه عمی ضایع کرده است از روزگار خویشتن تا این غایب خود
 بن اندوه تابوقت مرگ تمام است پس چه گوید در کسی که مستقبل هرچین
 گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که که هر ی نفیس دارد چون از ضایع
 شود این سبب عقوبت و بلا ی بی کرد که در کستان زیاده بود و هر نفسی
 از عمی که هر ی است که بدان سعاده ابد صید توان کن در چون کسی در معصیت صرف
 کند تا سبب هلاک او باشد حاله چگونه بود اگر این مصیبت خیر یابد و
 و لکن این مصیبتی است که خیر او آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و این که
عَلَيْهِ تَعَالَى يَكُونُ بِدَايِعًا فَتَقُولُ مَا تَدْرِكُكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِي أَحَدَكُمْ
الْمَوْتُ يَقُولُ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ لَفَتَنَّهُ اند که معنی این
 آنست که بگذرد وقت مرگ ملک الموت را ببیند و بداند که وقت رفتن است
 حسی بی پردل او فرود آید که آنرا نه مایه نیست گوید یا ملک الموت یک روز
 صا مهلت ده تا فیر کنم و عذر خواهم گوید روزهای بسیار در پیشش بود
 اکنون عمرت پر سید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید
 ساعتها ی پر سید و هیچ ساعت نماند چون آن شس بت فر میدی از توبه
 بچند اصل ایمان او در اضطراب آید آنرا و عباد با سه در ازل حکم بشقاوت
 کرده باشند برود بشک و اضطراب و بدعت که در و آن بسعاده حکم کرده باشند
إِلَّا بِإِيمَانٍ بِسَلَامَةٍ بَيْنَ دَوْلَتَيْنِ كَفَتْ حَقَّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ وَلَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ

يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَى أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي بُدِّلْتُ مِنَ الْإِلَهِ

وچنین گفته اند که خدای تعالی را باها هم بدو ستمی است یکی آن وقت که از مادر
بیاید گوید تا بیافتم بدم باز و آداسته و بمن تو با مات بنی سپس دم کوشن دار
تا جگونه بازی سباری بوقت من له و د بکن گوید وقت من زنده من دران اما
چه کن دی اکر نگاه داشتی جزای آن بیایی و اکن ضایع گویدی ساخته باش
که دوزخ در انتظار تو است **بیدار کن** **دین قبول توبه** بدانکه چون توبه
بشرط خویش بود بعضی وقت مقبول بود چون توبه کردی در قبول بشک باش
دران باس تا توبه بشرط هست باقی و هر که حقیقت دل آدی بشناخت که چیست
و علاقت وی با آن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونگی است و بجا
او ازان بچست در شک نباشد که کنا سبب بجا است و توبه سبب قبول چه دل
آدی در اصل خویش گوئی با کست از جنس گوئی منویشنگان و چون آینه
است که حضرت الهیت در وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود رنگارنگی
و بهمن معصیتی که میکند طلبی بر روی آینه دل می نشیند و بهمن طاعی
نور بی بدل وی بیو ندد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار
انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل منعاقب می باشد چون ظلمت بسیار
شود و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هضم کند و دل با صفت پاکیزگی
شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجای هر دل رسیده باشد
و در وی غوص کرده که بنین علاج بند برود و چون آینه که زنگار در باسن او
شده باشد چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید که توبه کردم و

و هر آنکه جامه شو حکم بصابون بشوئی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعت
 پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که از بس ^{شویی} شویی
 یکی یکی بکن تا آنرا می کند و گفت اگر جزدان کناه کچی که با آسمان رسد
 آنگاه تو هر کچی بیزد و گفت بنده باشد که بسبب کناه در هر هشت شود گفتند چگونه
 گفت کناهی بکنند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او می بود تا هر هشت رسد
 و گفته اند که باشد که ابلیس کوید کاشکی من او را درین کناه نیفکندی و رسول
 صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت تو هر حسنات سیئات را همچنان می کنی
 که آب و صابون شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعز تو که
 از دل آدمی پس و ن پیام تا جان وی در تن او بود و خدای تعالی گفت بعز من که
 در روز جزا و چکاره در بندم تا جان در تن او بود و جلسه پیش رسول صلی الله
 علیه و علی آله و سلم در آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا تو هر
 بند بر نه گفت بل بر نه چون بر وقت باز گشت و گفت در آن وقت که من آن می کردم
 مرا میدادند که میدادند جلسه یک نغمه برد و بینماد و جان بداد و فضیلت عیاض
 ندانم الله و رحه میگوید که خدای تعالی گفته است یکی از بیغما میرانرا که ایشان ده
 کناه کاران را که اگر توبه کنند پند برم و بتی سانس صد یقانه که اگر بعد از
 با ایشان کار کنم همه را عقیبت کنم و طلق بن جیب کوید که حقوق خدای تعالی
 عظیم تراست از آنکه بدان قیام توان کرد همی گوش تا با ما داد بر توبه برخیزید
 و نه اینگاه بر توبه حسبید و جیب اینی ثابت میگوید که کناهان بر بندن عظم
 است و کناهی رسد کوید آه همیشه از توبی برسیدم آن کناه را در کار و کنند

بنا نکه می ترسیم باشد و در بنی اسل یکی بود که کناه بسیار داشت خواست که
توبه کند و ندانست که بر بند با فی او را نشان دادند بکسی که عابدترین و زکا
بود از وی پرسید که کناه بسیار دارم و نود و نر کس را کشته ام مرا توبه بود یا نه
گفت فی او را بنی بگشت تا صد تمام شد بس او را بعالم ترین و زکا نشان دادند
از وی پرسید گفت ترا توبه بود و لکن باید که از زمین خویش بروی که آن جای
فساد است و بفلان جای شوی که آن جای اهل صلاح است و بی برقت و در میان
راه فر مان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلا ف کردند و هر یکی گفته
که وی در ولایت ما است خدای تعالی فرمود تا آن زمین را بپیمو دند او را بزین
اهل صلاح نزد یک تریا فتنه یک بدست بس فرشتگان رحمت جان او پین دند
و بدین معلوم شد که شرط نیست که کفه سیات خالی از کناه لکن باید که کفه حسنا
زیاده بود اگر چه بمقداری اندک بدان نجات حاصل آید **بیدار کس دند**
کناه صفایر و کبایر بنا نکه توبه از کناه بود و گناه هیچ صغیر بود کار او
سرسلتست چون اصرار کند و در جنس است که نازهای فی یضم کفاره همه
کنا هانت مکن کبایر و جمعه کفارتست کنا هانرا تا لجمعه مکن کبایر و حق
تعالی گفت **ان تجنبوا کبایر ما تنهون عنه نکس عنکم سیاتکم**
گفت اگر از کبایر دست بدارید صغایر عفو کنیم بس فی یضه است دانستن که کبایر
کدام است و صحابه را درین خلافت بعضی هفت گفته اند و بعضی پشش و بعضی
کست و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ابن عس میگوید که هفت است گفت
بمقتاد تند یک تراست از آنکه هفت و ابوطالب مکی رحمة الله علیه که فوة القلیون

جمع کرده است

صحیح است میگوید که انجمله اخبار و اقوال صحابه که جمع کرده ام هفتاد کسین است
 چهارده دل کفن و عجز اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیر بود چنانکه کسی
 کوبید میکند و در دل ندارد که هر کن توبه کند و دیگری تو میدی از رحمت که آنرا
 نیت کویند یکی یعنی از مکر خدای عز و جل چنانکه ساکن دل باشد که من خود
 آمدنیه ام و چهارده زبان یکی کواهی بدو غ که حتی بدان باطل شود و در م تذف
مخصن چنانکه در آن حد واجب آید سیم سوگند دروغ که بدان مالی یا حق کسی
 پیرد جهنم جادویی که آن نیز بگمائی باشد که بزبان رود و سه در شکم یکی
 خمس خوردن و هیچ مستی آمد و دیگری مال بیتم خوردن و دیگری ربوا خوردن و
 و دادن و در در تخرج است زنان و لواط و در دست دردی و کشتن بر وجهی
 و در واجب آید و یکی در بای و آن کی بختن است از صف کافران چنانکه ای کی از دو
 یکی زرده از بیست اما چون بیشتر باشند کی بختن روا باشد و یکی در جمله تر و آن
 عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان دانسته اند که بعضی در وی حد و اجبت
 بعضی بدانکه در قرآن تمسید عظیم است و در تفضیل این تصنیف هست که در کتاب
 احیا گفته ام این کتاب احتمال کند و مقصود از دانستن این آنت تا درین کیمای
 حیاط پیش رود و بیا بد دانست که اصل بر صغیر کبیره بود و آنچه گوئیم
 و ایض کتاب کند صغیر بر هیچ خلاف نیست که اگر دانگی نظمه در کن دن
 رد که آن کفایت نکند تا باز ندهد از عهد بین و نیاید و در جمله هر معصیت
 بخدای تعالی تعلق دارد بعضی نزدیک آنانکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر
 شکر دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامزند و آن شی گسست و دیوانی که

بیا سرزند و آن کتاهاست که میان بند و میان خدای تعالی باشد و دیوانی که فن و نگارند
و آن دیوان مظالم است بایندهکان و بد آنکه هیچ بدان رنج مسلمانی حاصل شده ازین
حمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال بود و اگر در حشمت و جاه و سرور و اگر
در دین بود چنانکه کسی خلق را دعوت کند بیدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که
بجلس کند و سخنهایی گوید که خلق بر معصیت دلین شوند **بیدل کی دین**
آنچه صفایین است که بدان کباب شود بدانکه صغیر امیدوار بود که عفو او را باید
و لکن بعضی از اسباب عظیم که در و خط آن بن صعب کرد و آن شش است
اول آنکه اصرار کند که معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم
بود همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم بود و برای
این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بهترین کارها آنست
که بیوسته بود و اگر چه اندک بود و مثل این چون قطعی های آب بود که متواتر
بی چکد بر سنگی که لا بد سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر وی ریختندی آن اثر
نکردی پس هر که بصغیر مبتدا باشد باید که استغفار میکند و شمیلتی
بی خورد و عزم میکند که گناه نیز نکند تا گفته اند که کبیر با استغفار صغیره
است و صغیر با اصرار کبیر است دوم آنکه گناه را خرد دارد و چشم حقارت
به او نهد گناه بدین سبب بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود چه عظیم
داشتن گناه انایمان و خوف خیزد **این دل را حمایت کند از ظلم گناه و این بس ازین**
کند و خرد داشت از غفلت و آلف که فتن بود با گناه و این دلیل آن کند که با دل
مناسبت گرفته است و مقصود آن همه دست که هر چه در دل اش پیشتر کند آن

عظیم تر

عظیم تر است و در حبس است که من کناه خویش چون کوی بیند بر زبر وی ترسد
 که وی افتد و منافق چون مکسی بیند که بر بدی وی نشیند و ببرد و گفته اند
 کناهی که یاس زنده آنت که بنده گماید این سهیل است کاشکی همه کناهان من چنین
 بودی و وحی آمد بعضی از اینها که بخردی کناه منکر که بر بز دکی آن نکس بد که
 من مان او را خلاف میکنید و من چند بند محلا حق تعالی عارفان کناه خرد نزدیک
 و عظیم تر و یکی از صحابه میگوید که شما کارهای میکنید که باریک تر از
 سوزی بد بند و ما هم یکی را ازان چند کوی احد دانستی و در جمله سخط خدای
 تعالی پنهانست در معاصی و ممکن باشد که پنهان بود که تو آن آسان تر می بینی
 که این آیه در شان این قوم میگوید چنانکه گفت خدای تعالی و یَحْسَبُونَ أَنَّهُ
 سُبْحَانًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سیم آنکه شادی شود بکناه و آن خود غیبتی
 و توجی شمس و بدان سخن آورد و باشد که بیار نامه بگوید که من فلان فن بیغم
 و سالد او ببرد و او را بمالیم و دشنام دادیم و جمل کوم و در مناظر او را
 تشویر دادیم و مثال این و هم که بسبب هلاک خویش شاد شود و سخن کند دلیل
 آن بود که دل او سیاه شده است و هلاک ازان بود چهارم آنکه چون برده بر کناه
 او نگاه میداند پندارد که این خود عنایت است در حق او و ننی سد ازانکه این افعال
 و استدراج بود تا تمام هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت و ستم
 خدای تعالی از خویش برگیرد و باشد که دیگری نیز بسبب او رغبت کند و او را
 نیز وبال رغبت و معصیت حاصل آید اگر صریح او را ترغیب کند و بسبب آن بسازد
 او را مؤثر خود وبال مضاعف شود و سلف گفته اند هیچ خجایت نیست بر مسلمانی

ایشان از آنکه معصیت در چشم او آسان کنی ششم آنکه گناه کسی کند که عالم باشد
و مقیدی بود و بسبب کردار او دیگران در این شوند و گویند آن غیبی بایستی که در آن نکرده
چنانکه عالم که جامه ابریشمین پوشد و بند سلاطین شود و مال ایشان
بستاند و در مناظره زبان سفاقت اظهار کند و در آفران خویش طعن کند و بگردد
مال و جاه فتن کند همه شاگردان بوی اقتدا کنند و تا ایشان نیز چون استاد
شوند شاگردان دیگر به ایشان اقتدا کنند و آن هر یکی با حیثی بگردند و اهل
آن ناحیه و هر نفسی یکی از ایشان اقتدا کنند تا چاره و پال همه در دیوان مقید
باشد و برای این گفته اند خلف اند آنکه میرد و گناهان او نیز میرد و کسی که چنین
بود گناه او باشد که هزار سال پس از سرگشته او ماند و یکی از علمای بی اسرار بود
که در وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را نگوید که اگر گناه میان من و تو بودی
بیا سر زیدی اکنون چنان کنی که تو خود تو پر کنی آن تو مگر که از راه بریدی و چنان
ماندند آنرا چه کنی و برای این است که علماء در خطب اند که گناه ایشان یکی هنر
بود و طاعت ایشان یکی هنر بود که ثواب کسانی که به ایشان اقتدا کنند حاصل
آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند نهایت دارد
بل اگر مباح باشد که خلق بدان دلیل شوند بر غفلت از آن حذر کنند زهری
میگوید ما پیش ازین می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقیدی شدیم ما
بسم نیست و جنابتی بزرگ بود که کسی زلت عالم حکایت کند که بدان
سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیل شوند پس زلت همه خلق را چیست
بوسیدن و زلت علماء واجبست بیدار کردن شرط توبه درست و علامت آن

که اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی که بدیداراید اما آن پشیمانی را
 علامت آنست که بر دم در حسرت و اندوه بود و کاد او کی یستن و زاری و تضرع
 بود که کسی که خوشتر را شیف هلاک بدیدار حسرت و اندوه چگونه خای باشد
 و اگر او را آن زندگی بیمار باشد طبیعی تر ساکو بد که این بیماری با خطر است و
 و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان بد سر
 افتد و معلوم است که نفس او بر و غنیر تر است از فرزند و خدای و رسول
 صافی تا از طبیعی تر سا و بیم هلاک آخره عظیم تر از بیم مسک و کلاک معصیت
 و خط خدای تعالی ظاهر تر از دلالت بیماری بر مسک پس اگر از این خوی و
 حسرت نخبین در آن بود که ایمان بافت معصیت هنوز بدیدار نیامده است و هر چند
 آتش سوزان تر بود از آن در نکین گناهان عظیم تر بود چه ان زنگار
 و ظلم که بر دل نشسته بود از معصیت جن آتش حسرت و پشیمانی آنرا بر ندارد
 و البته بن سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خب است که با ایمان بنشیند
 که در ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر می شود از گناه نفور تر می شود
 و خلوت معصیت اندر دل بطنجی بدل می شود و یکی از اینها شفاعت کرده در قبول توبه
 که از این اسرا بل ما می آمد که بعزت من که اکل هل همه آسما نهاد حق وی شفاعت
 کنند قبول نکنم تا خلوت آن گناه در دل او می ماند و بدانکه معصیت اگر چه بطبع
 ناپی بود و لکن در حق نایب همچون انکین بود که بر زهر باشد که کسی از ان
 نماند و در خج بسیار بدید چون دیکر با از ان اندیشه کند یا ببیند
 بیماری او با تیغ خیزد از کوا هیت آن و شوق و خلوت ان بخوف زبان آن پوشیده

شود و باشد که این تلخی در همه معاصی بیاید که آن معصیت که او کود زهر از آن
بود که در وی سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین است اما اولاد فی
که از آن پشیمانی خیزد بیه چینی تعلق دایم حاله و ماضی و مستقبل اما حاله
آنکه بگویند همه معصیتها یکی بد و هیچ بروی فرض است بدان مشغول شود
و اما در مستقبل آنکه عزم کند که تا با آخر عمری برین صبر کند و با خدای
تعالی بظواهر و باطن عمری محکم کند که هر کس دیگر سنی آن معصیت نشود و
در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بدانند که بیوه او را زیان میدارد عزم
کند که بنوعی در حال بر عزم سستی و تردد نبود اگر چه ممکنست که
شوق علیه کند و ممکن نبود که توبه پس تواند بردن الا کسی که بغفلت و خاموشی
و لغو حاله که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بوده تا از شبهات دست بندارد
توبه تمام نبود و تا شبهات را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت
و چنین گفته اند هر کس شوقی بر وی مستوی بود چون هفت باز چند دست
بباید بر وی آسان کرد و تا اولاده ماضی بدان تعلق دایم که کند شسته را
تلاش کند بدانکه نظر کند تا جیت بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق
بندگان که در اثر آن تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است
فرائض و توبه معاصی اما فرائض باید که باز اند بشد انان روز باز که بالغ
شده است یک یک روز یکی نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است یا نیت
او درست نبوده است که ندانست یا در اصل اعتقاد او غلطی و شکگی بوده است
همه را قضا کند و ذکوة از آن روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده است

حساب آنند

با کند کند هیچ ندادست یا بداده است و مستحق برسانید است یا او ای
 زین و سپهرین داشته است و زکوة آن بداده است همه را حساب معلوم
 کند و بداند و اگر در روز ماه رمضان نیز تقصیری کرده است یا نیت
 فراموش کرده است یا نه بشروط کرده است همچین و ازین جمله آنچه بقیه
 بداند قضا کند و هیچ در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و آنچه کند اگر
 آنچه بقیه داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمام است بود و اگر
 آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و بود **اما** معصیتها باید که از
 زین پنج باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معد و جمله اعضا
 آنچه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواط و دزدی و شراب
 خوردن آنچه خدای تعالی در آن حد واجب کرده است تو به کند و پرو واجب نیست
 که اولی که در پیش سلطان تاج بر روی برانید بلکه پنهان دارد و بدارک
 آن بظن عیب بسیار کردن میکند و هر چه صغایر بود همچین بود مثلا اگر
 با محرم نکریده است یا دست بی طهارت مصحف کرده است یا جنب در مسجد
 نشسته است یا سماع روده ها کرده است هر یکی را کفارة کند بدانچه ضد
 آن باشد تا آنکه می کند که خدای تعالی میگردان الحسنات بدین السیئات
 و لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیش بود کفارة سماع روده ها سماع قی آن
 مجلس علم کند و کفارة جنب نشستن در مسجد با عسکافی و عبادات کند
 کفارة نه است مصحف بردن بی طهارت به اکرام مصحف کند و بر بسیار خواندن
 در مصحف و کفارة شراب بدانکه شرابی حلال که آن دوست دارد بخورد و

و بصدقه دهد تا بری ظلمتی که از آن حاصل آمده است توری ازین حاصل آید
که آنرا محو کند بلکه کفاره هر شادی و بطس ^{دنیای} که می دهد است اندوهی و درنجی
باید که از دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدینا آویخته شود
و در وی بسته و بهنج که بکشد دل از وی گسسته می شود و نفور می
شود و برای اینست که در خب است که هر درنج که بمق من رسد آن همه خاری
بود که در بای او شود کفاره کناهان او باشد و رسول علیه الصلوٰه و السلام
گفت که بعضی کناهانست که جز اندوه آنرا کفاره نکند و در یکی خب در یکی
جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفاره نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید
بند را که کناهان بسیار بود و طاعتی ندارد که کفاره کند حق تعالی اندوه بر دل
او افکند تا کفاره آن بود و کمان مبر که کوی این اندوه باختیار و نیت باشد
ین که از کار دنیا اندوه مین باشد و این خود خطیبتی است کفاره آن خب
چون بود که این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خب
تو است اگر چه تر با اختیار است که اگر بدل آن شادی در آمدی و داد بودی در
همشت تو شادی و یوسف صلوات الله علیه از جبریل علیه السلام بر سید
چون گذاشتی آن بین اندوه مین یعقوب صلوات الله رکفت تا اندوه صد ما در
فرزند گشته گفت او را بدین عوض چیست گفت ثواب صد شهید **و ام**
نظام بندگان باید که حساب معاملات خویش با همه خلق کند بلکه حساب
بحالت و سخن گفتن تا هر کس بر وی حقی است مالیت یا بدانکه او را بر بخارند
است و غیبت کرده است از عهد آن بین و ن آید و هر چه باز دادنی است باز

دهد

در آن روز که بجای باید خواست باز خواهد و اگر کسی را کشته بود خوشتر
 است تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بر وی حاصل آید از دهری
 یا از یکی را بجهت خلو و نماند در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیاید بوارث
 دهد و این سبب دشوار بود بر عمال و باز رکعت که معاملات ایشان بسیار بود
 بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون
 عذر شد هیچ طریقی نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا جندان طاعت جمع کند
 که چون این حقوق از طاعت او بگذرانند در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل**
 در آن که در دوام توبه بر وی کناهی برود باید که بزودی بتدارک و کفایت آن
 بپردازد و تا او را دلیل کند بدانکه هشت کار است که چون بس از گناه برود
 و گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه در هر دویم درستی آنکه نین
 آن کند سهیم آنکه بدان معایب باشد و چهارم امید آنکه عفو کنند و چهارم
 بنام است یکی آنکه دور رکعت نماز کند و بس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد
 بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و بک
 روزی روزی دارد و در بعضی از آثار است که طهارت نیکو کند و در مسجد شود
 دور رکعت نماز کند و در خیمه است که چون کناهی کردی در سی طاعتی مکن
 و گناه آن بود و چون کناهی اشکارا کردی طاعتی اشکارا کن و بدانکه آن
 تقاضا که بزبان باشد و دل در میان نباشد بس فایده ندهد و شش بک
 بیان بود که در وی رهل سبوی بود و نضح باشد در طلب مغفرت و از
 بر و شجاعت خالی نبود چون این باشد اگر چه عزم توبه مصمم کرده باشد

ایستاد بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نین از فایده خلی نباشد که زبان
ماری از بیهوده منع کند و از خاموشی نین بهتر بود که زبان چون حین عادت
کند میل بکله استغفار بیشتر کند از آنکه بلعت و بیهوده و غیر آن و مس پند
عثمان مغربی رحمه الله علیه را گفت وقت بود که زبان من بدکم میرود بی دل
گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و اندرین شیطان را تلبیسی است
که ترا کوید که زبان را از دکن خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد
و خلق در جواب شیطان سه قسم شد ندیکی سابق گفت راست کوی لا جرم کوی
ترا دل نین حاضر کنم این ننگ بر جرات شیطان پراکند و یکی ظالم که گفت راست
گفتی اندر حرکت زبان فایده نباشد و خاموش با ستاده و بنزارد که زبانی کوی
و حقیقت بدوستی شیطان برخاست و سیم مقصد که گفت اگر دل حاضر نمی توان
کودن آخرین دکن بزبان بهتر از خاموشی اگر چه دکن بدل بهتر چنانکه با دشاهی بهتر
از صرافتی و لکن صرافتی بهتر از کاسپی و شش پست که هر که از باد شاهی
بود از صرافتی دست بردارد بکناسی شود **بیدار کردن علاج توب**
بدانکه علاج کسافی که توبه بکنند آنست که بدانی که بجه سبب اصرار میکنند
بر معصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاج دیگر است
اول آنست که با خرق ایمان ندارند یا بشک بوند و این و علاج این در کتاب عرض
در آخر مصلکات بگفتیم سبب دوم آن باشد که شهوت جنان غالب شد
باشد که طاقت ندارد که بشد آن بگوید و لذات بر و جنان مستولی شد بود که
اول غافل دارد و از خطر کار آخر و حجاب بیشتر خلق شهوات و بر

گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیا فرید
 چون بل را گفت بنی که چون بنی است گفت بعنّی تو که هیچ نبود کس که صفت او بشنید
 و در آنجا بود پس شهورت را خدای تعالی کرد بر کسی دوزخ بیا فرید و گفت بنی است
 گفت ای ترسم که هیچ کس نماند که در دوزخ افتد و بهشت را بیا فرید و گفت بنی ^{چون}
 که است گفت هیچ کس صفت این نشود که نه بوی بشتاید بس مکاره و کارها
 از راه که در راه بهشت است بیا فرید کرد اگر در بهشت و گفت بنی چون بنی است
 گفت بعنّی تو که ای ترسم که هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که در راه او است
سبب اسم آنکه آخر عهد است و دنیا نقد و طبع آدمی بقصد مایمل است و هیچ نسیه
 که از چشم او دور است از دل نیز دور است سبب چهارم آنکه هر که مؤمن
 شد بر عزم تو بود است همه روز و لکن تا خبیر میکند تا فرید او هر شهوت که پیش
 ی آید که با این بکنم و نیز نکتم و سبب پنجم آنکه گوید گناه واجب نیست که بد و زنج
 بد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش نیکی گمان باشد چون شهوتی
 بر وی غالب شود بگوید که خدای تعالی عفو کند و امید میدارد بر رحمت وی
 اما علاج سبب اول که با آخر ایمان ندارد گفته ایم اما علاج آنکه آخر نسیه می
 بماند و بشیر نقد نیکی بد و آخر که از چشم وی دور است از دل نیز دور میدارد
 آنکه که بداند که هیچ لابد نخواهد بود آمد کسی و جنداشت که چشم فواز کرد
 در سه نقل شد و باشد که هم امر و نبود و هم این ساعت بود که آن نسیه
 کند که در آن نقل گذارنده کرد و چون خوابی شود و اما آنکه بشیر لذات نمی تواند
 گفت باید که بداند که چون یک ساعت طاقت تره آن شهوت بماند در دوزخ

طاف (شش) چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار
شود و هیچ چیز نزد یکتا و خوشتر از آب سرد نبود و طبیعتی از سال و ناکوید
که این نازیبان میدارد چگونه شهبوع خوشش را خلاص کند در امید شفا و امید
باد شاهی اند بقول خدای تعالی و رسول اولیست که سبب ترک شهبوع بود و
آنکه توبه نسوین میکند و ناکوید که تاخیر میکند تا فردا آمدن فرود
تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خوابت که پیشتر
فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او کوید چرا امس و توبه تاخیر میکند
اگر از آنکه بتی شهبوع گفتن دشوار است فرود همین خواهد بود که خدای
تعالی هیچ روزی نافرین است که بتی شهبوع گفتن در وی آسان بود و مثل
تو چون کسی است که او را میگویند درختی از بن بکن کوید این درخت توی است
و من ضعیف صبر کن تا دیکر سال که بنده ای ابله دیکر ساله درخت توی بر شد
باشد و تو ضعیف تر درخت شهبوع نیز هر روز توی تر باشد که بوی کار میکند
و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی هر چند پیشتر کبری آسان تر باشد
و اما آنکه اعتماد بران میکند که من مؤمنم و خدای تعالی از مؤمنان عفو کند
کسی نیم باشد که عفو نکند و باشد که چنان طاعت بکند درخت ایمان ضعیف شود
و بوقت سر در عواصف سکرات مسکند شود که ایمان درختی است که آب
از طاعات خورده چون از وی توبت باز بگرفته باشد در خطی بود بلکه ایمان
بی طاعت و با معاصی بسیار چون جان بیمار بود با علة بسیار که هر ساعت
بیم بود که هلاک شود نگاه ایمان سلامت بردمکن است عفو بت کند و غالب

بشش

که همه بیگانه را بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است
 برین آید نشستن حماقت بود و مثل (و چون کسی بود که هیچ درجه ضایع
 کرد و جالبه را بگذارد که سینه گوید باشد که ایشان در وینا بی شوند و بکنجی یا بند
 بگری غارت میکنند کالای نهان نکنند و در سلی یا زکذارد و گوید باشد که این
 چون بخانه رسد ببرد یا غافل بماند و در سلی من به بپندند این ممکن است
 و مکان غفو همچنین و لکن اعتماد نباید کرد برین و احتیاط دست بداشتن از حما
 قست **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آن که کسی از بعضی گناهان توبه کند
 از همه دست بود یا بی کی و هی گفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمس
 کند که آن از بهر آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه
 در بود که از یک خم شویاب توبه کند و از دیگری نکند که هر دو بر او اند معصیت
 نیز همین بود و دست آنت که که چنین توبه ممکن باشد که بدانند که زنا صعب تر از
 خمس از صعب ترین توبه کند با بدانند که خمی شوم تر است از زنا که هم در زنا افتد
 سبب آن وهم آنگند و هم در کارهای دیگر تا باشد شد که از غیبت توبه کند
 و از خمر کند که بد این بخلق تعلق دارد خطی این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خور
 می توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و سن اصل
 شوی خوشی بر نیامد در زیادتی که بر اثر و شیطنت که چون شیطان سر را
 ما جن آورد در کاری که در آنچه عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است
 اما انکما دعا است که التَّائِبُ حَبِيبٌ اَللّٰهُ وَاِنَّ اَللّٰهَ یُحِبُّ اَلتَّوَّابِیْنَ ظاهراً
 است که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه

از بعضی درست نیاید مگر اینی خواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند توبه
کفاره آن صغیره شود و آن چون نابوده شود و توبه از همه معاصی بیکار شود
بود پیشتر آن بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود توبه یا بدانشاء الله
تعالی تم الاصل الا اول من ارتكب الذنوب من كتاب يكمي السعادة بحمد الله
اصل دوم در صبر و شکر از کتاب پنجم بدانکه توبه بی شکی
و صبر راست نیاید بلکه کن اوردن هیچ فی بیضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر
راست نیاید و برای این بعد که رسول الله علیه السلام پرسیدند که ای
جنت گفت صبر و در خیر دیگر گفت که صبر يك نعمة ايمانست و بسبب
بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی در قرآن زیاده از هفتاد جای
صبر یاد کرده است و هر درجه که نیکی ترست بصبر حواله کرده است
تا امامت در راه دین بصبر حواله کرده است و گفت وَجَعَلْنَا هُمْ آيَةً
يَهْدُوْنَ رَبِّمِنَّا لَمَّا صَبَرُوا و مزیدی بی نهایت و بی حساب بصبر حواله
کرده است و گفت انما يؤفَى الصَّابِرُونَ اجْرَهُمْ بِعَيْنِ حِمَابٍ و صابران
و عذرا داد بدانکه او با ایشانست و گفت وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِيْنَ و صلوات
و رحمت و هدایت هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را گفت
اُولٰٓئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ و اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُحْتَدُونَ
و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی او را عزیز کرد و بهن کسی
نداد الا اندکی بد و ستان خویش تا رسول گفت عليه السلام ان اول
اَوْ يَتَّبِعُوا اَلْيَقِيْنَ و عَزَبَةُ الصَّبْرِ كَفَتْ اَلدُّكَّ تَرِيْنَ جَبَنِي كَه

خدا داده اند یقین است و صبر و هر کجا این هر دو دادند کویا که مدارا کن
 و از تو نه بسیار ندارد و اگر بنا برنج هستند با اصحاب امر و صبر کنید و
 و نیک دیده و دست تر دادم از آنکه هر یکی چندان طاعت کند که جمله شما
 کرده باشید و لکن ترسم که راه دنیا بر شمار منکر شوند هر که صبر کند
 و با چشم داند ثواب تمامی بیاید صبر کنید که دنیا بماند و ثواب خدای تعالی
مانند ما عندکم یفقد و ما عند الله باقی و لیجزي بئ الذین
صبروا باحسن ما كانوا یعملون این آیه تمام بخواند و رسول
 صلی الله علیه و علی آله و سلمه گفت صبر کنی است از کجیهای بهشت
 بگفت آن صبر سردی بودی کبیر بودی و خدای تعالی صابران را دوست
 دارد و روحی آمد بدو و علیه السلام که در اخلاق من افتاد کن و از اخلاق
 من بگفت که صبر دم و عیسی گفت علیه السلام نیایی آنچه خواهی تا
 صبر کنی رانج بخوای و رسول علیه السلام قوی را دیده از انصار
 گفت شما را مید گفتند آری گفت نشان ایمان چیست گفتند در نعت شکر
 کنیم و در نعت صبر کنیم و بقضا خدای تعالی خوشند باشیم گفت مؤمنان
 در نعت کبیره و علی گفت رضی الله عنه که صبر از ایمان همچون سقوات
 است هر کجا سر نیست تن نیست و هر کجا صبر نیست ایمان نیست
غیبت صبر بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایبر را صبر
 کند که بس نافض آید و مداریکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از
 سوات دسته اند بس بهجه سخن شهوات است در وی هیچ مفاضی نیست

سوره

جن شہوع و ملائکہ بعشق حضرات الہیت مستغرق اند ایشان با انان هیچ مانع
نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدی با در ابتدا بصفت بہاچم آفرینند
اند و شہوع جامہ و غذا و رنبت و لہو و لعب بروی مسلط کردہ اند انکا
بوقت بلوغ نوری از انوار ملائکہ در وی پیدا آید کہ در ان نور عاقبت کارها
ببینند بلکہ دو فریشتہ را بروی مؤکلہ کردہ اند کہ بہاچم انان محرم اند
یعنی فریشتہ او را ہدایت میکند و راہی نماید بدان کہ از انوار او نوری بر او
سرایت میکند کہ بدان نور عاقبت کارهای شناسد و صلت کارهای بلیند
تا اندرین نور خود را و حق تعالی را بشناسد و بدانند کہ عاقبت شہوع ہما ہذا کہ
است اگرچہ در وقت خوش است و بدانند کہ خوشی و راحت او زود بگذرد
و رنج او در ان زمانہ و این ہدایت ہمیشہ را نباشد و لکن این ہدایت کفایت
نیست کہ چون دانند کہ زبان کار است و قدرہ دفع آن ندارد چہ فایزہ بود
چہ بیار داند کہ بیماری زبان کار است لکن بر دفع آن قادر نہ بود پس ایند
تعالی ان دیکر فریشتہ را بروی مؤکلہ کردہ است تا او را قدرہ و قوت دہد
و نماید و تشہید کند تا آنچہ بداشت کہ زبان کار است دست بخاند چنانکہ
دروہی باست ان بود کہ شہوات براند در وی با یستی دیکر پدید آید کہ
شہوات خلقتی کند تا از صبر در آن در مستقبل برہد و این با یست مخالفت
لشکر ملائکہ است و ان با یست شہوع را نگران از لشکر شیاطین است
و ما این با یست مخالفت شہوع را باعث دینی نام کنیم و با یست شہوع را
باعث ہوی نام کنیم پس میان این دو لشکر ہمیشہ جنگ و مخالفت است

انامیکند

بدین معنی صبح بر بای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوئی و
 هر یک این دو لشک مختلف نباشد صبح نبود و ازین است که مدایکه را
 صبح حاجت نیست و بهیچ راه و کوه را خود قدره صبح نیست و بدانکه
 بر دوش بسته که گفتیم کام الکاتبین اند و هر کوه راه نطی و استلاد
 کشاده که در بند تابانند که هر چیزی را که حادث بود بسببی بود و چون دو
 سبب مختلف بود دو سبب مختلف خواهد وی بیند که بهم را و کوه را در ابتدا
 در معرفت بود که عاقبت کارها بدانند و نه داعیه و قوت آن بود که
 صبح کند و بنزد یکی بچرخ هر دو بدیده آید دانند که این را بد و سبب ^{حاجت}
 بود و این دو نوشته عیان ازین دو سبب است و نیز بدانند که هدایه ^{است} اصلا
 پیشین اوست نگاه قدره و زادت عمل بدان بیوندد پس آن فرشته که
 هدایه از دست شی یفتن و فاضلتی است پس جانب دست راست از صدر
 یاد که او را سلم بود و صدر توئی که ایشان مؤکلات تواند پس او فرشته
 دست راست است و چون او برای ارشاد تو است او گوش بر او در پی تا از وی
 در معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده با شی
 و او معطل نکلاشته باشی این را حسنه نویسند بر تو و او را عرض کنی او را

معتدل کوی تا همچون بهایر و کوردگان از هنایه عواقب محروم مانی این سیئه باشد
که بجای او کرده باشی و بجای خویش بر تو نویسند و همچنین اگر آن تو ت
که از دیگر نویسنده یا نقاد، مخالفت شهرات بجار داشتی چمد کنی این
باشد و اگر فی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو نویسند بر صحیفه همد
در درون دل تو و لکن بوشیده است بر دل تو و این دو فرشته و صحایف
ایشان ازین عالم شهادت فراند و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون سر که در
آید این چشم ظاهر فواز شود آن چشم دیگر که عالم ملکوت توان دید
باز شود این صحیفهها حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت که این از این خبر
یابی اما تفصیل آن در قیامت همین بدینی و قیامت که این وقت می بود چنانکه
رسول گفت علیه السلام من مات فقد قامت قیامت و هر چه در قیامت
همین هست نمودار آن در قیامت که این هست و تفصیل آن در کتاب احیاء کفتره
این کتاب احتمال نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر جای بود که جنگ بود
و جنگ جای بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه
و یکی از خیل شیاطین در سینه آدمی جمع است پس اول قدم راه دین
مشغول شد دست بدین جنگ چه صبر سینه لشکر شیاطین در کو دکی
فر و کفته است و لشکر ملائکه بنزدیکی بلوغ بدید آید پس تا لشکر شهرت
تو نکند بسعاده نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر کند تو نتواند کرد
و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشت
است و هر کجا شهرات زیر دست او شد و طوع شیخ گشت او را این فتح بر

آمد چنانکه

چنانکه رسول گفت علیه السلام لکن الله اعلم بنی علی شیطانی فاستسلم
 درین آیه باشد که در جماد با شند کاه ظفی بود و کاه هن بمت کاه دست شهوت
 بود و کاه باعث دینی را و جن بصیر و نبات این قلعه فتح یافتند **بیدار کردن**
که صبر یک نیمه ایمان جل است و روز یک نیمه صبر چنان است
 که ایمان یک چنین نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار دارد
 همانکه در خبر آمده است که ایمان هفتاد و نند با بست بزرگترین کله الا اله
 الا الله است و کمترین خاشاک از راه برکن رفتن است و هر چند این اقسام
 بسیار است و لکن اصول او سه جنس آید معارف است و احوال است و اعمال است
 و هیچ مقام از مقامات ایمان از این سه خالی نیست و نبود مثلا حقیقت توبه
 بجاگنجی است و این حالت دل است و اصل او معرفتست که کناه زهر قاتل است
 و زهری آنست که دست از کناه بردارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
 دان معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست و ایمان عبارت بود از این هر سه
 لکن باشد که معرفت تخصیص کنند که اصل اوست که از معرفت حالت بد بد آید
 و از حالت عمل بد بد آید پس معارف چون در خستست و تغییر احوال دل بسبب
 معرفت چون شاخ در خستست و کوی دارها که اذان احوال بد بد آید چون ثمره است
 پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کوی دارینی صبر ممکن نیست
 پس صبر یک نیمه ایمانست و صبر از دو جنس باشد یکی از جنس شهوت و یکی
 از جنس خشم و روز یک نیمه صبر است از جنس شهوت پس او یک نیمه صبر
 است و از وجهی دیگر چون نظری کنی همه بگردان بود و ایمان که عبارت از وی

کفی که در مؤمن در محنت صیاست و در نعمت شکر ازین وجه صبر يك نيمه ايمانست
و شکر يك نيمه ايمان چنانکه در جنس ديگر آمده است که الْإِيمَانُ نِصْفَانِ
نِصْفُ صَبْرٍ وَ نِصْفُ شُكْرِ او چون نظری بدان کنی که مشکل تر و دشوار تر
است و اول اصل کنی همچنين دشوار تر از صبر نیست بدين وجه صبر چنانکه
ايمان است چنانکه بر سید نه که ايمان چیست گفت صبر يعنی که دشوار ترين اوست
چنانکه گفت حج عسفه است يعنی خطی بسبب اوست که بفوت او فوت شود
و بدین ارکان فوت نشود **بیدار کردن حاجت بصبر در همه اوقات**
بدانکه در همه احوال بنده خایه بود از چینی که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در همه احوال بصبر حاجت مند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال
و نعمت و جاه و تنده سستی وزن و فوزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در همه حال
ازین مهم تر نیست که اکی خویشتر فن و بیکر دود در تعمر فواخ فواد و دل بدان
بهند و با آن قرار گیرد و آرام در وی بطر و طغیان به به آید چه گفته اند که هر
کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر کند جز صدیقی و چون مال و نعمت بسیار
شد در روزگار صحابه گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهشت توانستیم
کود ازین که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم و
اولادکم فتنه و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت مهین
آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بدان بود که دل بر آن نهند و بدان
شادی بسیار نکنند و بدانند که عاریتست و زود از وی بخوانند ستند
بلکه خود آن نعمت ندانند که باشد که آن سبب نقصان در جان اوست در قیامت

پس شکر آن مشغول شو تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمتی که دارد
 بدهد و تقدیرین هر یکی را بصبر بی حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
 بود سه نوع بود یکی آنکه با اختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگری
 که اختیار و نبود چون بداد و مصیبت و دیگری آنکه اصل با اختیار او نبود لکن او را
 در بعضی مکافات اختیار بود چون در بخاندن مردمان اما آنچه با اختیار بود چون
 طاعت و در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود چون
 نماز و بعضی از نخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و پی صبر ممکن نبود
 در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول او و در میانه او و با آخر او اما
 بدانکه آنکه اخلاص در نیت در دست کند و در با اذله دور کند و این صبری دشوار
 است یکی آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب او تا بهیچین آیمت نه کند و اگر
 در نوبت از هیچ سو نگرند و از هیچ نه اند بشند و تا بس از عبادت صبر کند
 از طاهر کردن و باز گفتن که چه کی دم و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها
 شد نیست که دست برداشتن آن جن بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر
 آن معصیت آسان تر و صبر بر آن دشوار تر و از آنست که صبر از معصیت زبان
 دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت
 شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است در بدین سبب زبان
 در غیبت و در غوغ و تشا بر خوشنشین و قرح دیگران و امثال این روا باشد و
 در بلیت کلمه که بس زبان آید و مردمان بدان عجب خواهد آمد و نخواهند
 شنید در صبر آنان در هیچ بسیار بود و پیشتر آن بود که با مخالفت ممکن نکرده

مکن یعنی آنان سلامت جوید اما نفع در مقام آن بود که بی اختیار او بود چون ریحان
 مردمان بدست یا بزبان و لکن او را در مکافات اختیاری است در صبح تمام
 حاجت آید تا مکافات نکند یا برحدّ خویش باشند در مکافات و یکی از صحابه
 میگوید ما ایمان را ایمان نشمی دی تا با آن بهم صبح نباشد بروی مردمان
 و برای این بود که خدای تعالی فرمود رسول را علیه السلام که دست بدان
 تا ترا ریحانند و تو کمل کن و گفت ودع اذیهم و تو کمل علی الله و گفت
 صبح کن براج میکنند و محاملت انا یشان بین و اصبر علی ما یقولون
و اخرجهم هجره و کلمه میدانیم که از سخن خصمان در بکنند می شوی
 لکن بسیج مشغول باش و لقد نعلم انک یضوق صدورهم بما یقولون
فسیح نحمد ربک و بکار مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا
 است یعنی بعد از نیست خبر بر رسول علیه السلام آوردند روی سینه
 شد و ریحان شد نگاه گفت خدای تعالی بر پادرم موسی رحمت کند
 که او پیش ازین مین بخانینند و صبح میکرد و خدای تعالی میکرد اگر شما
 عقوبتی رسد و مکافات کنید همچنان مکافات کنید و اگر صبح کنید بهتر
و ان عاقبتکم فعاثوا امثل ما عوا فبکم بم الاية و در انجیل دیدیم نوشت
 که عیسی علیه السلام گفت قوی که پیش ازین آمدند گفتند دستت بدستی
 بیند و چشم چشم و دندانهای بدندانهای و من آن باطل نمیکنم لکن وصیت میکنم
 شما را که شی را بشی مقابله میکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست نهد از او
 شما جانب چپ نیز پیش روی دارد و اگر کسی دست راست شما بستاند بیار او

بن صبرتم لیسر لیسر لیسر

بنزیم او

او د هید واک کسی بستم یک میل راه شما را با خود ایشان ببرد و میل با او
 برید و رسول ما گفتست علیه السلام هر که شما را میوم کند شما او را
 سزا دهد و هر که با شما دشمنی کند شما با او نیکوی کنید و این چنین صبر
 درجه صد بقا است اما نوع سیم آنکه اول و آخر آن با اختیار تو تعلق ندارد
 نیست است چون من زنده و هدایت شده من ماله تپاه شدن اندامها چون
 گوش و چشم و دست و جمله بلادهای آسمانی هیچ چنین فاضلتی و با
 قیاب نرا زین صبر نیست و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما صبر در
 قرآن بر سه وجه است صبر در طاعت سید در جهه در ثواب بقا بد بدان
 در یکی صبر بر آنچه حرامست ششصد درجه است و سیم صبر بر مصیبت
 و آنکه مصیبت با بن نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلاد درجه صد بقا
 است و در کتب رسول علیه السلام در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین
 در ذاتی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بدامیفس ستادم
 و صبر کرد و کله نکره با خلق آن عاقبتش دهم کوشتی و پوی سستی بهتر
 از آن بر دهم و آن بیستم بر رحمت خویش برم و در او علیه السلام گفت چیست
 چنین ای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان
 بر او شام و گفت که خدای تعالی میگوید هر کس در تن او مصیبتی فی ستادم
 در ماله یا فی زنده و بصب نیکو پیش آن باز آمد شرم دارم که با او حساب
 را و با بعینت و دیوان فی ستم و رسول علیه السلام گفت انتظار

کر

فوج بصیر عبارتست و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلٰهٌ
لَا جَعُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ اَجْرِي فِيْ مِثْلِهَا و عَقِبِيْ خَيْرٌ لِّسَلْمَا خَدَايَا
تعالی این دعا از وی اجابت کند و گفت خدای تعالی گفت یا جبرئیل زانی که
جزای کسی که بیانی چشم او باز ستانم چیست آنکه دبدار خود او را
کرامت کنم یکی از بزرگان بر کاغذی بنشسته بود این کلمه وَاَصْبِحْ حَكِيْمًا
فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا هر گاه رنجی بوی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی
و بر خواندی و زنا فتح مؤصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفتند
در دلت نمیکند گفت شادی ثواب از هر دو مرا غافل کرد و رسول كَلَّمَ عَلِيْمٌ
السلام از بزرگ داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری کلمه بگویی و صید
بنهان داری و یکی بگوید سلام موی بوی حدیفه را دیدم جراحت رسید بود
و در مصافی افتاده گفتم آب خواهی گفت مای من بکین و بدشمن نزد بگردد
کش و آب در سبک کن که روزه دارم که شب برسم بخورم و بدان که بدان
که بکن بد یا بدل اند و هکین باشد نصیحت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود
که بانگ کند و جامه بدهد و شجاعت بسیار کند که رسول علیه السلام بگویی
چون فرزند او بر او هم فری مان یافت گفتند نه ازین نری که ده گفت فی این
رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رجیم بود و گفته اند صبر
جسیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند بس جامه نظر
و بر روی خردن و بانگ کی دن این همه حرامست بل احوال بگردد اندیدن و از آن
بسی فری و گذاشتن و دستار گهتی بستن این همه نشاید بلکه باید که بد

کبریا بیافرید

بدین بیان پدید می آید و باز بین دینی تو چنانکه در میضام سدیدم زن بو طلحه
 کت شوی چه غایب بود بسری فرقی یافت جامه بروی بوشیدم چون
 باز آمد کت بسی جلوه است بچار کفتم هیچ شب بهمن از امشب نبوده است
 پس طعام بیا و مردم تا سینه بخورد و خوش بشن را بیا راستم بهتر از آنکه
 دشمنی تا حاجت خویش از من روا کرد بس کفتم جینی بعاریت بفردن
 مسایه دادم چون باز خواستم بسیار بی فایده که دگفت این عجب است این سخت
 ایام و زمان اند کفتم این مثل ما است که آن بسی له تو که هدیه بود از خدای تعالی
 و زدی که تو عاریت بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز خواست و ببرد کفتم
اللهم وانا ائیمه را جعون و با مداد رسول را علیه السلام حکایت کردند که
 شش چهره رفت کفتم خدای تعالی شب دوشنبه بر شما مبارک کند که بزده
 سوره است انگاه رسول علیه السلام کفتم در هشتاد شام و میضام زن
 بودم را دیدم پس ازین جمله دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز
 نیستم بلکه اگر از همه شهرات خلاص یابد و عزت گیرد در عنایت صد هزار وسیع
 و اندیشه مختلف از درون و بی سزا بر کند که آن و بر از آن ذکی حق سبحانند
 و در این مشغول کند و آن اندیشه اگر اندر بساحات بود چون وقت ضایع کرد
 در هر اوس مایه اوست خسرانی تمام حاصل آمد تدبیر آن باشد که خوشتر
 و در مشغول میدارد اگر در نماز همچنان بی باشد باید که جهد میکند و نهد آنگاه
 کمال او را فرود گیرد و در خبر است که خدای تعالی چون فارغ از دشمن داند آن
 بگفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین

او باشد او آشیانه و سواس بود چنانکه حق تعالی از دفع نتواند کرد باید که
بر بیشتر مشغول شود یا بخند مری یا بکافور و لیس و کبر و نشا **بجین کس**
مخلوط نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد
بید کردن علاج صبح بدانکه ابواب صبحی یکی بست و صبحی که دن از
هن یکی دشوار بود دیگر دارد و علاج او دیگر بود هر چند جمله علاج او بجز
علم و عمل بود و هر چند در ربع مهلکات گفتیم در وی صباست و این جای
بر سبیل مثال یکی بگیم تا آن نمود کار باشد که دیگر نایقیا آن بدانند بدانکه
گفتیم که معنی صبح ثبات با چشم نیست در مقابله باعث شوق و این نوعی از چنگست
میان این دو باعث و هر که دو کس را در چنگ کند و خواهد که یکی غالب آید پس
او آن بود که این را که خواهد می باید که غالب آید نوع و مدد میدهد و آن دیگر را
ضعیف میکند و مدد از او باز میگردانند چون کسی را شوق بسیار باشد غالب شد
تا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه آرد
و اگر نمی تواند داشت و صبح نمی تواند کرد و بر آید پس آن بود که اول باعث شوق
ضعیف کرد اند و آن بسه جین بود یکی آنکه در اینم که مدد از غذا و طعام خوش
خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فی ما بینم چنانکه شبها نگاه نان تری خورد
و اندک خورد و گوشت و طعام توی البته نخورد دیگر آنکه راه اسباب که همچنان شوق
از آن بود پس در همچنان از نظر بود بصورت یکی پس باید که عزت کرد و چشم نگاه
دارد و از راه گذر زن و کوی دکان بر خیزد و سیم آنکه او را تسکین کند بمساح تا بدان
از شوق حرام برهد و نگاه کند که شوق را بدان سکون آید و بیشتر آن بود که

نکاح ازین

یکی از این شبهه نرهد و مثال نفس چون ستوری سگش است که او را باضت بدان
 بدیم که اوله دانه از وی باز گیریم ارام و دیگری آنکه علف از پیش او درود اریم
 تا بسیند و دیگر آنکه آن قدر که بدان سکوت گیرد بدیم این هر سه نوع علاج شبات
 همین بود این ضعیف کردن باعث شویست اما قوی کردن باعث دین بد و حین
 دیگر آنکه او را در فایده مصارعت با شیوه طمع افکنی بدان که در اخبار آمد است که
 در خواب کسی که ازین صبح کند آمد است تا ملا کند چون ایمان قوت گیرد بدانکه فایده
 شویست یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وجوب است عی مخوف بود باعث دین
 قوی گیرد بر قدره قوت این ایمان و دیگر آنکه او طیغ نوع کسی است تسیرات الذکر
 این شود که چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوی از مایه کارهای
 میکند اندک اندک و باره باره بیشتر می شود و کسی که کثرت خواهد کرد
 این قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کثرت ببرد و قوت
 و کسی باید که از نوع ز باده شود و برای این بود که قوی کسانی که کار های سخت
 کنند پیش بود علاج صبر بدست آورد در همه کارها اینست **باید کرد**
باید کرد و حقیقت او بدانکه شکر مقامی عزیز است و در جه بند ر هر کسی
باید که از سند باید گفت حق نعمای و باید که من بجای شکر رو بسی طعم
باید که بجای و گفت و لا تجد اکثر هو شاکر دین بیشتر ایشان شاکر
 باشند بدانکه آن صفات که او را بخیرات کنیم دو قسم است بنام اول مقتد
 و دینیت و در نفس خوش متصرف نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد
 نفس و خاست که این همه وسیلت است بکارهای که در این آن است و دیگری قسم

مقاصد و نمایانست که در نفس خویشتن مقصود است در برای آن نای سیرت کاری
دیگر باشد چون محبت و شوق و رضایت و ~~چند~~ کمال و شکر این جمله است
و هر چه مقصود بود در آخر بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفتند و آخر
دَعُواهُمْ أَنْ لِحْمِهِمْ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس چنان واجب کردی که با آن
کتاب گفته آمدی لکن بسبب آنکه شکر بصیبه تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشاء
بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی او را باذکر و یقین کرده است و گفته
فَاذْكُرْ فِي آذَانِكُمْ وَأَشْكُرْ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُونَ و رسول
گفت علیه السلام درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست
که روزه دارد و صابر باشد و در قیامت منادی میکند لِيَقِيمَ الْحَمْدَ لَكُمْ هِيَ
کس بر بخیزد مگر آنکه خدای تعالی را شکر کند و باشد درجه احوال و چون
این آیه فرمود آمد در نهادن کعبه و نهی از آن عمن گفت یا رسول الله بس
چه جمع کنیم از مال گفت زبانی دادی و دلی شاکس و زنی مؤمن
یعنی در دنیا بدین سئله قناعت کن که زن مؤمنه یا و باشد بر فراغت که
بدان ذکر و شکر حاصل آید و این مسعود میگوید رضی الله عنه شکر یک
نیمه ایمانست و عطا میکند رضی الله عنها در نزدیک عایشه شدم و گفته
از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چنینی ما را حکایت کن گفت و
وجه بود از احوال او که عجب نبود یک شب با من در جامه خواب آمده تا من او
برهنه بتن من رسید پس گفت با عایشه بگذار تا بنوم و خدای خویشتن را
عباده کنم گفت من آن می خواهم که بتو نزدیک باشم و بس لکن بنوم ^{خواست}

و منک آب بود که و طمانه کرد و آنکه کی آب بریخت و پس بر بای خاست و نماز
 میکرد و میگوید انا انکاه کر بلا منی ما مدنا بجمنا ما مدد رود گفتم خدای تعالی چون
 که ها دریا سزیده است جایی میکی گفت بئذ شاکر باشم جمانی هم و این آیه برین
 آورد آمد است ان فی خلق السموات و الارض و الخلد فی اللیل و النهار لا یأ
 لاری لیل الالباب الذین یدکرون فی الله فیا ما و تعوذ الایه یعنی که او را ^{باب}
 بر بای و نشسته و خفته بد که حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و
 و زمین نظار میکند و در شکی آنکه این درجه یا قند میکی بند از شادی نه از
 بر چنانکه روایت کنند که یکی از بیغامبران بسنجی حمد بگذشت و آب بسیار از وی
 در میان می آمد خطای تعالی او را بسنج آورد گفت تا این آیه آمده است و قود هان الناس
 عاده مرده و سنگ علف در رخ خواهد بود همچنین میکی پر گفت با رخا با او را
 این خرفی این کن اجابت کرد و قوی دیگری رو بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون
 را ای جایی میکی گفت آن کی پستی خرفی بود و این کی پستی شکر است و این مثلی است
 دل ادبی را که از سنگ سخت تر است باید که میکی بدگاه از اندوه و کام از شادی تا نه
 شود **حقیقت شکر** بدانکه گفتیم که همه مقامات دین با سه اصل آمد علم و حال
 و عمل علم اصلست و از علم حال خیرد و از حال عمل خیرد همچنین علم
 شکر شناخت نعمت است از خدای تعالی و حال شادی دست بدان نعمت و عمل
 کار داشتن نعمت است بدایج مراد خداوند است سبحانده و تعالی و آن عمل
 هم بدایج تعلق دایم و هم بزبان و هم بتن و تا این جمله معلوم نشود حقیقت
 شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر چه نعمت که ترا هست از حق

بخوانه و تعالی است و هیچ کس را در آن با او در آن شکی نیست و تا کسی را در
میان اسباب بی بینی و به او نکی و از وی چیزی نمی بینی آن حرکت و آن
شکی تمام نبود که چون ملک ترا خلعت دهد و جان دانی که آن بعایت و زین
بوده است شکی تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی و زیور بود و شادی تو هم
ملک نبود اما اگر چه دانی که خلعت بتو قیوم بتو رسید و تو قیوم بقلم و کاغذ بود این
نقصان نیارد که دانی که قلم و کاغذ مستحق بود و به ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی
که خزانه دار بتو رساند زمان هم ندارد که دانی که بدست خزانه دار هیچ
چیزی نباشد و مستحق باشد چیزی فرمودند خلاف نتواند کرد و کسی نفس مایند
تواند داد او بن هر چه قدر است همین اگر نعمت روی زمین از باران
بینی و باران از میغ بینی و بخات از کشتی از باد راست بینی شکی تو از تو در دست
نیاید اما چون شناسی که میغ و باران و باد و ماه و وقت و کوکب و هیچ هست
در قبضه قدر خداوند تعالی جان مستحقند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ
حکم نباشد این شکی هیچ نقصان نیامد و هر که نعمتی بتو رسد که کنی بتو دهد
و آن از وی بینی این جهد بود و محاب بود از مقام شکی بلکه باید که بدانی که او
از آن بتو داد که خدای تعالی او را مؤکلی فرستاد تا بالزام او را بران داشت که
هر چند خواست که با آن مؤکل خلاف کند نتوانست و اگر بتوانستی یک جبهه بتو
ندادی و آن مؤکل آن داعیه است که در دل او افکند و فلان پیش او داشت که
خپس تو درین است در دین و دنیا که بوی دهی تا او خود بطمع آنکه بعضی
خویش رسد درین جهان یا در آن جهان بتو داد و عقیقت این سخن پشتند

که آن وسیله ساخت بغرض خویش اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی
 فرستاد و حق تعالی هیچ ^{عجزی} نیست در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی
 که همه آسمان همچون خازن ملک اند و خازن همچون قلعه است و بدست همه چنین
 نیست مگر آنکه ایشانرا با نام فی مائنه پس واجب شد شکر کردن بخت حق را
 بلکه این معرفت چون بشناختی خود عین شکر بود چنانکه موسی علیه
 السلام در مناجات گفت یا ارحم الراحمین ^{تدبر} خود بیا فی بدی و با او
 چنین و چنین کردی شکر تو چگونگی که گفت چون بدانی که آن از جهت
 شدت دانستن او شکر من بود **و بدانکه** ابواب معارف ایمان بسیار است
 و اول تقدیس است که بدانی که خداوند تعالی از صفات همه آفریندگان و از
 روح و هم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از سبحان الله است و دوم
 که بدانی که با این باکی بگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از لا اله
 الا الله است و سیم همه از واست و نعمت اوست و عبارت از این حالت الحمد لله
 باشد و این درای آن هر دو است که هر دو معرفت در تحت او در آیند و بیای
 این کلمات رسول علیه السلام سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله
 بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه و این حسنه که در حکایت زیارت بدین کلمات
 در این معرفتها که این کلمات عبارتست از آن آیهست معنی علم شکر اما حال
 شکر آن فرحست که در دل بدید آیه ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
 او شاکر شود و لکن این شاکر از سه وجه تواند بود که اگر مملکی بسفیری
 خواهد شد چاکری از آن خود را سببی دهد اگر این چاکر شاکر شود بسبب اسب

که او با سببی حاجت بود بیافت که این شادی نعمت شکر ملک است که این است اگر در حقیقت
یا فیتی خود هیچین شاد شادی دیگر آنکه شاد بدین شود که بدین برای است ملک در حقیقت
خوبش بشناسد و اول امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسب در حقیقت بود ی
شاد نشدی این شادی است بمنعم لکن نه برای نعم را لکن برای انعام او را و این
در جمله شکر است و لکن ناقص است درجه سیم آنکه شادی بدان بود که بدین اسب
بر تواند نشست و بخدمت ملک رود تا اولی بیند که از وی خود جز وی چیزی
دیگر نی خواهد و این شادی بملک باشد و این تمام ترین شکر بود هیچین کسی که
خدای تعالی او را نعمتی داند و بدان نعمت شاد شده نه بمنعم این نه شکر بود و اگر
منعم شاد شود لکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کردن این شکر بود لکن ناقص
بود و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت شود در دین تا بعباده و بعلم برسد و از وی
طلب قرب کند محضت وی و این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر که دنیا از وی
مشغول بکند بدان اند و هکین باشد و آن نعمت شناسد بلکه باز ستدن این شکر
بشناسد و بدان شکر کند بس بهیچین که یا را و بنا در راه دین بدان شاد نشود
و برای این گفت شبیح رحمه الله که شکر آن بود که نعمت طیبینی بمنعم را بدینی و هر که
لذت جن محسوسات نبود چون شوق چشم و شکر و فرح از وی این شکر ممکن
نشود پس مکتب از آن نبود که در درجه دوم که اول درجه از جمله شکر نیست
و اما عمل شکر بدل بود و بن بان و بن اما بدل آن بود که همه خلق تا خین
خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند و اما بن بان آنکه شکر میکند و الحمد
نه میگوید و در همه احوال شادی بمنعم اظهار میکند رسول علیه السلام

گفتی که را که چگونه گفت نجیبی گفت چگونه گفت نجیب گفت چگونه گفت نجیب
 را حمد لله گفت این می جستم و می شنوا که یک دیکی را گفتند چگونه این
 بودی تا جواب بشکر بودی هم کی پند و هم شنوند در ثواب شمی یک بود ندی
 و می که نکات کند بزکار باشد اگر چه در بلاد بود وجه زشت تر از آن بود که
 بخدا و نزد همه عالم کله کند بد بری که بدست او هیچین نبود بلکه بن بلاشکر
 بیا کرد که باشد که آن سبب سعاده ابد وی بود اگر نتواند باری صبر کند
 اما عمل بن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که
 باری آن آفریده است و همه را برای آخرت آفریده است و محبوب او از تو آنست
 که بدان مشغول باشی چون نعمت او در محبوب او صیفا کدی شکر گزاردی
 که او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین متن است لکن مثل این
 حالت که با دشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور
 باشد و اسب فرستد و زاده تا بن دیک او آید و سبب نزدیکی حضرت او
 محترم شود و در وی درجه بلند یابد و بادشاه را در وی او و نزدیکی او در حق
 خویش هر دو یکی بود که در مملکت او از وی چیزی بیفزاید و نکاهد لکن آن برای
 غلامی خواهد تا او را نیک آید چون ملک کبیر بود و نیک افتاد همه خلق را خواهد
 بود برای ایشان نه برای خویش پس اسب آن غلام بن اسب نشیند و روی
 حضرت ملک آرد و زاده بکار برد شکر نعمت اسب و زاده کن آرد با شد
 اگر بر نشیند و بنست حضرت ملک آرد تا دور تن افتد کفران آورده باشد و اگر
 عقل بگذارد و نه نزدیک شود و نرد و در تر هم کفران بود و لکن بدان درجه

بود و همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت او بکار برد تا بدان درجه توب
یا بد محضرت اهل بیت شاکن بود و اگر در معصیت خراج کند تا دورتر شود گفتن آن
بود و اگر معطل بگذارد یا در تعصم مباح خرج کند هم گفتن بود اگر چه بدان
نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که محبوب حق سبحانه و تعالی
صیفا کند این تواند اطلاق کسی که محبوب خدای تعالی از مکر و او باز شناسد
و این علمی دقیق و باریک باشد و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این
معلوم نشود و ما مثالی چند مختص درین کتاب (شانه کنیم) اگر کسی زیاده
خواهد از کتاب احیاء طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **بیدار کردن**
آنکه گفتن هر نعمتی آن باشد که او را از راه حکمت او بجز و آتند و در
وجه که او را باری آن آفریده اند صیفا نکنند بدانکه صیفا کس در نیت
خدای تعالی در محبوب خدای تعالی شکر است و بر مکر و کفر است و محبوب
از مکر و بتفصیل تمام جز شمع نتوان دانست پس شرط آنست که نیت در
طاعت صیفا کند چنانکه فرمانست (ما اهل بصیرت را راهی هست که در آن
حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسند که ممکنست که
کسی بشناسد که حکمت در آفرینش بیخ بارانست و در آفرینش باران
بناست و در آفرینش نباتات غذای جانوریم آتست و حکمت در آفرینش
آفتاب بید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت
این و امثال این روش است که همه کسی بشناسند اما در آفرینش آفتاب
بسیار حکمت است بیرون آنکه هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان

اند که هر کسی نداند که حکمت آن بشری آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضا
 بشری که دست برای گرفتن است و پایی برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که
 نشاند که چکن و سین ذ برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه
 قوی است این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر بود که جن خود را
 ندانند و شرح این ده از بود اما این مقدار لایق است که بیاید دانستن که آدمی
 برای آخر آن فریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا
 برای آن فریده اند تا داد او باشد با آخر و کمان نباید برد که همه چنین های
 ای او فریده اند تا در چنینی که خوشتر را فریده نیند که بد این چهل آفریده
 در دنیا چه حکمت آفریده اند یا که بد بمثل موجه و مکس را چهل آفریده اند
 را در جرات آفریده اند باید که بدانند که موهجه نیز تعجب میکند که تا تا جرات
 فریده اند تا به نفس باری بر می نهد و پراو میکشند و تعجب تو همچون تعجب
 بلکه اگر کمال وجود الهیت لازم است که هر که و هر چه ممکن است که در وجود
 آید بر بگویند و هر چه در وجود آید از هر اجناس و انواع از حیوانات و از
 نباتات و از معادن و غیر آن و انگاه هر چه در وجود او و در خوردن و نه او و
 در جرات او و در زینت او و آن است که او در وجود آید که آنجا منع
 در خلقت است و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل
 آن شود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود
 برای کاری دیگر که آن را ممکن نیست که لطافت و سردی آب قبول کند
 که سردی نپذیرد که ضد او است و گرمی او نیز مقصود است از وی

انالت کی دن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت که از وی مکس آفرینند که
 مکس از آن رطوبت کاملی بود و آن رطوبت ^{تند} بل این کمال بود از وی باز نماند
 که آن بیخ و بجل باشد و از آن کمالی است که در وی خجق و قدما و حسن و ^{که}
 و اشکال و اعضای غریب است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی آدی
 نیافرینند که بارگاه آفرینش آدی نداشت و قابل آن بود که در وی صفاتی
 بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدی است اما هر چه مکس
 بدن حاجت بود از وی باز نداشت از بر و بال و دست و پای و چشم و دهان
 و سی و شکم و جای که غذا در وی شود و جای که غذا در وی قرار گیرد تا هضم
 اند و جای که باز بیرون آید و هر چه تن و پر و پوست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی
 باز نداشت و چون اول بدین را حاجت بود و سرا و خرد بود که چشم که بلك دارد اختلال
 نکند و اولاد و کینه آفرینند بلك خرد چینی دو آینه تا صورتها در وی و بنام
 و بییند و چون بلك برای آن بود تا کرد که بر چشم نشیند از وی می ستند و چون ^{صفا}
 آینه باشد و اول بلك بنود بدل آن دو دست زیاد بیافون بد تا هر ساعت بد آن
 دو دست آن دو یکتر می ستند و بال مسکن و نگاه دو دست را در هم می مالند
 تا کرد از دست بشود و مقصود از کفتن این آنست تا بدانی که نعمت و لطف و عنا
 آلهیت عام است و هر آدی مخصوص نیست که هر کرمکی و پشه را و هر چه
 هست آنچه می بایست همه بکمال بداده اند که بر پشه همان صورت کرده اند که
 بر بی بی و این نر برای آدی آفریده اند که اول خود برای خود آفریده اند چنانکه
 ترا برای تو آفریده اند که نه تو پیش از آفرینش و سیدتی و تنی دانی که بلك

سخنی

سختی آفرینش بودی که دیگران ندانستند و لکن حیرت آن وقت محیط
 بود که در ریاضه جینی بود و یکی از جین ها تویی و یکی مورچه است و یکی مکس
 و یکی بیل و یکی مرغ که هیچین اگر چه آنچه ازین جمله ناقص است فداء کامل
 زده اند و آدی کا ملکن است از آنچه بر روی زمین است لاجرم بیشتر جین ها
 را است اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار جین ها است که آدی را در وی
 هیچ نصیب نیست و با او همان لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و با
 که جلد نقش و نگار بر ظاهر او کرده باشند که همه آدمیان از ان عاجز
 اند اکنون این دریا های علم تعلق دارد که بیشتر علما از ان عاجز آیند
 هیچ آن دراز بود مقصود آنست که باید که خوشبختان از ناگواران حضرت
 بیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خوشبختان باید که راست کوی هرچ
 زدن فایده نباشد کوی و بدجا آفریده اند و در وی خود چه حکمت است
 و چون دانستی که موی رجه برای تو نیافریده اند و بد آنکه ماه و آفتاب
 و ستارگان و آسمانها و ملائکه این پنجمه برای تو نیست اگر چه
 تا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه مکس را برای تو نیافریده اند
 اگر چه تا در وی نصیب است که ویران فرآورده اند تا هیچ ناخوش بوی باشد
 و نخواهد کنیدی خورد تا بوی بر او ناخوش گشت آید و کمین شود و قصاب
 برای مکس نیافریده اند و اگر چه مکس را در وی نصیب است و گمانی تو که
 قصاب هم روزی برای تویی بیاید همچون گمان مکس است که پندارد که
 هر روز قصاب برای او بدگان می آید تا آنان خونها و نجاستها سین بخورد و

و چنانکه فصاحتی خود روی بکاری دیگر دارد که از مکس ما دسارد اگر چه
فضلات که از وی می افتد حیوة و غذای مکس است آفتاب بین در طوفی و
و کدش خنیش روی حضرت الهیت دارد که از تو نمود یا دنیارد اگر چه
از فضلات نور او چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت او مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تو است بر وید پس ما را حکمت آفتابش
چینی که بقو تعلق ندارد در معنی شکر بکاری نیاید و آنچه بقو تعلق دارد
بین بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگویم یکی آنکه تا چشم آفتاب
برای دو کاری که آنکه تا راه بحاجات خورشید مدانی درین جهات و دیگر
تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت او بشناسی چون
در نا محمی نگر می کفران نعمت چشم که کردی بلکه نعمت آفتاب تمام نیست
کردی او فرابینند و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز
از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم کفران
آورده ملک بل در نعمت آسمان و زمین و آفتاب کفران آورده و ازین آینه
که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کند و دست
ترا برای آن کار داده اند تا کار خورشید بدان راست کنی طعام خودی و خوشبخت
بشوی و مانند این چون بر او معصیت کنی آن نعمت کردی بلکه اگر مثلاً
بدست راست استیج کنی و بدست چپ مصحف کنی کفران آورده که از
محبوب حق تعالی بین و من شدیدی که محبوب او عدلست و عدل آن بود که شرف
شرف را و حقیق حقیق را و از دست تو یکی قوی تر آفتاب است در غالب

شریف تراست و کارهای تو دو قسم است بعضی شریف و بعضی حق
 که آنچه شریف است بدست کنی و آنچه حق است بحسب تا عدل بجای آید
 شریفی اگر نه بهیچ و ادب و عدل از میان بر کنفته باشی و اگر آب
 در همان از سوی قبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آوردی
 که جهات همه برابر نیست که حق تعالی برای مصلحت تو یکی را شریف کرد ایند
 در عباده روی به او آری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که
 در جهت بنهاده بخورد اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون
 شایسته و آب دهان انداختن و کارهای شریف است چون طهارت و نماز
 چون همه را برابر برداری بهیچ و ادب ندانی کنده باشی و حق نعمت عقل
 است عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی
 مثل از درختی شاخ بشکونی بی حاجتی و یا شاخه بیفکنی نعمت
 دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافزاید اند و در
 عمر و ناساخته تا غذای حی بشی می کشند و در وی قوت غذای خوردن و
 و قوت تنهای دیگر آفریده اند برای کاری است که چون بکمال برسد بدن کار
 رسد چون آن راه بروی قطع کنی کفران بود مگر بدن حاجت بود ترا در کمال
 کار خویش آنگاه کمال او فلای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص نداء
 کامل بود و آن از ملک دیگر بشکونی کفران بود اگر چه ترا بدن حاجت بود که
 حاجت مالک از حاجت تو فراتر است او لیکن است هر چند که بنده را ملک
 عقیمت نیست و لکن دنیا چون خرابی نهاده است و نعمت دنیا چون طعامها بر

و بندگان خدای تعالی چون مهمانان بران خوان هیچ کس ملک ندارد و لکن چون
هر نعمه بهره وفا کند هیچ یک مهمان بدست نمی و کوفت یابد در دهان نماند مهمانان
دیگر را نرسد که از وی بستاند ملک بندگان پیش ازین نیست و چنانکه مهمانان
نرسد که طعام می برکیند و چای می نهند که دست کسی بدان نرسد هیچ
کس را و اینست که از دنیا پیش از حاجت خویش نگاه دارد و در خزانه نماند
و محتاجان ندهد لکن این در فتوی ظاهری نیاید که حاجت هر کسی معلوم
نباشد و ذکر این راه کشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می ستاند و میگوید
او را حاجت نیست پس این بحکم ضرورت بگذرانسته ابرم کن بر خدا فی حکمت
است و نری از جمع مال بدین اند است خاصه در جمع طعام که قوام خلق
است که هر که جمع کند تا کاران برسد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که
در وی باز رکافی کند که طعام بطعام می و شد در سبیل بر بوار لعنت بود
آن قوام است چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود محتاجان نرسد
و این نیز در زروسیم حل مست برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای و حکمت
آفرید است یکی قیمت کالا که به او بیداید که کس نداند که اسپیدی بچند
غلام ارزد و غلام بچند جامه ارزد و این همه بیک دیگر بیاید فی وقت پس
بچینی حاجت بود که همه را بقیاس او بدانند زروسیم برای آن بیافریند
تا چون حاجتی باشد مقدار هر چیزی بیاید میکند هر که او را در کف نماند
چنان بود که حاکم مسلمانان را در مجلس کند و هر که از وی کوفت و افتابه
کند چنان بود که حاکم مسلمانان را در حمای و جویا هکی می نماید که افتابه بر او

تا آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس حاصل آید و دیکر حکمت
 آنست که هرگز عین آنند که به ایشان همه جین بدست آید و همه کس در ایشان
 غلبت کند که هر که زود دارد همه جین دارد و باشد که کسی جامه دارد
 طعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان
 فرزند و خدای تعالی زر و سیم بیافریند و عین برود تا معاملتها بدان روان
 شد که با ایشان هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آید چون زر
 زر و سیم و سیم فر و ختن کینند چنانکه بران دینی بود این هر دو بیک
 دیکر خود مشغول شوند و در بند یک دیکر بمانند و وسیلت دیکر کارها بنامند
 پس کمان میخ که در شمع جینی است که از خلک و از عدل بین و نیت یک
 هر چه هست چنان می باید که هست لکن بعضی از آن حکمتها با یک بود چنانکه
 بریا مین نماند و بعضی جز علمای نزدیک ندانند و هر عالم که کارها
 نزدیک و صورت فرا که فته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون
 همین حکمتها باشند این که فقها آنرا می گویند شناسند ایشان آنرا حرام
 شناسند تا یکی از بزرگان بسوی پیشین پای چپ در کفش کنده کفاره
 از جندین خس و ارکندم بداد و آنکه اگر عای شاخی درخت بشکند یا آب
 دهان از سوی قله بیند از یاد دست جب مصحف فراید که بر وی چند
 اعتراض کنیم آن نقصان عای است که وی بهایم نزدیکست طاقت
 این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین
 در تالیق در و خود هیچین نماید چه کسی از ادی را بفش و شد روز

آید نه بوقت با آنکه ناز او عتاب گننه که درین وقت سب مکرر است که
جنایت آزاد فی و ختن این کاهیت را بوشید کند و اگر کسی در محراب
مسجد قضا حاجت کند بشت سوی قبله این عتاب را که نشت بقبله
بقضا حاجت کرد جای نماید که جنایت این خود جنان زشت است که این
دقیقه در آن بیدار نیاید و آسان که فتن کارهای عوام ازین است و توفیق
ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخر باید که بقوی ظاهر ننکر
و این دقیق نگاه دارد تا بملا یکه نزدیک بود در عدل و حکمت و اعد
همچون عامی بهمیه نزدیک بود در کد اشتی **بیدار کی دن حقیقت نعم**
که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آن میان جهان
قسم است یکی آنکه هم اندرین جهان سودمند است و هم در آن جهان
چون علم و خلق نیک و درین جهان نعمت حقیقت اینست دوم آنکه
هر دو جهان زیان کار است چون نادانی و بد خوئی و بلاد حقیقت اینست
سیم آنکه درین جهان باراحتست و در آن جهان بارنج چون بسیار
نعمت دنیا و تمتع بدن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاد است نزدیک
عارفان و مثل این چون کسینه است که انکسین یابد و کن در وی زهر
بود اگر ابله بود و نداند که در وی زهر است نعمت شمارد و اگر عاقل
بود بلای داند چهارم آنکه درین جهان بارنج است و در آن جهان
باراحت چون در باضت و مخالفت شروع و این نعمت است نزدیک عارفان
چون در وی تلخ نزدیک بیمار عاقل و این بلاد است نزدیک ابلهان **فصل**

برای آنکه

سبب دنیا پیشتر آموخته بود که در وی هم شش بود و هم خیر
 هر چه منفعت او پیش تر از ضرر بود آن نعمت است و این بر مردمان مکرر
 مال بقدر کفایت منفعت او پیش از ضرر است و زیاده از کفایت ضرر
 پیشتر در حق پیشتر مردمان و کس باشد که اندک نین او را زیان
 او که بسبب آنکه حرص زیاده بر وی غالب شود و او که هیچ نداشتی خود
 چنانگه استی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت
 حاجت باهل حاجت تواند داد پس بدین بدانی که روا بود که یک چنین
 حق کس نعمتی بود و همان در حق دیگری بزر بود **فصل**
 که هر چه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است
 در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خویش و هر چه
 پیشی دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کار است در مستقبل یا خیر
 است در نفس خویش پس خیر تمامترین آنست که این سه در
 جمیع است که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم
 و حکم زشتی تمامترین جهل است که هم ناخوش است و هم زشت و
 هم زیان کار و بدانکه هیچین از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که
 او بیچار بود و بدانکه جهل در دگر کند در حال و ناخوش بود که هر که
 چیزی نماند و خواهد پزاند در جاهلی خویش می یابد و جهل زشت است
 لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن در وی در وقت دلست که صورت
 در وقت دل را کور کند و این از زشتی ظاهر زشت است و چنین بود که

ناخوش بود و لکن نافع بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تپاه شود و حین
بود که از وجری سود دارد و از وجری زمان چون کسی که مال بدیا اندازد چون
کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد **فصل** بدانکه سرمد
چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت بود و خوشی شیبها و لذتها بر سه درجه
است یکی آنست که آن خسیس تراست و آن لذت شکم و فرج است که خلق
بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن طلب کنند
و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم درین شس یکند و در بیش آدمی اند
دریت لذت که خودش و کشتی حیوانات بیش است بلکه مکس و مور و کت
و کژدم با آدمی درین همه برابرند و با آدمی درین شس یک اند چون کسی که
همگی خویش بدین دهد بدرجه حشمت زمین کفایت کرده باشد درجه
دوم لذت غلبه و ریاست و بهتن آمدنست از دیگران که آن قوت نخست
که بعضی از حیوانات درین شس یکند اگر چه همه را نیست که شیر را و پلنگ
سی غلبه کردن و بهتن آمدن هست درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت
حق تعالی و عجایب صنع اوست و این شس یفا تراست که این هیچ بهیسه را نیست
بلکه این صفات ملایکه است بلکه صفات حق تعالی است هر گز کلمه او درین
است و جز درین نیست کامل است و هر کجا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص
است و بلکه بیمار است و هلاکت و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند
بلکه هم این لذت یابند و هم لذت چنین های دیگر چون لذت ریاست و شرف
و لکن هر کجا غالب بر وی لذت معرفت بود آن لذت دیگر بدین معنور و

و سؤر بود و هر کجا آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود بدجه نقصان
 ازین بود اگر جهد آن کند تا این غالب آید و معنی رجحان کتبه حسنات این
 باشد **بیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات او** بدانکه نعمت حقیقی
 سعاده آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و رای
 آن در آن چهارچین است بقای فنای به او راه نبود و شادی که باندن آینه
 بود و علمی و کشفی که از کورت و ظلمت جهل خالی بود و بی نیازی که
 فقر و نیاز را به او راه نبود و فذلک این بالذمه مشاهده حضرت ربوبیت آید بر
 پیام لذتی که ملاک و زوال را به او راه نبود نعمت حقیقی اینست و هر چه در
 دنیا نعمت شمرند برای آنست که وسیلت و راه این است و راه در نفس خویش
 مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی او را خواهند چینی دیگر
 برای این گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم العیش عیش الاخر
 در دنیا یکبار رسول صلی الله علیه و سلم در غایه شادی گفت تا خود را
 از دنیا بیا سکوت دهد و یکبار در غایه شادی که در حج و داع که کار
 درین بحال رسید بود همه خلق روی بر او آورده بودند و او بر پشت
 نشسته بود و از وی اعمال حج می بر سیدند چون آن بحال بدید این کلمه
 گفت اول او بگذرد دنیا بار نکرد و یکی گفت بار خدایا انا سألک تمام
 نعمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیشینده گفت دانی که
 برای نعمتی چه باشد گفت بی گفت آنکه در بهشت شوی اما آن نعمتی که
 در دنیا باشد هیچ هست که اگر وسیلت آخر نیست بحقیقت آن نعمت

نیست اما آنچه و سبب است تفاریق آن با شاهزده چنان آید چهارم در
دل و چهارم در تن و چهارم بین و تن و چهارم در جمع میان این دو زاده
اما آنچه در دست علم مکاشفت است و علم معاملات و عفت و عدل اما
علم مکاشفت آنست که خدای عز و جل را و صفات او را و سلسله او را بداند
او بشناسد و علم معاملات آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین
است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد او چنانکه در رکن عبادات
و معاملات است و منازل را چنانکه در رکن بیخاست همه بشناسد تمامی
اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت
شهو و قوه غضب هر دو و عدل آنست که شهو و خشم را تا از میان بر
نبرد این حسن آن بود و مسلط نگذارد تا بپس نشود که این طغیان بود بلکه
به نغز و راست می بگوید چنانکه گفت ان لا تطغوا فی المیزان و اتقوا
الوزن بالقسط و لا تحسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود
الا بغمها که درین باشد و آن چهار راست تندرسی و قوه و جمال و عمر
در لذت اما حاجت سعادت آخره بتندرسی و قوه و عمر در لذت پوشیده
نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمیان گفتیم بحال
می این بدست نیاید اما جمال به او کمتر حاجت افتد و لکن حاجت نیکو
روا تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال شود بدین معنی و هیچ در حاجت
مهم دنیا بکار آید در آخر بکار آمد باشد که مهمات دنیا سبب فلاح آخرت است
و دنیا منزه آخرت است و دیگری آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوی باطن بود

آن نور عیاقی است که در وقت ولادت بتابد غالب آن بود که چون ظاهر
 یار است باطن نیز مخلوق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نیست که نه
 از هر چه در وی بود روی نیکو تر بود و رسول گفت علیه الصلوة والسلام
 حاجت از نیکو رویان خواهید و عمری گفت رضی الله عنه چون رسولی بجائی
 فرستند نیکو روی و نیکو نام فرستند و فقها گفتند چون صفات ایّمه
 در نماز برابر بود در علم و ورع و قنوة نیکو روی ترین او لیست تر بود و بدانکه
 بین نیکوئی نرانی خواهی که شریک بلیختند که صفت زنان بود لکن بالای تمام
 کشید و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفست نکیں د
 تا نعمتها که بین و ن تنست و زن بدان حاجتست چون مال و جاه و اهل
 و کرم و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت مال از آن وجه است که
 سببی جینی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل که بر دازد
 بر تنه کفایة از مال نعمت دینی است و تا جاه بدان حاجت است که هر که
 جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف بود و ایمن نباشد از قصد دشمنان لکن
 آن در زیادتی مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه
 و علیه وسلم که هر که با مداد بر خیند و تند دست بود و ایمن بود و نعت
 اندر دوزخ دارد چنانست که نعمت همه روی زمین او دارد و این بی مال
 و جاه راست نیا و رسول گفت علیه السلام نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَي تَقْوَى
 اللَّهُ الْمَالُ كَيْفَ يَأْتِيكَ يَأْتِيكَ مَالٌ مِنْ بَرِّهِينَ كَأَنْ يَأْتِيكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
 است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیاری و سبب اعنی از شی

شبهه و ازین گفت رسول علیه الصلوة والسلام بیک باری است س دین را زن شایسته
و عس گفت رضی الله عنه چه کرد کم در دنیا از مال گفت زبان داکو و دل شاکو
و زن مؤمنه و فرزند که فرزند سبب دعای نیکو بود پس از س که و در
زندگانی یا و بود و فرزندان ^{چون} بیک دست و پای و بر و بال مرد باشند که کارها
کفایت کنند و این نعمت باشد اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسبب
ایشان بدینا صافی نکند و اما نسب محترم از نعمت است که امامت بسبب قریش
مخصوص است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است تَخَيَّرُوا
لِنُظُوفِكُمْ الْأَكْفَاءَ وَرَأْيَاكُمْ وَحُضْرَا الدِّينِ گفته است
که تخم جای شایسته بنهید و از سبزی که بر سر کین دان باشند حذر
کنید گفتند آن چیست گفت زن بنکو از نسب بی اصل و بدانکه بدین نسب
خواجگی دنیایی خواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم
شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح
اصل دلیل صلاح فرع کند چنانکه خدای تعالی گفت وَكَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ
صَالِحًا و اما آن چهار نعمت میان ابن دوازده جمع کند هدایت است
و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمتی ^{توفیق}
نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکند نیست میان قضای خدای تعالی
و میان ارادت بنده و این هم در شش بود و هم در خب و لکن محکم
عاده عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان اراده بنده و میان
قضای خدای که در آن خب و خیریت بنده بود و این بچهار جین تمام
شود

اول هدایت

هدایت که هیچ کس از هدایه مستغنی نیست که اگر چه کسی
 طالب سعادت آخره باشد چون راه آن نداند و بی راهی راه نشناسد چه فایده بود پس
 پس بدین اسباب بی هدایه راست نیاید و برای این مرتبه نهاد بهر دو و گفت
الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ
 و بدانکه این هدایه بر سه درجه است اول آنست که فوق کند میان شتر
 و خیر و این همه عاقلان را داده اند بعضی بعقل و بعضی بر زبان بیغما میران
 و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ الْجَنَّتَيْنِ این خواست که راه خیر و شس به او نمود
 و این که گفت وَأَمَّا نُورٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ
 این خواست و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا
 بسبب شغل دنیا که گوش بانیا و علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز
 است درجه دوم هدایه خاص است که در میان معامک و مجاهده او اندک
 هدایت بیاید و راه حکمت کشاده همی گردد و این نوع مجاهدتست چنانکه
يَكْفُرُ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون بجاهدت کند
 او را به خود هدایه کنیم نه گفت بخود هدایه کنیم و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدُوا
 و هدایه هدی هم این باشد درجه سیم هدایه خاص الخاص است و این
 فرود در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایه بود بحق تعالی نه برای خلق
 و این بر وجهی بود که عقل را قوع آن نبود که بخود به او رسد و این که گفت
رَأَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ این خواست که هدی مطلق اینست و این را
حَقٌّ خَوَاتَمٌ و گفت أَوْ مَنْ كَانَ مِثْلًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا

یَشِي بِهِ فِي النَّاسِ وَمَا رَسَدَ أَنْ يُوَدَّ كَمَا هَدَيْتَهُ وَيَقَاضِي رُسْتَنَ
راچی که نداشت بدید آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُسْتَنَ مِنْ
وَكُودِكِ که بالغ شود آید که مال چون نگاه دارند و ندارد او را رُسْتَنَ نکونید
اگرچه هدایت یافته است وَمَا تَسْجِدُ لَهُ آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب
صواب به آسانی حرکت دهند تا بزودی مقصود می رسد پس شرح هدایت
در معرفت است و شرح رُسْتَنَ در داعیه و ارادتست و شرح تسدید در قدرت
و آله حرکت و اما تایید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن باینکه
بصیرت و در ظاهر بقوه حرکت و بطش چنانکه گفت وَأَيُّدُ نَاهُ بِرُوحِ
الْقُدْسِ و عصمت بدین نزدیک بود و آن آن باشد که در باطن او مانعی
بدید آید از راه معصیت ستر کس در بدن مانع نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه
گفت وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ اینست
نعمتهای دنیا که زاده آخرتست و این را با سبب دیگر حاجت و آن اسباب
با سبب دیگر تا نگاه که به آخر تا دلیل المخبئین و رب الارباب رسد که
مستبب الاسباب و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب در ذرات و این
قدر اینجا کفایت است وَالشَّلَامُ بِيَدِكُمْ **سبب تقصیر کردن**
خلق در شکر بدانکه تقصیر خلق در شکر از دو سبب است یکی جهل
است بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای تعالی را هیچ کس
حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَأَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا
وَمَا دَرَكُوا ا حیا بعضی از نعمتها حق تعالی که در طعام خوردن دست

کفر

گفته ایم تا قیاس ازینند که ممکن نیست همه نعمتها شناختن و این کتاب آن
 تفصیل احوال نکند و سبب د و م است که آدی هر نعمت که عام باشد نعمت
 شناسد هر کنشکن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در
 دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میکند و اگر یک نفس منقطع
 شود هلاک شود بلکه این خود نصیحتی شناسد و چنین صد هزار هست که نداند
 مکمل یک ساعت در جا می شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در کن
 که مابین گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست بردارند باشد
 که آن ساعت قدره این نعمت بشناسد بیل خود شکن چشم بینا کند تا در د
 چشم نیاید یا نماند یا شنا شود و این همچون بنه بد بود تا او را نزنند قدره نعمت نداند
 چون بزندان در وی بطس و غفلت بدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای
 حق تعالی بر دل خویش تازه میکند چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا
 گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به
 بیمارستان شود و بزندان سلطان شود و بکی رستان شود تا بلاها بیند
 و سلامت خویش بیند باشد که بشکن مشغول شود و چون بکی رستان
 شود بداند که آن همه سر دکان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها بدان
 ندادند کند و نمی باشد و روزهای دراز در پیش او نهاده اند و قدره
 آن نمی شناسد و اما آنکه در نعمت عام شکن نیکنند چون هوا و آفتاب
 و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه بر او مخصوص بود باید که بداند که
 این جمل است که نعمت که بدان عام بود از نعمتی بیرون نشود و همه اگر اندیشه

کند لغت خاص این بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که نه کان برد که چون
عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگر آنرا
ایله و بدخی گوید که خویشتن را چنان نمی ندارد پس باید که بشکر آن مشغول
باشد نه بغیبت مردمان بلکه هیچ کس نیست که او را فضاخ و عیبها است که
او دادند و کس نداند که خدای تعالی برده بر آن بنده نگاه داشته است بل آن
آنچه بر خاطر او اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویق بود و
و این در حق هر یکی جینی خاص بود باند که شکر آن نکند و همیشه دل
با آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه درمان نکرد که بر
او داده اند بی استحقاق یکی بیس بزرگی از در ویشی کلاه کرد گفت
خواهی که چشم نداری و ده هنر در هم داری گفت بی گفت عقل گفت بی
گفت گوش گفت بی گفت دست و پای گفت بی بس او را نزد بت تو بخواه هنر
در هم قرض است جل کلاه میکنی بلکه بیشتر خلق را **کس** کوی که حال
خویش با حال فلان عوض کنی بکنند و بحال بیشتر خلق رضایند پس
چون آنچه او را داده اند بیشتر بی خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جن کفر و معصیت هیچ بلا نیست
که نه ممکن بود که درمان خویش بی باشد که تو بدانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر
داند بلکه در هر بلائی آنچه کونه شکر واجب است یکی آنکه مصیبتی که بود
در تن بود و در کار دنیا بود در کار دین نبود یکی سهل تستی را گفت
در خانه من شد و کالاسن همه ببرد گفت اگر شیطان را در دل شدی

۸۸

ان تو بی روی چه کردی دوم آنکه هیچ بدی نیست و بیماری که بتی از آن
 ناپدید شود شکر باید کرد که بتی از آن نبود و هر که مستحق هزار جیب بود که بر نند چون
 صد پیش بر نند و بر شکر باید کرد یکی از مشایخ باطنی خاکستن پس فری و
 بخشد شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم بخاکستن صلح کردند یعنی
 تمام است سیم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر نه با آخر افتادی عظیم تر
 و بی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخر
 از او نیند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر کجا در دنیا عقوبت
 دند در آخر نکند چه بلا کفایت گناهان بود چون بی گناه کرد عقوبت
 نکند پس طبیب که ترا در وی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با ریخ
 در جای شکر بود که بدین ریخ از ریخ بیماری سختی برستی چهارم آنکه
 مصیبت بی تو نبسته بود دند در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه بی
 گناهت و باز پس کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید رحمه الله از خلی
 بقیاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خلی فری و قنادی از پس
 نبشته کرده آمد یعنی که واجب بود که این بیاشد که در قضاء از بی حکم کرده
 بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخر باشد از دو وجه یکی آنکه
 ثوابی بر زرد بود چنانکه در اجزاء آمده است و دیگری آنکه همه گناهان
 انسان فتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرة الهی
 انسان تو شود و هر که در دنیا به بلاها مبتلا شود دند دل او از دنیا نفور شود
 دنیا از لذات وی شود و مسر له خلاص او بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی

تاریخ

است از خدای تعالی و اگر کودکی عاقل بود چون بدو و مادر او را آداب گفتند شکر
کنند که قایل آن بسیار بود و در خیر است که خدای تعالی ببله دوستان
خویش را نعمت کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید
و یکی رسول را صبحی الله علیه و سلم گفت مال من نهی دند گفت خیر
نیست در کسی که مال او نشود و تن او بیمار نشود که حق تعالی چون ببله
دوست داهد بله بروی ریزد و گفت بسیار در جانت در بهشت که بشود
بجهت خویش بدان تواند رسید خدای تعالی او را ببله بد بخارساند و یک روز
رسول صبحی الله علیه و سلم با آسمان برنگی پست بخندید پس گفت عجب
بنامه ام از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر بدعت حکم کند رضی
دهد و خیرت او باشد و اگر ببله حکم کند بوضا دهد و خیرت او باشد
یعنی که برین صبر کند و بر آن شکی کند و هر هر دو خیرت بود و گفت اهل
عاقبت در قیامت خواهند دید که در دنیا کوشش ایشان بناخن گوی بریدند
از پس در جات عظیم که اهل بله را باشد و یکی از پیغمبران گفت با رخسار
نعت بر کافران می ریزی و بله بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان و بله
و نعت همه آن منست مؤمن با نگاه بود خواهی که بوقت مساله و نیت کنا
مر بیدند کنا هان او بیددی این جهان کفاره کنیم و کافران نیکو میها بو
خواهم که مکافات آن نعت دنیا بازن کنیم تا چون مر بیدند او را هیچ خوش
نمانند باشند تا عقوبت او تمام بتوانم کرد و چون این آیه فرود آمد که هر که
بدی کند جز اینست من یحکم سؤل ایچیز به صدیق گفت رضی الله عن

بیت

سوره الله ازین بگویند خلاص یابیم گفت نه بیمار شویید نه اندوهگین شوید
 ای نگاه مؤمن این و سلیمان ترا صلوات الله علیه فرزندش فر مان
 غنیمت بگو شد دوش پشته در صورت و در حصم پیش او آمدند
 کی گفت که تخم در زمین افکندم و این دیکن در زیر پای او برد و پناه
 و در بک گفت تخم در شاه راه افکند بود چون از حیث و راست راه نبود
 در زیر پای او ردم سلیمان گفت ندانی که چون تخم بر شاه راه افکند
 شاه چون از زندگان خالی نبود گفت بس تو ندانستی که آدمی
 شاه راه می گشت که بر کس بیاس نامم در پیو شیدی سلیمان
 به کی دو استغفار کرد و عسی عبدالعزیز بس خیش را بیمار دید
 هر خطی سر را گفت ای پس تو از پیش من بروی تا در آرزوی من
 شوی دو ستن دارم از آنکه من در آرزوی تو باشم گفت ای بدر من
 آن خواهم که تو دوستی داری و این عباس رضی الله عنه را خب
 دادند که در خجرت بمرد گفت انا لله عو دتی بوشید و موئی کفایت کرد
 توانی قدر کرد بس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده
است که اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ و ما هر دو بجای آوردیم و حاتم
 هم گفت خدای تعالی در قیامت بجها رکس بجها رکس و هجعت کند
 سلیمان بر توان کنان و بیو سف بر بندگان و به عیسی بر درویشان
 بر ایوب بر اهل بلد این قدر از علم شکن کفایت بود و الله اعلم بالصواب
 الاصل الثاني من الدکن الرابع من الکتاب کیمیا السعادت

اصول سیم از منجیات در خوف و رجاء

همچون در جناح است مس سالك راه را که همه مقامها محمود که برسد بقوة
اورسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخن بلند است تا
امیدی صادق باشد و چشم بر لذة جمال حضرت نیکنده آن عقبات
قطع تواند کرد و شهوات که بر راه د و نخ است غالب و فریبند است
و کشنده است و زمام او کینند است و مشکل است تا هماس بر دل
غالب نشود از وحذر نتواند کرد و بسبب اینست که فضل خوف و رجاء
عظیم است که رجاء چون زمامست که میکشد و خوف چون تازیانه است

که او را می تازد و ما اول حکم رجاء بگوئیم آنگاه حکم خوف **فضیلت رجاء**
بنا که عبادة خدای تعالی بر آمد و فضل و کرم نکو از عبادة بهر

عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ آن محبت فراتر نیست و از خوف بیم تقرب
بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لَا يَتَّقُنَّ

أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يَحْسُنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ هیچ کس مبادا که بیم برد

ند نکو گمان بود بخدای تعالی و گفت خدای تعالی میگوید من آنچه ام که بند

گمان برد کوه گمان که پی خواهی بی بر بر من و رسول گفت صلی الله علیه

و سلم در وقت جان دادن یکی را جگونی بیایی خوشتر را گفت چنانکه

از گناهان خویش می ترسم و بر حمت او امید میدادم گفت در دل هیچ کس

در جنب وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی او را این گناه

همی ترسد و بدهد آنچه آید میداند و حق تعالی و جی فرستاد بعقوبت علیه

سلام که دانی که یوسف را از نو جراحی کردم از آنکه گفتی أَخَافُ أَنْ
كَلَّمَهُ الذَّبَابُ گفتی ترسم که کوزه او را بخورد چرا از کوزه بنده سیدی
 برین امید داشتی و از غفلت برادران او از وی بیندیشیدی و از حفظ من
 نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دیدم تو میدانی بسیاری کناه خویش
 گفت تو میدانی مشو که رحمت او از کناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله
 علیه و علی آله و سلم که خدای تعالی بنده را از روز قیامت گوید مَنْ كَرِهَ
مَنْ جَانَنِي ای کس خدای تعالی حجت بر زبان او دهد گوید از خلق
 زیدم و برحمت تو امید داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
 علی آله و سلم یک روز از کس شما آنچه من دادم بدانید بسیار گوید و اندک
 ضلالت و بصحی شوی و دست بر سینه مینیند و زاری میکنید بس جبین پل بیاید
 صلوات الله علیه و گفت خدای تعالی میگوید چرا بندهکان مرا نمیدانند یکی از
 رحمت من بس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی و حق تعالی
 و چیزی نماند و دیگران علیه السلام که مراد دست دار و در دل بندگان
 من ساد دست گردان گفت چگونه دست گردانم گفت فضل و نعمت من بایاد
 نشان ده که از من چیز نیکویی ندیده اند و بچی بنی اکثم را در خواب دیدند گفتند
 خدای با توجه گوید گفت در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ جبین کوردی
 و جبین کوردی تا هراس عظیم بر من غالب شد بس گفتم با خدا یا مرا از تو
 جبین جبین دادند گفت چگونه دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از
 زهری و زهری از انس و انس از رسول و رسول از جبین پل و جبین پل

گفت م

از تو خدای کبیر که تو کفّی من باینده آن کنم که بن کمان برد و از من چشم دارد و
چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبهیل راست گفت رسول
من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت عبد الوزاق بر تو رحمت
کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و اللذان و خادمان مهشت در پیش من
برفتند و شادی دیدم که مثل آن بود و در حبه است که یکی از بنی اسرائیل سر
سردمان از رحمت تو میدی کردی و کار بر ایشان سخت فرامیگفتی روز قیامت
خدای تعالی با وی گوید که من امر و زور از رحمت خویش جهان تو میدکم
که بندگان مرا تو میدی و در حبه است که سردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبهیل را گوید که برو آنکه را بیار چون
بیارد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بهترین جایها گوید او را باز بد
بریدی برند و او باز پس می نکرده خدای تعالی گوید چه از پس می نگیری گوید
کمان بر دم که بس از آن که مرا پس و ن آوردی باز نفرستی گوید او را بهشت برید
و بدین امید بجات یابد و استلزم **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل
نیگویی چشم دارد این چشم داشتن که ویرا باشد که رجا گویند و باشد که
تمیّی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و اهل همان این را از یک دیگر باز
ندانند و پندارند که این همه امید است و آن رجا محمود و آن نه جناست بلکه آن
کسی تخمی نیاید طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوی
آب میدهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند این
چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم نوسیده را کند یا بر زمین سخت اندازد

سید الرضا علیه السلام

خار و گیاه باک نکند یا آب ندهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد این را غرور
 رحمت گویند نه جادو اگر تخم نیک در زمین باک افکند و زمین از خار باک
 نکند و یا زمین از خار باک کند و لکن آب ندهد و چشم میدارد که با آن آید
 بجائی که با آن آنچه غالب باشد و لکن محال نیز باشد این را آرزو و تمنی گویند
 همچنین هر که تخم ایمان در ست در صحن سیند بنهد و سینه را از اخلاق
 پاک بکند و بر مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از
 تعالی که اوقات دور دارد تا بوقت منزه همچین بیماند و ایمان سداست
 این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن
 و هیچ تقصیر نکند و هیچ تعهد باز نگیرد که فری و گذاشتن تعهد گشت
 زنی میدی بود و تعهد باز گرفتنی نه از امید بود اما اگر تخم ایمان بوسیله
 بد یعنی که یقینی در ست بنویسد در ست بود و لکن سینه را از اخلاق بد
 نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن لذت در رحمت از حماقت بود
 نه و بد چنانکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت الْأَحْسَقُ
بِنُفْسِهِ هُوَ هَا وَ تَمَّيَّ عَلَى اللَّهِ أَحْسَقُ أَنْ يَكُونَ لَهُ حُجَّةٌ
فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی گفت فَضَلَّ مِنْ بَعْدِ هَذَا
طُغْيَانٌ وَ رُتُوبٌ الْكِتَابِ يَا خُبْرُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَ يَقُولُونَ
سِعْتَنَا مَدْمَتُ كَرْدِ كَسَائِفِي مَا كُنَّا نَسْتَعِينُكَ بِإِسْمِكَ بر ایشان رسید
 و کابله نیا مشغول شده اند و گفتند چشم ما ایم که خدای تعالی بر ما رحمت
 گشاید هر چه اسباب است از آنچه با اختیار بند تعلق دارد تمام شد عمر

جشم داشتن رجا بود و چون اسباب و پیا بود چشم داشتن حماقت بود و غرور
و اگر نه و بران باشد نه با دان آرزو باشد و رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم گفت لَيْسَ الدِّينُ بِالرَّغْبَةِ كَادِينَ بَارِزٍ وَرَأْسُ نِيَايِدِ بَسْ هِرْ كِه
توبه کن باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکند و لکن بسبب معصیت
خوشتر اند و عین و رنجور است و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه
دهد این رجا است که رنجوری او سبب آنست که توبه نکند اما اگر رنجوری
نبود و توبه چشم دارد این غرور بود و لکن بی توبه آسزش چشم دارد
همچنین غی و د بود آنچه این را ابلهان امید نام کنند و حق تعالی میگوید
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هُمْ وَأَجْرُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَرْجُونَ
رحمة الله کسانی که ایمان آورند و آرزوی خویش در شس و سراسی خویش
بگذاشند و غیبت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای
امید است رحمة ما و یحیی بز معاذ گوید هیچ حماقت پیش از آن نیست که
تخم آتش می پردازد و بهشت چشم میدارد و سراسی مطیعان می جوید و
و کار عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب طمع میدارد و یکی بود که او را
زَيْدُ الْخَبِيلِ گفتندی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت من ^{ام}م
تا از توبه بسم که نشان آنکه خدای تعالی خیر خواسته باشد بکسی چیست
و نشان آنکه به او خیر نخواست باشد چیست گفت هر روزی بر خیر
بچه صفت باشی گفت بدان صفت بر خیزم که خیر را و اهل خیر را دوست
دارم گفت نشانی نیست نشان آنکه تو خیر خواسته است و کس خیر بد

و دردی بکم و ثواب آن یقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوه هکین
باشم و در آن زمانه گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته اند و اگر
کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کنی و نگاه بکنند آشنایی که در کلام
وادی از وادیهای دنیا تو اهل هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا**

نما

آنکه هیچ کس را بدین دارو نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیار
کمان میزدی شک بود و توبه نمیکند و یکی بد بند برود و دیگر آنکه از بسیاری
سک و طاعت خویشتن هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن
نهد این دو بیمار را بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو
بود بلکه زهر قاتل بود و امید غالب بد و سبب سود سبب اولی اعتبار است
را ندیده کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوانات و انواع رحمت
و کتاب شک کفتم تا رحمتی ببیند و لطیفی و عنایتی که وادی آن نتواند
بوجه اگر در خویشتن نکرد که هر چه او را میبایست چگونگی بیافزید
است آنچه صورت بود چون سی و دل یا حاجت بود بی ضی و چون دست
و پای را بشود بی حاجت چون سرخی لب و کوزی ابروی و سیاهی
شکم و راستی بلکه چشم من چشم که چون بیافزید است و این رحمت
همه حیوانات بگردانده است تا بر زبوری جندان لطایف صنع است که در
اسب شکل او و در نیکی نقش او و در هدایه که او را بداده است تا خانه
خوش بنا کند و غسل در وی جمع کند و طاعت بادشاه خویش چون
و بادشاه سیاست ایشان چون کند هر گاه که در چنین عجایب در

ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند داند که رحمت عظیم
تراز آنست که نمیدی را جای بود یا باید که خوف غالب شود بلکه خوف
و رجا برابر بود و بس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و آیات لطف و
رحمت خدای تعالی را در آفرینش خود نهایت ندارد و تا یکی از بزرگان
میگوید که هیچ آیه در قرآن امید و ارتناز آیز ندارد اینست که حق تعالی
در ازترین آیتی در قرآن فرموده است تا ما نگاه در آرد تا ضایع نشود
که با او مدهیم چگونه ممکن کی دد که این چنین عنایت از امرش ما
قاصی بود تا همه بد و زخ رویم این یک علاج است حاصل کی در رجا در
و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد سبب دوم
تا تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بین نیست چنانکه در قرآن
میگوید هیچ کس از رحمت من نمیدمشوید لَا تَقْطُقْ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
و فرستگان امرش شما می خواهند يَسْتَغْفِرُونَ كُنْ فِي الْأَرْضِ
و دوزخ برای آنست تا کفار را در باخاف و در آرد اما شما را بدات
بش ساینده لَكَ يَخُوفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ و رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم هیچ از امرش خواستن امت خویش نیا سودی تا این آیه
فرود آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ و چون این
آیه فرود آمد و لسوق يُعْطِيكَ رَبَّكَ فَتَرْضَى گفت محمد را رضی
نباشد تا یکی از امت او در دوزخ بود و چنین آیات بسیار است اما
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید امت من

میسوح است عذاب ایشان را ده دینا باشد فتنه و زلزله و چون روز
 قیامت آید دست هر یکی کافی باز دهند و گویند این فدای تو است از دوزخ
 و گفت تا از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس
 یکی که رسوله صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت بار خدایا حساب است
 من این حواله کن تا کسی مسأوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تویند
 و بدان من آنک و من بر ایشان رحیم ترم بخوام که مسأوی ایشان
 نبیند نه تو و نه دیگری و رسول گفت علیه السلام جوع من خیر
 شما است و سوره من خیر شما است اگر زنده باشم شیعت بشما
 برسانم و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه میکنند بر من آنچه
 نیک بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود امرزش میخواهم و یک روز رسو
 صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت یا کرم العفو جبرئیل
 گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و بنیکوی بدل کند گفت
 هو با بکینه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه
 کنید که بنده من گناهی کرد دانست که او را خداوندی است که بگناه
 کرد و بیاس زد گواه باشید که او را آسودیدم و گفت خدای تعالی میکنی بد
 او بنده من گناه میکند بی بی آسمان تا استغفار میکند و امید میدارد
 و دلای آسوزم و گفت اگر بنده من بی بی زمین گناه دارد من
 بر بی زمین از بس او رحمت دارم و گفت فرشته بر بنده نه نویسد تا
 شش ساعت نکند رد اگر تو به او استغفار کند خود اصلاحش نویسد و چون

توبه نکند و طاعتی بکنند و بیست و نه دست راست کو بد آن دیگری بر آن گناه
از دیوان او پاک کن که تا من یک حسنه بنویس باک کم عرض آن و هر حسنه
بد بود نثر او را بماند و گفت چون بنویس گناه کند بر وی نویسند اعرابی گفت
اگر توبه کند گفت می کنند اگر باز کند بنویسند اگر توبه کند گفت
می کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند خدای تعالی از آن زشتی ملاذ
نگیرد تا بند را از استغفار ملاذ نگیرد و چون قصد نیکی کند بیست
حسنة حسنة نویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه
زیادت میکند تا به قصد و چون قصد معصیت کند بنویسد و اگر بکند
یکی بنویسد و وی را عفو خدای بود و مردی رسول را صلی الله علیه
و السلام گفت من ماه رمضان روزه دارم و پس و پنج نماز کنم و برین
نیفتنایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا بچشم
رسول صلی الله علیه و سلم بنگرند و گفت با من باشی اگر دل
ازد و جین نگاه داری از غل و حسد و زبان ازد و جین نگاه داری
از غیبت و دروغ و چشم ازد و جین نگاه داری بناحرم نمی یستن
و مخلوق خدای بچشم خرد نمی یستن با من بهم ده بهشت آئی و برین
کف دست خویش عزیزت میدارم و اعرابی رسول را صلی الله علیه
و سلم گفت که حسنة خلق که کند فی داکت حق تعالی گفت بخود
خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خندیدی یا اعرابی گفت آری که کنی چون دست یابد عفو کند و حج

حساب کند ساحت کند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت دست
 گفتی که هیچ کی چه نیست انخدای کی پیر تر پس گفت که اعزانی فقیه است
 و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده است
 اگر بنده آن را بگرداند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم بدان
 درجه بود که بوی از او بپاید خدای قصد کند و استخفاف کند و اعزایی
 گفت او بیای خدای که اندکست مومنان او بیای وی اند نشیندی این آیه
 اللَّهُ وَكَيْ الَّذِينَ آمَنُوا الْآيَةَ وَكَلَّمَ خدای تعالی میگوید خلق را برای
 آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی
 یکی بد بر خود بنشسته ام بیش از آنکه خلق را بیافزایدم که رحمت من بر خشم
 من غلبه دارد و گفت هر که لا اله الا الله گفت در بهشت شود و هر که
 حق کلمه او این بود آتش او را بنشیند و هر که بی شکر بدان جهان شود
 آتش نشود و گفت اکس شما گناه نمی دیند حق تعالی خلقی دیگر آفرید
 آن گناه که در ندی تا ایشان را بیامرزند که او غفور و رحیم است و
 و گفت خدای تعالی بر بند رحیم ترا زانست که مادر مشفق بر فرزند و گفت
 خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هر کس بد دل کس نکند شده
 شد تا بجای که ابلیس کردن دراز کند و با مید رحمت و گفت خدای تعالی
 صد رحمت است بود و نه نهاده است قیامت را و یک رحمت پیش اظهار کرده
 است درین عالم همه دلها بدان رحمت رحیم باشند تا رحمت مادر بر فرزند
 و رحمت ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت

شکر

شکر

شکر

تا آن نود و نه رحمت جمع کنند و بر خلاق بکستند هر رحمتی چند طبق آسمان
و زمین و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود
و گفت شفاعت خویش باز نماده ام اهل کباب را از امت خویش بندارید
که برای مطیعان و برهین کار است بلکه برای آلودگانست و مخاطیان
و سعد بن بلال گفت که دوسر را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی
گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بپسندگان و پشیمانان
تا ایشان را باز بدوزخ بر ندیگی بشتاب بدود با سلاسل و دیکر باز بس
هیچ نکرد و می ایستد هر دو را باز آورند و بین سند که چل چنین کردید
آنکه شتاب کرده باشید گوید بت سیدم از وبال معصیت جدا آنکه در فتن
تقصیر نتوانستم کرد دیکر گوید کمان نیکی بردم و امید داشت
که چون بیرون آوردم از دوزخ باز نرسد بس هر دو را به بهشت
فرستند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت منادی روز قیامت منادی
کند که یا امت محمد من حق خویش در کار شما کردم و حقوق شما
بر یک دیکر بماند در کار یک دیکر کنید همه به بهشت شوید و گفت
یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلابی رفود و نه سجده
هر یکی چند آنکه چشم کشد همه کناهان او گوید ازین همه هیچ انکار
میکنی فریشتگان در بهشتن این ظلم کردند بر تو گوید فی یارب گوید
هیچ عذر داری گوید فی یارب و در دوزخ بند گوید ترا نزدیک
ما حسنه است و بر تو ظلم نکنیم بس رفته بیارند در وی بنیسته که

تشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بند كويد اين
 رفته با اين سجالات بجا كفايت بود كويد بر تو ظلم نكنيم آن همه سجالات
 به يك كفه نهند و آن رفته در كفه ديكي آن رفته همه با آن جاي بر
 كبر و آن همه كوان تر آيد كه همچين در مقابله توحيد خدای تعالی نيايد
 و گفت كه خدای تعالی فرشتگان را فرمايد كه هر كدام در دل او يك
 مقدار خيبر است از دوزخ بيرون آيد بيرون آيد خلق بسيار و بس
 آيد كه هيچ كس از اين قوم نماند كويد هر كدام در دل او نيم مثقال خيبر
 است بيرون آيد خلق بسيار بيرون آند و كويد هيچ كس نماند بس
 آيد هر كدام در دل او مقدار يك ذره خيبر است بيرون آيد خلق
 بسيار بيرون آند و كويد هيچ كس نماند كه يك ذره خيبر داشته
 است بس كويد شفاعت ملائكه انبيا و شفاعت انبيا و شفاعت مؤمنان
 همه رسيد و اجابت كرده شد نماند مگر اكر اكر ميان
 و در حق حمين يك قبضه از دوزخ فرمايد قوي را بيرون آرد كه
 هر كدام هيچ خيبر نكند داشته و همه انكشت سياه شده ايشان را در جنت
 كنند از جنيهاي بهشت كه آنرا نهى الحيق كويد از آنجا بيرون آند
 هم باك و روشن چنانكه سبز ايشان كل سيل آب بيرون آيد همچون
 سر رايد روشن مه هادر كودن كه اهل بهشت همه را بشناسند
 و كويد اين همه از ادكي دكان حق تعالی اند كه هر كدام هيچ خيبر
 نكند بس كويد در بهشت شويد و هر چه بدينيك شمارا كويد

نيكو
 نيكو

با خدا یا ما را آن دادی که کس را ندادی در عالم گوید شما را نزدیک من
ازین بزرگتر هست گویند آن چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خوشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم و این خبر
در صحیح بخاری و مسلم است و عیسی و بن حزم گوید رضی الله عنه
سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب می بود که جن بنماز
فریضه بین و ن نیامد چون روز چهارم بود بین و ن آمد و گفت
خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تویی حساب در بهشت
شود و من درین سه روز زیاده خواستم که خدای را **کریم**
و بزرگوار یافتم پس یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن
داد گفتم با خدا یا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از
جمله اعراب و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی از غر وانه
اسیر گرفته بودند در من یزید نهاده در روزی گم بغایرت زنی را
از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از بس
او میدویدند تا که دل را بر کف و بر سینه خویش باز نهاد و خوشتر
بستان باز افکند تا که ما بگوید زنده و میگفت این بس منت بس
منت سر دمان که ستند که آن بدیدند و دست از همه کارها باز
داشتند از عظمی شفتت او پس رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم آنجا بر سینه قصه با او بگفتند و شاد شد از رحمتی آن
زن و گو یستن کوفت و گفت که بچشم آمد شمار از شفتت و رحمت

این روز گفتند که گفت خدای تعالی بر شما همگان رحیم تراست انا که این
 روز بر بس خورشید بس مسلمانان انا بجا پراکنده شدند بر شادی که
 مثل آن بوده باشد و براهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی
 نماز و ایامی آمد گفتیم بار خدا یا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت
 کنم و از این شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمتی خواهی و همه
 بدانند همین میخواهند اکس همه را از گناه نگاه دارم و فضل
 رحمت خورشید بر که آشکارا کنم و بدانند که جنین اجساد بسیار است
 کسی که خوف بروی غالب بود این شفاء و اوست و کسی که خوف
 و غالب شود و غفلت بروی غالبست رنج و یست و باید که بداند
 با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دو زخ
 دهند شد و با تبسین کسی آنکه آنکس بود که بس از هفت هزار
 ساله بین و نآرند و اگر همه یک کس پیش در نخواهد شد چون در
 خوف کسی ممکن است که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد
 و هر چه بتواند که در از جرم کند تا وی آنکس نباشد که اکس
 لذت دنیا باید گذاشت در دو زخ نباید بود جای آن باشد تا بهفت
 هزار ساله رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود
 تا آنکه عسی رضی الله عنه گفت اگر منادی کنند فردا که هیچ کس
 در بهشت نخواهد شد مگر یک کس کمان بر من که مگر آن منم و اگر
 گویند که هیچ کس در دو زخ نخواهد شد مگر یک کس بتی سم که

آن من باشم **بیدار کردن حقیقت خوف و اقسام آن**

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت او در خود اسباب و ثمرات
است اما سبب او علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آید پس ازین

و برای این گفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت رَأْسُ الْحِكْمَةِ تَخَافَةُ اللَّهِ و اما

ثمره او عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است که بی برکت
شہوات و صبر از آن به آخر نتوان رفت و همچنین شہوات را جان نسونند

که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم
و رضوان جمع کرده سه آیه گفت هُدًى وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ

هُمْ لَوْ يَهْتَدُونَ وَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی

که ثمره خوفست حق تعالی بخود اضافه کرد و گفت وَلَكِنْ يَكْفُرُ بِالتَّقْوَى
مِنكُمْ و رسول گفت علیه السلام آن روز که خلق را در

صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشانرا بر او آزی که دور
و نزدیک بشنوند و گوید یا سر دمان سخن شما همه بشنیدم از آن

روز باز که بیا فریدم تا اسوز شما بنزد اسوز سخن من بشنود و گو
دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد یا سر دمان نسبی

شما بنهادید و نسبی من بنهادم نسب خویش را کشیدید و نسب من
فرمودند گفت إِنَّ أَكْرَبَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ

و کوی ترین شاه است که برهیز کار تراست شما گفتید نه که بزرگ
 که در این عیال است اس و ز نسب خویش بر کشم و نسب شما فی و نهم
 این استغفار بکار اندر برهیز کاران بس علی بیای کنند و در پیش
 می برید و برهیز کاران از بی آن همی روند تا هه بی حساب در بهشت
 بنام این سبب است که ثواب خایفان مضا عفا است که گفت و لمن
 کان مقام ربّه جنتاً و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 بی توای میگوید بعزت من که در خوف و در امن در یک بند جمع کنیم
 از من ترسد در دنیا در آخر این دارمش و اگر این باشد در آخر
 خوف دایمش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من که از خدای
 بی ترسد هر چیزی از وی ترسد و هر که از خدای ترسد او را بهمه
 چیز بترساند و گفت تمام عقلمین شما ترسند ترین شما است از خدای
 و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه چند
 بر یکی باشد که آن بروی او رسد که نه آن روی او بر آتش حرام گردد
 و گفت چون بنده را از بیم خدای توای موی بیای خیزد کناهان او همچنان
 ترسند که برون از درخت و گفت هیچ بنده نیست که او از بیم خدای
 بی بگریست در آتش نشود تا شین که از بستان بیرون آمد باشد
 در بستان نشود و عایشه گوید رضی الله عنهما که رسول صلی
 الله علیه وسلم را گفتم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی
 حساب گفت شود آنکس که از کناه خود یاد آرد و بگرید و رسول گفت

در بستان

ترسند

صلي الله عليه وسلم هیچ قطع نیست نزد خدای تعالی دوست از قطره
اشک که در خوف خدای تعالی بود و قطره خون که بریزند در راه خدای
تعالی نیست و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی آن کس
که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او بدود و حنظله میکند
که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدم ما را بند های دارد
چنانکه در لها تنگ شد و آب از چشمها روان شد بس بخانه آمدم اهل
با من در حدیث آمد و حدیث دینا فر و افتادم بس یاد آمد سل آن
سخن رسول وان کی یستن خود بین و ن آمدم و فر یاد میکردم که از
حنظله منافق شده ابو بکر سر پیش آمد گفت تو منافق نشدی
در نزدیک رسول شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلام
یثاق حنظله گفت بس این حاله او را حکایت کردم گفت اگر برایت
که در پیش من باشی بماندی فرشتگان آسمان با تو مصافحت کنند
در راهها و جایها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی انا را شبلی
میکند هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شود که نه آن روز در راه
از حکمت و عبرت بردم من کشاده شود تحیی بن معاذ میکند کناه
مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رو باهی بود میان دو
و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از در و شیی
در بهشت شدی بیشک او را گفتندی فر دا که این تر گفت هر که
او از ترسان تر و یکی حسن را گفت چه کوی در مجلس قوی

در این چندان می بق ساند که دل ما با او میشود گفت امروز صحبت
 کنی تا می که ترا بت ساند و فردا با من رسی بهتر از آنکه صحبت
 کنی که ترا این دارند و فردا بخوف رسی و ابو سلیمان دارانی
 یکی با هیچ دل از خوف خالی نشده که در و پان شد و عایشه ر
 رو نه عنها گفت که رسول صلی الله علیه وسلم را کفتم این
 است که در قرآن میگوید که میکنند و می ترسند یوقون ما انوا و قلنا هم
 جمله این دردی و زنا است گفتی که غار و روزه و صدقه میکنند
 می ترسند که بنذیرند و محمد بن المنکدر چون بگریستن اشک در تر
 بدی و کفنی شنیده ام که هر کجا اشک بر او رسد هر کس نسوزد و صد
 می الله عنه میگوید بگریسد و اگر نتوانید خوبستن بگریستن آرید
 کعب الاخبار رضی الله عنه میگوید بخدای که بگریم چند آنکه آب برو
 من فرود آید دوست تر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر صدقه دهم
 و عبدالله بن عس میگوید اشک از بیم خدای دوست تر دارم از
 هزار دینار صدقه **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالی است از احوال دل
 آن آتش دردی است که در دل پدید آید و آن را سببی است و ثمر
 ما سبب او علم و معرفت است بدان که خطی کار آخر بیند و اسباب
 طالع خویش حاضر و غالب بیند لا بد این آتش در میان جان او
 پدید آید و این از دو معنی خیزد یکی آنکه خود را و عیوب
 خود را و گناهان خود را و اطاعات و خجایث اخلاق خود را بحقیقت

ببیند و با آن تقصیر های نعمت خدای تعالی بر خویش تن ببیند که شکن نکره
باشد و مثل این کس بود که از باد شاهی خلعت و نعمت بسیار یافت
بعد از نگاه در حمام و خزانه او خیمه های بسیار کنده باشند پس ناگاه
بماند که باد شاه او را در آن خیمه ها می بیند است و داند که ملک غیور
است و منتقم است و بی باک است و خود را نزدیک او هیچ شفیق نداند
و هیچ وسیله و قربت ندارد که با آتش در در میان جان او بدید آید
چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او
نخین دکن از ناباکی و قهقهه آن خیزد از وی می ترسد چنانکه کسی
در جنگ کال شبان افتد بتی سد نه از کناه خویش نکن از آنکه صفت شی
میداند زیرا که طبع او هلاک است و آنکه به او و به ضعیفی او هیچ
باک ندارد و آن خوف تمام است و فاضلتی و هر که صفات حق تعالی
بشناخت و جلالت و بزرگی و توانایی و بی باکی او بداند است که اگر همه
عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ بدارد باک ندارد و یک ذره از
مملکت او کم نشود و آنچه آوار وقت و شفقت گویند از حقیقت آن
دات او متن است جای آن بود که بتی سد و این خوف اینها را بنین
باشد کدجه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای
تعالی عارف تر بود او ترسان تر بود و رسول صلی الله علیه
و سلم ازین گفت که من عارفترین شما ام بخدای تعالی و ترسانترین
وازین گفت انما یخشى الله من عباده العتکاء و هر که جاهل

بدر این

این تر بود و و جی آمد بلا و در علیه التلام که یاد او از سن
 چنان بتی که از شیر خشکین ترسی سبب خوف اینست اما ثمره
 او در دست و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شہوات دنیا بر وی
 مغفص کند و وی را پروای آن نبود که اگر کسی را شہوة زنی بود
 بجای باشد چون در جنکال شہر افتاد یا در زندان سلطانی قاهر
 افتاد او را پند و آه شہوة نماند بلکه حاله دل در خوف همه خضوع و خضوع
 جوارحی بود و همه ساقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بودن کبر
 آن و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما ثمره او در تن شکستگی
 زاری و زردی روی بود و ثمره او در جوارح الک داشتن بود از معاصی
 و با بد داشتن در طاعات و در جات خوف متفاوت بود اگر از شہوات
 از دار نام او عفت بود اگر از حرام باز دار نام او روع بود و اگر از
 شہوات باز دارد و یا از حلالی باز دارد که از وی بجز حرام بود نام او تقوی
 بود اگر از هر چه جز زاده آخ تست باز دار نام وی صدق بود
 و نام آنکس صدیق بود و روع در زین تقوی اند و این
 همه در زین صدق آمد خوف این باشد عققت اما آنکه اشکی فرود
 آورد و بستن دو باری دو بگوید لا حول ولا قوه الا باللہ باز بس
 غفلت شود این را تنک دبی زبان گویند این خوف نباشد که هر که
 از جیزی بتی بسد از آن بگریزد و کسی جیزی در آستین دارد نگاه
 ساری باشد ممکن نبود که بر لا حول و لا قوه گفتن اقتضای کند

بلکه بیندازد و ذوالنون را گفتند بنده خایق کی باشد گفت آن وقت که
خویشان را بیماری بنهد که از همه شهوات حذر کند از بیم مرگ **درجه**
خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و
محمود از وی معتدل است و ضعیف آن بود که بکار نیاید چون رفتن
زنا و قوی آن بود که از وی بیم نفی میدی و قنوط بود و بیم بیماری و بی
هوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خویش
کافی نیست نه چون تقوید و معرفت و محبت و برای اینست که این در
صفات خدای تعالی را نبود بلکه خوف را بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت
مجهول نبود و از حذر کردن از خطی او عجز نبود و خوف نبود لکن خوف کما
است باضافت خیال غافلان که همچون تازیانه است که کوی دکان را بر
تعلیم داند و دستور را فراموش دارد و چون چنان ضعیف بود پس
دردی نکند بر تعلم ندارد و بر راه ندارد چنان قوی بود که کوی دکان
و دستور را جای افکار کند یا بکشد این هر دو بکار نیاید بلکه باید که
معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعات تجویز کند و هر که
عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراطرسد از اسباب
رجا باز آید و چون ضعیف شود از خطی کار باز آید و هر که
خایق نبود و خویشان را عالم نام میکند آنست که ان بهوده است که
بیا سوخته است نه علم همچون فال کوی بازار که خویشان حکیم نام
کند تا از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را

خدای تعالی بدشناسد خود را بعبودت و تقصیر و خدای تعالی را بحال و عظمی
 و ناداشتن بهالاء عالم و ازین دو معرفت جز خوف نژاید و برای این
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْخَبَرِ
 و آخر الْأَمْسُ تَقْوَى يَوْمِ الْآمَنِ إِلَيْهِ گفت اول علم آنست که خدای را
 بخدای و قهار را بشناسی و آخر آنکه بندگی و کار به او تقوی بفرموی
 بدانی که تو هیچیز ندانی و بنویسند نیست و چگونگی ممکن کنی که کسی
 بداند و نترسد و تسلیم **بدا کردن انواع خوف** بداند که
 از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید کس بود که
 و ترس در پیش او آید خوف او نماند بود و کس بود که چیزی که راه دورتر
 است در پیش او آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که
 باز در معصیت افتد یا دل او را تشو و غفلت بداید یا عاده او را
 از بس معصیت بود یا بطی بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت
 عذاب مردمان گرفتار شود یا فضایح او آشکارا شود و رسوا کرد
 یا ترسد که براندیشه او چیزی رود که خدای تعالی می بیند و بداند
 و آنرا پسندید بود و فایده هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن
 می ترسد چون از عاده ترسد که او را باز بمعصیت کشد از راه عاده
 بگیرد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل او دلربا کند دارد
 و همچنین غالب ترین بر بیشتر خایفانرا بیم خافت باشد که نباید
 ایمان سلامت بزنند و تمامترین ازین خوف سابقه بود تا در اول

حکم کرده اند در شقاوت و سعادت او که خاتم فرج سابقه است و اصل
اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر منب که خدای تعالی کتابی
بنشسته است و نام اهل بهشت در وی و دست راست فراز کرد و گفت
کتابی دیگر بنشسته است نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در ^{کتاب}
و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نفراید و از آن نگاهد و اهل سعادت
کس باشد که عمل اهل شقاوت میکند تا گویند همه که او از است بس
خدای تعالی او را پیش از مرگ اکرمه بسا عقی بود از ناله باز کرده اند
و براه سعادت آرد سعید آنست که در قضای از بی سعید است و شقی آنست
که در قضای از بی شقی است و کار خاتم دارد بس بدین معجب خوف
اهل بصیرت ازین است و این تمام است چنانکه خوف خدای تعالی
بسبب ^{صفات} جلالت او تمامست از خوف بسبب کناه خویش که آن خوف هر کس
بر نخیزد و چون از کناه ترسد یاید که غم نشود و گوید کناه دست
بداشتم چرا ترسم و در جمله هست که بشناسد که رسول صلی الله
علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درگاه اسفل
و هر دو پیش از آفرینش و سبقت و جناب بی نداشتند و چون بیافزاید
معرفت و طاعت رسول را میسر کند بی سببی از جهت او و آن بالذام
بود که داعیه او بدان صفت کند و نتوانستی که آنرا که به او نمودند
و کشف کردند بر خود بیق شد و نتوانستی که آنچه دانست که زهر
قاتل است که از آن دور نباشد و بوجهل را که راه دیدار بر وی بیستند

تو که ببیند و چون ندید نتوانست که شهادت دست برداری آنکه آفت آن
 نشاء پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواستی سببی شفاوة
 که حکم کرد و او را می تاخت تاب و زخ و یکی را بسعادة حکم کرد و یکی برد تا سبلا
 اما علی اعلیٰین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو
 ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام
 که از من بر سر جناح که از شیر غران ترسی که شیر که هلاک کند باک
 ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چه حکم کند و
 واک دست بردارنده از شفقت و قوایی بود که با تو دارد لکن از بی وزنی
 تو باشد نزدیک او و هر که این صفات از حق تعالی بدانت بر کن بنود که
 زخوفی خالی بود **بیدار کن دن سوختن** بدانکه بیشتر خایفان از
 شامت ترسیدند برای آنکه دل آدمی گن دانست و وقت مرگ و وقتی عظیم
 است و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد همان وقت تا یکی از عارفان
 بگریه آنگه کسی را پنجاه ساله بتو حید دانسته باشم چون چندان از من
 غایب شد که در پس دیوار شد گواهی ند هم او را بتو حید که حاله کج است
 ندانم که حاله بچه کی دد و دیگری میگوید آنگه گویند شهادة بر در سرای دو
 داری یا من که بر مسلمان بر در حج که ندانم که تاد در سرای اسلام بنامند
 بی و ابو الدرداء سو کند ی خور دی که هیچ کس ایمن بنا شد از آنکه ایما
 و بوقت من که باز ستانند که نه باز ستانند و سهل تستری میگوید
 دره الله صدیقان در هر نفسی از سوی خاتمتی ترسند و سفیان

بوقت مرگ جنح میکرد و میگوید گفتند مگر می که عفو خدای از کناه تو
عظیم تراست گفت آن دانی که بر تو حید مییم با آن نداری و اگر چند کوهها
کناه داری و یکی از بزگان و صییت کرد و چیزی که داشت بکسی داد
و گفت نشان آنکه بر تو حید مییم فلان چیز است آن نشان بیینی
بدین مال شکس و بادام مغز جن و بر کوه دکان سهر افشان و بگو که
این عرس فلانست که سلامت بچست و آن نشان نه بیینی با مردمان
مکوی تا بر من نماز نکنند و غرض نشوند بمن تابس از مرگ باری مرگ
باشم و سهل تستری میگوید که مریدان ترسد که در معصیت افتد
و عارفان از آن ترسد که در کف افتد و باید که بد چون مسجد شوم بر میان
خویش زاری بنم ترسد که مرا بکلیسیا برد تا آنگاه که در مسجد شوم
و هر روز پنج بار هچنین می باشم و عیسی علیه السلام با حواریان
گفت شما از معصیت ترسید و ما بیامبران از کف ترسم و یکی از بیامبران
بگوشی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا شدی سالهای بسیار خدای تعالی
بنالید و جی آمد که دل از کف نگاه میدارم بدین خرسند نه که دنیا
می خواهی گفت بار خدایا تو به کرم و خرسند شدم و خاک بر سوس کن داز
تشویر سوال خویش و یکی از دلایل سوخاتمت نفاق بود و ازین بود که
صحا به همیشه بر خویش تازی ترسیدند از نفاق و حسن بصیرت رحمة
میگوید آن سن بلانی که در سن نفاق نیست از هر چه در روی زمین
است دوست داری و گفت اخلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله

گفتند **فصل** بدانکه معنی سوء خانت که همه از آن ترسیده اند
 است که ایمان از وی باز ستانند بوقت رفتن با خرت و این را اسباب
 سبب است و علم این بوشیده است و لکن آنچه درین کتاب بتوان گفت
 آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل را اعتقاد
 کند و عین بر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطائی است یا تواند بود
 در نزدیکی مسوکارها کشف افتد باشد که از او خطای او کشف کنند
 و بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد که
 اعتقادش بر خیزد از اعتقاد خویش و برین شک برود و این خطر
 مستدعی را بود و کسی را که باه کلام و دلیل سپرد اگر چه باو بیع
 و یار سا باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در
 قرآن و اخبار است بگرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی
 الله علیه و سلم **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْحَيَاةِ وَكَثْرَةِ اَهْلِ الْجَنَّةِ**
 بلکه و بدین سبب بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقه
 کارها منع کردند و گفتند که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و زود
 در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و
 دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بود بوقت مسوکار
 بیند که همه شروعات او از او بستانند و از دنیا بجهنم بیرون می روند و
 گویای بر بندگی نخواهد باشد که گواهی بدین سبب آنست که با او این
 میکنند بگردان و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چنان کسی که

فروزي را دوست دارد و لکن دوستي ضعيف چون فروزند چيزي را که
آن معشوق او باشد و از فروزند دوست مي دارد از وي بازستاند فروزند را
دشمن گيرد و آن مقدار دوستي که بود پيز باطل شود و براي اينست که درجه
شهادت عظيم است که در آن وقت دنيا از پيش بر خاسته باشد و جت
خدای تعالی غالب شد و تن بس که نماده در جنين حال مساله در رسد
غنيمتي بزرگ بود که چه اين جنين حال زود بکي دودل بران صفت
بنام بد بس هر کس دوستي خدای تعالی غالب تر بود از همه چيزها لا بد
آن او را از ان باز داشته باشد که هميکي خویش بدنيا دهد او از اين
خطر ايمن تر شود و چون بوقت مساله رسد و اندک وقت ديگر دوست
آمد مساله را کار نباشد و دوستي خدای تعالی غالب تر شود و دوستي
دنيا باطل و نابيد شود اين نشان حسن حالت بود بس هر که خواهد
که از اين خطر دور تر باشد بايد که از بدعت برهيزد کند و بدانچه در
قرآنست و جبار است ايمان آورد هر چه بماند قبول کند و هر چه بايد
تسليم کند و برين جمله ايمان آورد و جهد آن کند تا دوستي حق
تعالی بروي غالب شود و دوستي دنيا ضعيف شود و اين بدان ضعيف
شود که حدود شمع نگاه ميدارد تا دنيا بروي منقص شود و از وي نفوذ
کند و دوستي حق تعالی بدان قوي کرد که همیشه نکند او ميکنند
و دوستي و صحبت با دوستان او دارند نه با دوستان دنيا بس اگر
دوستي دنيا غالب تر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت آن

زنده و مال و نعمت و هر چه داری دست تو میدارد از خدای
 تعالی ساخته باشد تا فرمان خدای در دست تو بصورتی یاتی الله
باید کردن مقامات و حقیقت و علاج بدست آوردن خوف
 در کون مقامات دین یقین و معرفت بس از معرفت خوف خیزد
 از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و صبر و توبه صدق
 و اخلاص و مواظبت بر روی و فکر برد و ام بدید آید و از آن انس و محبت
 خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و توفیق و شوق این همه خود
 محبت باشد پس کیمیای سعادت بس از معرفت و یقین خوف است و هر چه
 من از آنست بی او راست نیاید و این سه طریق بدست آید یکی بعم
 و معرفت که چون حق را و خود را بشناخت بضر و دانه برسد که هر که
 در جنکال شیر افتاد و او شیر را بشناسد او را بهیچ علاج
 رسیده حاجت نبود تا برسد بلکه عین خوف کردد و هر که خدای را
 در جنکال جلال و قدره و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را
 بی نیازی و در ماندگی بشناخت خویش را بحقیقت در جنکال شیر
 بدید بلکه هر که حکم خدای بشناخت که هر چه خواهد بود تا بیامرز
 حکم کرده است بعضی را بسعادت بی و سیلی و بعضی را بشقاوت بی
 جای بی بلکه چنانکه خواست آن هرگز نکرده بد برسد و بلی این
 است و رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم حجه آورد علیهم
 السلام آدم نیز موسی را حجه آورد موسی گفت خدای تعالی ترا در

هست فرود آورد و با تو جنین و جنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را
در بلاد افکندی گفت آن معصیت بنیفته بود بر من در بارزل گفت بود گفت
حکم او را نفاستیم خلافی کن دن گفت بی فح آدم موسی موسی در دست
آدم منقطع شد و جواب نمانست و با بواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیار
است و هر که عارف تر بود خایف تر تا در روایت آمده است که جبرئیل
و رسول علیهم السلام هر دو میگویند و میگویند و می آید به ایشان که
چرا میگویند و شما را این که ده ام گفتند بار خدایا از مکتوب این مندر لیم
از کمال معرفت ایشان آن بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفته اند که
این با شید از مایشی بود و در تحت او سببی باشد که ما از در یافت آن
عاجز باشیم و در حق بده ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شد رسول
صلی الله علیه و سلم بتز سید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک
شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستند صدیق گفت سوگند
بر خدای چه دهی که ترا بنصره و عهده داده است لا بد و عهده خو در است
کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود در بر و عهده کنیم و مقام
رسول صلی الله علیه و سلم خوفی بود از مکتوب این تمامت بود که
دانست که کس اسرار کار الهی و تعبیه او در تند بین مملکت و سر رشته
تقدیر با و باز نیاید صدیق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت
با اهل خوف کند تا خوف ایشان بر او سرایت کند و از اهل غفلت دور
باشد و ازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود چون خوف کودکی

و آنکه که بد را دیده بود که از آن میگریزد او نیز بتسند و بگریزد آنچه
 صفات ما نداند و این ضعیف تر بود از خوفی عارف که اگر کودکی با روی
 چند مغز را ببیند که دست با روی بود چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید
 این شود دست با روی برد و آنکه صفت ما داند از این این بود پس باید
 گفتند در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که
 صورت اهل علم بود طریق سیم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان
 صحبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و از کتب
 خواند و ما بدین سبب بعضی از احوال ایشان را و یا در خوف حکایت کنیم
 پس که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان که عاقل ترین و عارف
 ترین و شفیقترین خلق بودند چنان ترسیدند و پیکان را اولیست که
 رسد حکایات پغامبران و ملائکه را و ایست که چون ابلیس ملعون
 در جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایره می کردیستند خدای
 تعالی ایشان را و جی فرستاد که جای میگرد گفتند که از مکر تو این
 بگفت چنین باید این باشید و محمد بن المنکدر میگوید که چون
 در رخ را بیا فریدند همه ملائکه بگریستند استادند چون آدمیان را بیا
 فریدند نگاه خاموش شدند که بنام نهند که برای ایشان آفریدند
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که جبیل علیهما السلام
 اندر دیدن آلان بر و افتاده از بیم خدای تعالی و انس میگوید
 که الله عنه که رسول از جبرئیل علیهما السلام برسد که جلوس کن

یعنی

میگوید را خندان نبی بینم گفت تا آنش آفرید اند او خندیده است و چون
خلیل صلوات الله علیه در نماز ایستادی چو ش دل او از یک میل
بشنیدندی و بجا آمد میگوید که داود علیه السلام جهل روزی
که است سر بسجود تا گیاه از اشک او برستند آمد که یاد او در
میگردد اگر کسی سنه یا نشنه یا برهنه بگو تا تران آب و جامه فرستد
یک نالیدن بناید که از آنش نفس او چون گیاه بسوختن خدا تعالی او
توبه پذیرفت گفت بار خدایا گناه من بر کف دست نقش کن تا فراموش
کنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبرد که نه آن بدیدنی و
بکنیستی و گاه بودی که قلع آب بر او دادندی بر بنوی آذاشک او
بر شدی و روایت است که داود علیه السلام خندان بکنیست که
طافش بر سید گفت بار خدایا بر کنیستن من رحمت کنی سحری آمد
که حدیث کردیستن میکنی مکن گناه خویش فراموش کردی گفت
بار خدایا چکنی نه فراموش کنم و پیش از گناه چون زهر و خواندنی
آب روان در جوی و یاد و زان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر
سر من کرد آمدندی و وحوش صحرا بحراب من آمدندی اکنون
از آن همه هیچین نیست بار خدایا این چه و حنت است گفت یاد او
آن آنس طاعت بود و این و حنت معصیت است یاد او آدم بنده
من بود او را بدست لطف خویش آفریدم و روح خود در وی دمیدم
و ملائکه را بسجود او فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج

دوازدهم

کور سرش نهادم و چون از تنهای خود کله کرد حوا را بیا فریدم و هر دو
 بهشت فرود آوردم بیک کناه که بگردن او و برهنه از حضرت خویش براندم
 او را بدشت و بحق شنو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی
 نگو که اگر کسی مهلت دادید اکنون با این همه آنگه با او کردی قبول
 کردی بن ای کشید که رو پشت که چون او درخواستی که بر کناه
 برش نوحه کند هفت روز هیچین غمخوردی و گردن آن نکشتی بس بصر
 ندی و سلیمان را فرمودی تا ندک دی که یا خلق خدای هر که خواهد که
 او را شنود بیاید بس او میان از شهرها و سرخان از آشیانها
 و خوش و سباع از بیاتنها و حشرات از که همها روی بد بخانها دندی
 و ابتدا که دی ثنا خدای تعالی و خلق فریاد میکردند ای نگاه صفت بهشت
 و زخ بکی دی نگاه نوحه کناه خویش بکی دی بر کناه تا خلق بسیار
 بر دندی از خوف و هراس انگاه سلیمان علیه السلام بر سرش
 ستاده بودی گفتی بس باید که خلق بسیار هلاک شده و منادی
 بکی دندی تا جانها بیاوردند و هر کسی مسده خویش بر گرفتند
 نایت روز از جهل همار خلق که در مجلس بود سی هزار تن
 مسدند و او را دو کبیر که بود که کار ایشان آن بود که در وقت
 خوف او را فرود کنند و نگاه داشتندی تا اعضای او از هم جدا
 شود و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما در بیت المقدس عبادت
 کردی و کودکی بود چون کودکان او را بیازید خواندندی گفتی ما برای

بازي نيا فریده اند چون با نوزده ساله شد بصری شد و از میان خلق پس و ن شد
يك روز بده از بس او پس و ن شد او را دید بای در اب نهاده و از تشنگی
هلاک می شد و میگفت بعنقۀ تو که آب نخورم تا ندانم کجای من نزدیک تو جلیست
و چندان که یسته بود که بروی او کوشت نماند بود و دندان بیلا آمد بود
مادر دوباره نمود بروی او نشاندی تا خلق نبینند و امثال این حکایات
در احوال بیغامبران بسیار است **حکایات صحابه و سلف رضی**
الله عنهم بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را
دیدي کفتي کاشکی من نیز چون تو بودي و ابوذر کفت کاشکی من در **حق**
بودي و عایشه کفت کاشکی مرا نام و نشان نبودي و عمر کفت کاشکی
کاهی بودي و چون آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی
و چند روز مردمان بعباده شدندی و در روی او دو خط سیاه بود
از کویستن بسیار و کفتي کاشکی عمر را هر کوی مادر نزدی و یکبار
بدر سرائی بگذشت یکی قرآن همی خواند در نماز اینجار سیده بود که
إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از سوره و الطور از دستور فرود آمد و خوشی
بدیواری باز افکند از بی طاقتی او را بخانه بردند تا یکماه بیمار بود که
کس سبب بیماری او ندانست و علی بن الحسین چون طهاره کردی
روی او زرد شدی گفتندی این چیست کفتی نیدانید که بیش که
خواهم ایستاد و مسورین مخمه طاقت قرآن شنیدند نداشتی
يك روز مدي غیب ندانست این آیه بر خواندی **يَوْمَ خُشِعَ الْمُتَّقِينَ**

بالحی الرحمن

يَا الْحَسَنَ وَقَدْ كَوْنَسُوقِ الْمَجْنُونِ إِلَى جَهَنَّمَ وَرَدَّ أَكْفَتَ مِنْ أَزْمَجَانِ
 از شقیان گفت یکبار دیگر بخواند یک بانگ بکن و جان بداد
 و نام را صم گوید بجایگاه نیک غم مشوید که هیچ جای بهشت از بهشت
 نیست داند که آدم چه دید و ببسیار عبادت غم مشوید که داند که
 پس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود و بعلم بسیار غم
 مشوید که بعلم با عور در علم بجای رسید بود که نام برد که خدای
 بیانت در حق او چنین آمد فَقُلْ كَمِثْلِ الْكَلْبِ أَنْ تَحْمَلَ عَلَيْهِ
لَهْمًا أَوْ تَمْرًا كَمَا يَلْهَثُ وَبَدِيدًا رِيكًا مَرْدَانًا غم مشوید که خوشاوندان
 رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دیدند و صحبت کردند و مسئله
 شدند و سری سقطی گوید رحمه الله هر روز با مداد بر بینی خویش نگاه
 کنم کویر مکر و بیم سیاه شده است و عطاء سلیمی از خایفان بود در جهل
 ساله نهند و بر آسمان یکبار بر آسمان نگر است بیفتاد از
 بر هر شب چند بار دست بخویشتن فرود آوردی تا مسح شده است
 باین وجه تَحْطِي وَبَدَائِي بَخْلَقِ رَسِيدِي كَفْتِي این همه از شوی منت
 اکس من بس دی خلق بر ستندی و أَحْمَدُ بَرَحْمِلِي گوید دعا کردم
 تا یک باب از خوف بر من کنشاده کند اجابت افتاد تو سیدم عقلم
 بشود کفتم بار خدایا بقدر طاقت بس دم ساکن شد و یکی را دیدند
 از عباد که یکس است گفتند چرا میگری گفت از بیم آن ساعت که منادی
 کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت و یکی حسن بصیری را بر سید

که چگونگی گفت چگونه بود حال قوی که در دریا باشند کشتی بشکند و هر کسی
بر تخته بماند گفتند صعب بود گفت حال من همچنانست و او گفت که در خواب
که یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال و کاشکی من آنکس
بودی و این ازان گفت که از بیم سوختن خاتمت از دوزخ جاودان ^{سید}ی تر
و کسیری بود عیسی عبد العزیز را یک روز از خواب برخاست و گفت
یا امین المومنین خوابی عجیب دیدم گفت همین بگو گفت دوزخ را دیدم
که بتافتندی و صراط بر سر او بردندی و خلفا را بیاوردندی اول
عبد الملك بن مروان را دیدم که بیاوردند گفتند بر او بس زود بر
نیامد که بدوزخ افتاد گفت همین گفت سلیمان بن بسیر و بر او ^{سید} نیامد
عبد الملك را بیاوردند و همچنین بر رفت و در حال بفتاد گفت همین
گفت بس سلیمان بن عبد الملك را دیدم که بیاوردند و همچنین بر رفت
و بفتاد گفت همین گفت بس تو یا امین المومنین بیاوردند چون
کسین که این بگفت عیسی بن نفع نزد او از هوش بشد و بفتاد کسین در فریاد
میکرد و میگفت که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی همچین کسین که
بانگ میکرد و او افتاده دست و پای زمین دو حسن بصیری در سالهای
بسیار رخنه دید او را چنان دیدندی همیشه که اسپه پاره که آورده باشند
تا گردن بزنند گفتند چرا چنین سوخته با چندین عبادت و جهد گفتی از
بهر آن ایمن نیم که حق تعالی از من چنین دیده باشد که مراد شمنی کفته
باشد که بد هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان ^{سید}ی فانی

بیاوردن

یکم این در مثال این حکایات دراز است و بسیار است اکنون نگاه
 که ایشان می ترسیدند و توابعی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود
 زینست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترایست و تو بحکم ابله
 را معنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هر اسان
 بطاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید که اخبار و فضل
 این رجا بسیار است کدام فاضلتر زین هر دو و کدام باید که غالب بود
 آنکه خوف رجا همچون دودار و است مدار و فاضلتر نکویند لکن نافع
 ایندجه خوف رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدی
 آنست که محبت حق تعالی مستغرق بود و در کس او همگی او فرود کرد و از
 مائه و سابقه خود نرانند بشد بلکه بوقت نکرد و بوقت نیز هم نشود
 بخداوند و وقت نکرد چون خوف رجا التفاتی کند این حجابی باشد
 لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بود منزه تر دیک بود رجا باید که
 کمتر بود که این محبت را زیاده کند و هر که ازین جهان بشود باید
 که در محبت حق تعالی بود تا قای او سعاده او کرد که لذت در تقای محبوب باشد
 آسوده بکن و قیلبا اکثر مردان اهل غفلت است باید که خوف بر او
 غالب بود که غلبه رجا بر او باشد و اگر اهل تقوی است و احوال
 او معتدل است باید که خوف رجا معتدل بود و برابر باشد و چون در وقت
 سعاده و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از
 محبت بود و رجا سبب محبت بود و آثاره و وقت معصیت باید که خوف

غالب بود بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون سره
از اهل عبادت و لکن فی دهر معصیت اقدس بس این دارویی است که نفع
او باحواله و تشخیص بکود و جواب این مطلق نباشد تا لاصل الثالث من
الركن الرابع اصل چهارم از رکن بنیات در فقر و زهد
بدانکه مذکور در دین به چهار اصل است که در عنوان مسلمان گفته ایم
نفس حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستی است و دو
جستی و جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی است و جستن
از دنیا برای جستن آخرت بس تاروی از نفس خود بحق تعالی
می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و صبر و خوف و تقوی
همه مقدمات اینست و دو سنی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج
آن گفتیم و دشمنی او و بدیدن از وی از نتایج است و اکنون
شیخ این خواهدیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است بس باید که
اول حقیقت او و فضیلت او شناسی **حقیقت فقر و زهد**
بدانکه نفس آن بود که چنینی که او را بدان حاجت بود ندارد و بدست
او نبود و آدمی را اول بوجهی در خود حاجت نگاه بقای خویش حاجت
آنکه بخوار بماند و چنین های بسیار و ازین همه همچنین بدست او
نیست او بدین همه نیازمند است و غنی از بود که از غنی خود بی نیاز
بود و این جز یکی نیست بلکه دلیله یکی هر چه در وجود آید از جن و انس
و ملائکه و شیاطین همه راهستی ایشان و بقای ایشان با ایشان

تربیت

است پس همه عقیقت فقیه اند و برای این گفت خدای تعالی و الله العقیق
است و الفقیه ابی یان خدای تعالی است و شما همه در ویش اید و عیسی
 صلوات الله علیه فقرا و پادین تقیه کی دو گفت اصحبت امتیها
بما رو الا من بید عیسی فلا فقیه افقر منی گفت من کی و
 با خورشیش ام و کلید کی دار من بدست دیگری است کدام کدام
 در ویش است در ویش تراز من بلکه خدای تعالی بیان این همه کرد و گفت
و ربك العقیق ذو النحرمة ان بسا یذ هبکم و یستخلف من بعدکم
 تا ایشان گفت غنی آنست که اگر خوا همه هلاک کند و قوی دیگر
 یا فریبند پس همه خلق فقیه اند و لکن نام فقیه در زبان اهل تصوف
 بر کسی افتد که خود را پادین صفت ببیند و این حالت بر وی غالب باشد
 که بداند که هیچین ندارد و هیچین بدست او نیست درین جهان و
 در آن جهان نه در اصل آفرینش و نه در دام آفرینش اما این که
 در هی انا حقیق میگویند که فقیه آن وقت باشی که هیچ طاعت
 کنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را ببری انگاه تا جینی باشد فقیه
 باشی و این تخم زندقه و باحتست که شیطان در دل ایشان افکند
 است و شیطان ابلهان را که دعوی زین کی کنند از راه بدین بیفکند
 که معنی بد را در لفظ نیکی بنهد تا ابله بدان لفظ غی شود و بداند
 که این خود زین کی است و این جهان بود که کسی گوید هر که خدای
 بی چنین دارد باید که از خدای تعالی بیزار شود تا فقیه شود بلکه

فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میکند
که طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من بکنم و آنم و در جمله یعنی
فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر
آدمی در همه چیزهای بلکه فقیر از مال شرح خواهیم کرد و از صد
هزار حاجت که آدمی را است که از همه فقیر است مال یکی از آنست پس
بدانکه نابودن مال یا از آن بود که سر دست از وی بدارد یا اختیار یا
از آنکه خود بدست نیاید اگر دست ندارد این را زاهد گویند و اگر
خود بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال
ندارد و لکن چندانکه تواند طلب میکند و لکن این را فقیر حریص
گویند و دوم آنکه طلب نکند و اگر به او دهند نستاند و آن را
کار باشد و این را فقیر زاهد گویند و سیم آنکه نه طلب کند و نه
رد کند اگر بدهند بستاند و اگر ندهند خشن باشد این را فقیر قانع
گویند و ما اول فضیلت فقر بکنیم انگاه فضیلت زهد چه نابودن
مال را اگر چه بدان سر حریص باشد هم فضیلتی هست فضیلت
در ویشی بدانکه خدای تعالی بگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الْأَمْوَالِ
در ویشی را در پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای تعالی دوست دارد در ویش معیل یا سارا و کفایت یا بلال
چهدکن تا چون نخواهی رفت ازین جهان در ویش باشی نه توان کن
جو گفت در ویشان امت من پیش از تو نکران در بهشت شوند به با نصد

سال و در يك روايه مجهل سال و مكى بدین در ویش حریص خواسته
 اند و بدان دیک در ویش خر سندی و راضی و گفت بهترین امت من
 در ایشان اند و زودتر کسی که در بهشت بکند ضعیفان اند
 بگردد و همیشه است هر که این هر دو را دوست دارد برادوست
 است بود در ویشی و غن اکردن و روایت است که جبیل
 سالوات الله علیه گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام گفت و میگوید
 خدای که کوههای روی زمین زد کرد انم تا هر جا که تو خواهی
 بانی آید گفت ما جبیل بی که دنیا سرای بی سرا یا نت و مالی مال
 جمع مال در وی کار بی عقدا نت گفت یا محمد بیتک الله بالقول
الثابت و عیسی علیه السلام بحفته بگذشت گفت برخیز و خدای را
 یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا با هلد دنیا گذارسته ام گفت بس
 حسب ای دوست و خوش خفت و موسی علیه السلام بحفته بگذشت
 بحال خفته و سر بر خشتی نهاده و جز کلیمی هیچین نداشت گفت
 یا خدایا این بیتک تو ضایع است هیچین ندارد و حی آمد که یا موسی
 بدان که چون هر گاه که من همه روی خود بر کسی اقبال کنم دنیا بهمی
 از وی باز دارم بوزاف میگوید رضی الله عنه که رسول را صلی الله
 علیه و سلم مهمانی فراسید و هیچین نداشت مرا گفت نزدیک فلان
 جلود رو بخیز و بکوی مبارکه آرد ده بوم تا با اول رجب باز دهم
 بکنم جهود گفت لا والله جز بگو و ندهم باز آمدم و رسول صلی الله علیه

وسلم بکنتم گفت بخدای که من امین ام در آسمان و امین ام در زمین
واکس بداری باز دادی اکنون این ز زمین کن و کن کن و کن دم برای
دل خوشی وی و این آیه فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا
مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الَّتِي بَدَّلْنَا
جسم نباید که بدینا و اهل دنیا نگریم که آن همه فتنه ایشانست و آنچه ترا
نهاده است نزد خدای تعالی بهشت و باقی تن است و کعب الاخبار گوید
و حی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی چون درویشی روی
بنویسد که مَنْ جَاءَ بِشَعَارِ الصَّالِحِينَ و رسول ما گفت صلی الله
علیه وسلم بهشت بمن نمودند بیشتر اهل او درویشان بودند
و دروزخ را بمن نمودند بیشتر اهل تو نگران بودند و گفت در بهشت
زنان را کمتر دیدم کجا اند كُنْتُمْ شَفَاعَةً لِّلْآخِرِينَ اللَّهُ هُوَ
وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ایشانرا از رینه و جامه رنگین در بند کرده است و روا
که پیامبری بگوانه در یابی بگذشت صیادی را دید که دام بینداخت
و گفت بنام خدای هیچیز در نیفتاد مردی دیگر دام بینداخت و گفت
بنام شیطان ماچی بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که این
همه بتو است و لکن این چه سبب است خدای تعالی فریشتگانرا گفت
جای این مرد در بهشت و دروزخ بروی عرضه کنید چون
بدید گفت باز خدایا راضی شدم و رسول ما گفت صلی الله علیه و
وسلم باز بسین کسی از پیامبران که در بهشت شود سلیمان بود

علیه السلام و باز پسین کسی از اصحاب من که در بهشت شود عبد
 عبد الرحمن عرف بود بسبب توانگری ایشان و عیسی علیه السلام
 گفت توانگر بسختی تمام بهشت رسد و رسول ما گفت علیه السلام
 که خدای تعالی بنده را که دوست دارد و پرا به بلاها مبتلا کند و اگر
 با من تمامت و عظیمت بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا
 چه بود گفت آنکه و پرا نه مال کند و نه اهل و موسی علیه السلام
 گفت با خدا یاد و ستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم
 گفت هر جای که در ویشی است در ویش یعنی در ویش تمام
 رسول ما گفت علیه السلام در ویش را روز قیامت بیارند چون
 بخوانند که مردمان در یک دیکر عذر خواهند خدای تعالی در ویش عذر
 خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم و
 لکن ازان بود تا کلماتها و خلعتهای من نیایی برو و بیان این صفت
 خلاق در شعوه و هر که تراز و زری طعای دارد برای من یا جامه
 داده است دست او بگیرد او را در کار تو که دم و خلق آن روز در
 عرق غرق باشند او در شود و هر که با او نیکی کرده باشد دست
 او بگیرد و پس و ن آید و گفت با در ویشان اشنای گیرد و با ایشان
 نیکی کنی کنید که ایشان را در و لیسها در راه است گفتند آن چیست
 گفت روز قیامت ایشان را گویند هر که شما را پان نان و یا شمی بی آب
 و جامه و یا خرقه داده است دست ایشان گیرد و بهشت برید و علی

و علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم گفت که هر گاه که خلق روی بجمع کردن دنیا و عمارت آن
ارند و در ویشا نژاد شمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت
مبتلا د کند تخط زمان و خود سلطان و خیانت قاضیان و سرکت
و قوت کافران و دشمنان و ابرنعاس میگوید ملعونست کسی که کسی را
بسبب در ویشی خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گویند
توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبود ندی که در مجلس سفیایان
ثوری در صف پیشین نکواشتی ایشان را در بس صف بودندی و در ویش
نزدیک بنشاندی و لقمان بسر را گفت یا بسی بدان که کسی که جامه
کهنه دارد او را حقیق مدار که خدای تو و از آن او هر دو یکست و
و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اکل زرد و نرغ چنان ترست
که از در ویشی از هر دو ایمن شدی و اگر طلب برشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از حق چنان ترسیدی
که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیک بخت بودی و یکی ده هزار
درم نزدیک ابراهیم ادهم آورد فوانستد الحاح بسیار کرد و این
گفتی خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان در ویشان بیفکنم
هر کن این نگم و رسول گفت علیه السلام یا عایشه اگر
خواهی که سرفردا در باپی در ویش و از زندگانی کن و از شستن
با توانکان دور باش و هیچ بیل هن بین و ن مکن تا باره برزند و زی

فقرت

۱۱۱

سبک در ویش اخر سند رسول صلی الله علیه وسلم گفت خلت
کس که او را با سلام راه نمودند و قدم کفایتی به دادند و بدان
تاعت کرد و گفت یا درویشان از میان دل بد در ویشی رضا دهید
یا باقی بیاید و اگر بی و این اشارتست بدانکه در ویش
و ثواب نبود و لکن اخبار دیگر صحیح است در آنکه او طین ثواب
بد و گفت هر چینی را کلیدی است و کلید در بهشت دوستی
و بهشت است که صابر باشند که ایشان روز قیامت هم نشینان
تعالی اند و گفت دوستی بندهکان نزد حق سبحانه و تعالی در ویشی
ست که بدانج دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که دهد
راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ در ویش و توانگر نباشد که
در او با آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی
اسمعیل صلوات الله علیه و حی فرستاد که مرا نزدیک شکسته دلا
گفت آنها کیانند گفت در ویشان صادق و رسول ما گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت کوید بجا اند خاصکیان و برکنید
من از خلق فیشتگان کویند آنها کیانند کوید در ویشان مسلمان
که بقضای من رضا داده بودند را بهشت برید در بهشت شوند و هنوز
که خلق در حساب باشند و ابو الدرداء بگوید که هیچ کس نیست که
در عقل او نقصانست که دنیا زیاده می شود شاد می شود و عمر با
درام گس می شود و اند و همکین نشود یا سبحان الله چه خیر باشد

که دل او بدین صفت نبود او لیست اما چون احوال برابر تقدیر یکی در هر
فاصلتی که بیشتر کار توانگران بود که صدقه دهد و خیر کند
و در حسب است که در ویشان کله که در دند بر رسول علیه السلام
که توانگران خیر دنیا و آخرت بپندند که صدقه و زکوٰه میدهند و
جهاد میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم بر
در ویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مَنْ حَبَّ ابَّكَ وَجَمَعَتْ
حَبَّتْ مِنْ عِنْدِ هِرَازِ نَزْدِيكَ قِيَامِي آمدی که من ایشان را دوست
دارم ایشان را بگو که هر که که بر در ویشی صبر کند باری خداوند
تعالی ثواب سه خصلت بود که هر کس توانگر را نبود یکی آنکه در بهشت
کو نشاء است که اهل بهشت آنرا بخوانند که اهل دنیا ستار
و آن نیست (الاجای بیخامبری در ویش یا شهرت در ویش امیر می
در ویش و دیگر آنکه در ویشان به بانصد سال بیش از توانگران در بهشت
ششند و سیم آنکه چون در ویش یکبار بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ
وَأَعْلَى ثَمَرُهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ و توانگر همچنان بگوید
هرگاه در درجه او نرسد و اگر ده هزار درهم بصدقه بدهد پس در ویش
گفتند رَضِينَا رَضِينَا خوشنود شدیم و این ازان گفت که در کس
تختی است که چون دل نرم و از دنیا فارغ و اندوهگین و شکسته
یابد و بی اثری عظیم کند و از دل توانگر که شا دبا شد دنیا همچنان
باز جهل که از سنگ سخت بس چون درجه کسی یکی قدر نزدیک دل

است بحق تعالی و مشغولی بذكر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از
 پس بچینی دیگر و دل توانگر از آن انس خالی نباشد هر گاه که بتا بر
 به انا بود که توانگر بحق یشتی کان برده که او در میان مال از مال فارغ
 نمایان غرور باشد و نشان این آن بود که عایشه که ده که همه خج
 همچون خاک و اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن
 با غت از آن بیغامبران چندین حذر چرا که دندی و چرا فرمودندی
 تا رسول صلی الله علیه و السلام میگفت دوران من دوران من که
 دنیا در پیش چشم او آمد بود و خویشانش را عرضه میکرد و عیسی
 میگویا علیه السلام در مال اهل دنیا منکرید که بر تو آن حلاوت
 برمان شما میرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل بدید آید و حلاوت
 از حق را تعالی زحمت کند که در حلاوت در یک دل قرار نگیرد و که در
 نیاید در وجود و چیز بیش نیست حق است و غیب حق چون دانی
 غیر حق بسستی بدان قدر از حق کسسته شدی و بدان قدر که از
 غیب او کسسته می شوی بحق تعالی نزدیک می شوی بوسیله ایمان
 در این میگوید آن یک نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزوی
 که از آن عاجز آید فاضل از هزار ساله عبادت توانگر و یکی بشر حافی
 گفت مرا دعا کن که عیال دارم و هیچین ندارم گفت در آن وقت که عیال
 ترا که بد که نان نیست و آمد نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن در دل
 تو آن وقت در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعا من فاضل

آداب درویش در رویشی بدانکه ادب درویش در باطن خ
است و در ظاهر آنکه کلاه نکند و او را در باطن سه حالت یکی آنکه
درویشی شاد باشد و شاکی که داند که این صفت عنایت است از
حق تعالی که این با او لیا خویش کند حالت دوم آنکه اگر شاکی نبود باری
کار نبود فعل خدای تعالی اگر چه درویشی را کار بود چنانکه کسی بچا
کند کار بود در در آن را و لکن از حجام کار نبود و ناخشنود نبود و این
نیز بزرگست حالت سیم آنکه از خدای تعالی کار بود بدین و این حال
است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتها واجبست که اعتقاد
کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با او کراهیت و انکار نرسد
اما در ظاهر باید که کلاه نکند و بر دوش تحمل نگاه دارد علی میگوید
رضی الله عنه که درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بد خویش
و شکایت و خشم بود بر قضای خدای تعالی و باشد که سعادت بود و نشان
آن بد نیکی خوبی و کلاه ناکردن و شکر گفتن بود و در خیر است که پنهان
داشتن درویشی از بندگان است و دیگر ادب آنکه با توانگران
مخالفت نکند و ایشان را تواضع کند و در حق با ایشان مداخلت نکند
و سفیان ثوری میگوید که چون درویش که توانگر بود بداند که مراد
است و چون که در سلطان کند بداند که در دست و دیگر آنکه در بعضی
اذا حواله آنچه تواند بصدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد و رسول
علیه الصلوة والسلام میگوید که درم باشد که در بیش صد هزار درم

گفتند گفتند بجا گفت من دي که دو درهم بيش ندارد بكي بدهد اين فاضلت
 را که مال بسيار دارد صد هزار درهم بدهد اما سبب ادا بستاندن عطا
 است که هر چه از شهنش بود بستاند و هر چه زياده از حاجت او بود بستاند
 بگو بخندمت در و پشان مشغول بود پس اک در ملا بدهند بستاند
 و در مس بدهد اين درجه صد يقانست و اگر طاق اين ندارد يا خود
 ندهد يا کوي تا خلاوند مسخوي رساند اما مهم است نيت دهند کوش
 داشته و آن يا بدهد يا صدقه يا با آنچه بدهد دهد قبول کند که
 سنت است چون از منت خالي باشد و اگر مثلا بعضي داند که از منت خالي
 باشد و بعضي بي آن قدر بيش نستاند که در وي منت نبود بكي رسول راضي
 الله عليه وسلم آورد و بدينا و کوي سفندي کوي سفند باز داد و ديگر
 قبول کرد و بكي فتح موصلي را بجا هر درهم آورد گفت در خباست که هر که
 او را بي سوال چيني دهد اکر رد کند برخداي تعالي رد کرده باشد
 و يك درهم بركت و باقي باز داد و حسن بصري ميمين حديث روايت
 کرد و لكن يك روز مرد ي کيسه سيم و بسيار جامه نيکو نزد يك او
 برد قبول کرد و گفت هر که مجلس کند و از مردمان چيني بستاند روز
 قيامت بخداي را بپند و او را نزيك او هيچ نصيب نبود و اين از ان قبول نکرده
 باشد که نيت او از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که اين بسبب مجلس
 است بخنياسته بود که اخلاص باطل شود و بكي دوستي را چيني داد
 گفت بکنار نگاه کن اک قدر من در دل تو بيشن خواهد شد که آن قبول

گفتم تا قبول کنم و سفیان از کسی جینی نستی و کفنی اگر داغی که باز
میگوید بستانی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که از دوستان
خاص بستدی و از دیگران نستی و همه از منت حذر کردند و پیش
میگوید از هیچ کس سوال نکرده ام مگر از سري سقطی که زهد و بد^{نسته}
که بدان شاد شود که جینی از دست او پین و ن شود اما اگر بریت ریا
دهد ناستد مسم تر باشد یکی از بزرگان جینی رد کرد با او عتاب
کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان کردم که ایشان باز بگویند مال بشو
و مزدین هم بشود اما کس بقصد صدقه دهد آن اهل آن نباشد
نستاند و جن محتاج بود رد کردن نشاید که در خیر است هر که او را بی
سوال جینی بیارند آن رزقی است که خدای تعالی بر او فرستاده است
و گفته اند هر که را جینی دهند و نستاند مبتد شود بدانکه خواهد
و ندهند و سري سقطی بهمی وقت چیزی فرستادی احمد جنبل را
نستی گفت یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت یکبار دیگر بگویی
تا مل کرد نگاه گفت یکماه را کفایت دادم چون برسد بستانم **پیدا کردن**
آنکه سوال بی ضرورت حرامست بدانکه رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سوال از فواحش است و فواحش جن بضرورت حلال
نشود و بسبب آنکه از فواحش است آنست که در وی سه کار بد است یکی
آنکه اظهار در وی بشی شکایت است از حق تعالی و اگر غلام کسی از دیگری
جینی بخواد در خواجه خویش طعن کرده باشد و کفارت این آنست که

نشانی آن چیست گفت آنکه دل ازین شرای غرور رسیده شود
روی بسرای جاوید آرد و ساز مراد پیش از مرگ ساختن کیر
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که از حق تعالی شرم دارید چنانکه
بایست از وی گفتند چگونگی شرم ندریم گفت پس چرا جمع
کنید مالی که بجز رد آن نخواهد رسید و چرا بنا میکنید جای که
سکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم خطبه
کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بجزئی دیگر
آیخته بهشت او راست عیبی برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن
آن چیست که با او نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که و
تعمیری باشند که سخن ایشان سخن بیخامبران بود و کس در ایشان
گم دار چنان بود هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود
جای او بهشت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در
دنیا زاهد شود خدای تعالی در حکمت بر دل او بکشد و زبان او را برانگیزد
که داند رعله و دار و در مان دنیا بر او بنماید و از دنیا بسلامت بدار
سلام بر د و رسول صلی الله علیه و سلم در میان صحابه یکبار بفرمود
اشتی بگذشت همه اشتران آبستن و نیکی بودند و عزیزترین مال
عرب آن باشد که هم مال باشد و هم شین و هم گوشت و هم پشم
روی بگردانند و از آن جانب بنکر است گفتند یا رسول الله این عزیز
ترین مال ما است چرا بدین شکر گفت خدای تعالی سرا از نکر است بدین

نهی کرده است و گفته و لا تمدن عینک الایه و عیسی را گفتند اگر
دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه در اینجا عبادت کنی گفت بروید بر آب
خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کن گفت بس بادوستی دنیا عباد
چون توان کرد و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی که خدا
تو را دوست دارد دست از دنیا بدار و کسی خواهی که مردمان ترا دوست
کنند دست از آنج ایشان دارند بدار و حفصه سر بدی خویش عمر را
گفت چون مال غنیمت از شهر هادی رسد جامه نرم ترا زین در بوش
و طعامی خوشتر ازین بساز تا حق و کسی که با تو بود بخورید گفت
یا حفصه حال شوی هیچ کس بهت از زن نداند تو حال رسول صلی
الله علیه و سلم از همه بهت دانی بخدای بر تو که رسول چند سال
بود در بنوعی که او و اهل او چون با مداد سپین بودندی شبانگاه که سینه
بودند و چون شبانگاه سپین بودند با مداد که سینه بودندی بخدای بر تو
که چند سال بروی که شسته بود که هر ما سپین نیافت تا آنگاه که فتح
خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی
نمادند روی وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه که فرمود که بر زمین
نهادند بخدای بر تو که دانی که شب بختی بر کلیبی خفتی و تا یک شب
چهار تن افکندند و نرم تر بود گفت دوش مرا بری این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود و تا یک پیش میکنند بخدای بر تو که دانی که جامه
وی پیشستندی و بلا با نیک نماز کن دی تا جامه خشک نشدی بیرون

سنی آمد که جامه دیگر نداشتی بخدای بر تو که دانی که تویی از بنی ظفر
 در آن روزی و ردائی بی بافت پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی بغیر ستاد
 رسول صلی الله علیه و سلم برین و آن آمد آن بیشت فراگفته و بر
 آنجا بر زده و جز آن هیچیز نداشت حفصه گفت همه همچنین
 نام بس جنان یکی است عمر و حفصه با او هم تا که از هوش
 شدند بس گفت دو یار من از پیش برفته اند یعنی محمد صلی الله
 علیه و سلم و ابو بکر و ایشان راهی می رفتند که اکبر بر آه ایشان روم
 ایشان رسم و اکبری مثل از راه دیگر برند و من هم بر آن عیش
 رفت ایشان صبر کنم تا بدان عیش بر آحت جاودان با ایشان بهم در
 عینی از صحابه اول طهقه تا بعیان را گفتند که عبادت شما پیش است
 از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر اند که ایشان از شما زاهد تر بودند
 در دنیا و عمری گفت زهد دنیا هم راحت دلت و هم راحت تن و این
 سعادت میگوید که دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلت از عبادت همه
 بختهدان تا با آخر عمر و سهل تستی گوید عمل با خلوص آن وقت
 تانی که که از چهار جنب نترسی که سنی و برهنگی و در ویشی
 و خوری **بید کردن درجات زهد** بدانکه زهد را سه درجه
 است یکی آنکه دست از دنیا بدارد و دل بر او نی نگیرد و لکن بچاهدن
 و صبر میکند و این را متن هد گویند نه زاهد و لکن اول زهد این بود
 دوم آنکه دل او ننگد و لکن بزهد میسکند و زهد خویش را کاری

میاند و این زاهد است و لکن از نقصاتی خالی نیست درجه سیم آنکه در
نزد همد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش را ببیند و این کاری نماند
و مثل او چون کسی بود که قصد سرای پادشاهی کند تا بوزارت وی
بنشیند سگی بر سر ساری بود او را منع میکند لقمه نان بیندازد تا از
خویش باز کند او را و آنگاه بوزارت رسد ممکن باشد که آن لقمه را
در چشم او قدری بود و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر
درگاه بانگ میکند چون دنیا به او انداختی از تو بازسد و همه دنیا
در جنب آخر کشتن از آنست که لقمه در جنب وزارت که آخر راهنایت
نیست و دنیا را نهایت است و پانهایت را هیچ تشبیه نیست با بی نهایت
و ازین بود که بوزیر را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد
درجه گفتند در دنیا گفت نه دنیا چیزی است که کسی در وی زهد تو
کرد اول چیزی باید که تا زهد از دست وی آید در جات زهد در حق
آخر زهد برای آنست سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد و بس واک او را بعد از بر بند روا دارد و این زهد خایفانه است
یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم بگفته ام بر خدا ای
تعالی بهشت خواسته ام از وی دیگر آنکه برای ثواب آخرت را بود و این
تمامت بود که این زهد بر رجا است و محبت و این زهد را جیان
بود سیم آنکه کمال آشت که در دل او ندیم و درخ بود و نه امید بهشت
بلکه خود دوستی حق تعالی و دوستی دنیا و آخرت را از دل او بر کوفت

و از هر چه جز اوست ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه را بعد
 رسماً الله که با او حدیث بهشت کند گفت أَجْرُ شَرِّ الدَّارِ یعنی خلأوند
 خانه بهشت از خانه و کسی را که لذت محبت حق تعالی و برابد آمد لذت
 است در چشم او همچون لذت بازی کردن بود یا کجشک در جنب لذت
 پادشاهی زدن و باشد که کورده آن بازی از پادشاهی باندن دو
 دست دارد که از لذت پادشاهی خود خبی ندارد بسبب آنکه هنوز
 ناقص است و هر که جن بشناسد حضرت آلهیه او را ساری مانده
 و هنوز ناقص است بالغ شدن است و بدرجه سردی نرسیده است
 تا درجات زهد در حق آنکه آنکه ترک او بگویند هم مختلف است که
 کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس
 و میل دلبان حظی است که در آن نمودنی نیست و در راه آخر بدان
 حاجت نیست ترک آن بگوید که دنیا عبادتست از حظوظ نفس از مال
 و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و باس دمان نشستن
 و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود چه
 از دنیا است الا آنکه مقصود دعوت بود بخدای تعالی و پوی سلیمان
 دانی میگوید در زهد سخن بسیار شنیدم و لکن زهد نزدیک
 من آنست که هر چه ترا از حق تعالی مشغول کند بترا آن بکوی
 گفت هر که بنکاح و سفر و حدیث نشستن مشغول شد روی بدینا
 آورده او را بر رسیدند که إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ جیت گفت

سليم دینی بود که در وی جن بحق تعالی هیچ چیزی در نبود و یحیی بن دکی یا
صلوات الله علیهما بلاس در بوشیدی تا تنی جامه تن او را با حث
ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادام او در خواست تا جامه بشمین
در بوشد که تن او از بلاس سوراخ شده بود و حی آمد که یا یحیی دنیا را
پس ما اختیار کنی بکیست و بلاس باز در بوشید و بدانکه این نمایی
زهد است و کسی بدین درجه نرسد و لکن درجه هر کسی بقدر آنست
که بتسلط آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد
نیز در بعضی هم درست بود بدان معنی که بی ثواب و بی فایده نباشد
اما آن مقامی که در آخر موعود است تائب را و زاهد را آنگاه بود که
ازین جمله دست بدارد **باید که درین تفصیل آنچه زاهد را بدان قاعده**
باید که در دنیا بدانکه خلق در هر دو دنیا افتاده اند و او دیرهای دنیا
زها پیر نیست و لکن مهم در دنیا نشش چنین است خور دینی و بوشیدی و مسکن
و خنورخانه و زن و مال و جاه مهم است طعامست و در جنس و قدر و ن
خورش نظر است اما جنس کمترین چنین بود که غذا دهد آنکس
مهم سبوس بود و میانه نان جوین و کاورس و مهمین نان کندم بود
باینجه چون بچنه شد از زهد بیرون نشد و بتعم رسید اما مقدار
کمترین ده سستیر بود و میانه بیبی و اقوی مدی که دو مهر منی بود
و تقدیر شمع در حق در و پیش اینست اگر برین زیاده کند زهد در معد
قوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بر رکنین درجه آنست که پیش

۹۴۷۹۴

۱۱۸

که کسی سنی دفع کند همچین نگاه ندارد که اصل زهد کوی تا چي امل است
 که اصل حرص در ازی امل است و میانه آن بوج که توت ماهی تا جهل
 و نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد اگر
 یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمن پیش
 یکساله دارد از وی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
 سلم برای عیال یکساله بنهادی که ایشان طاقت صبر نداشتند ی
 تا برای خود بیشتر از تا شب نگاه همچین نکرد اشقی اما نان خورش کمترین
 کا و تر باشد و میانه روغن و آنچه از وی کنند و مهین گوشت اگر
 دوام خورد زهد رفت و اگر در هفته یک دو بار پیش نخورد از درجه
 زهد بکلیت بیرون نیفتد و اما وقت خوردن باید که در یک روز یکبار پیش نخورد
 و اگر در دو روز یکبار خورد تمامش بود و چون در یک روز دو بار خورد
 زهد نبود و هر که خواهد که زهد نماند باید که احوال رسول و صحابه
 بدانند تا معلوم شود که عایشه رضی الله عنها میگوید وقت بودی که
 چهل شب در خانه رسول صلی الله علیه و سلم چراغ نبود و هیچ
 طعام نبود جز از خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب
 فی دوس میکند او را نان جوین و تر خوردن و بر سر کین دان خفتن
 بسیار بود با سکان و کفتی با حوریان نان جوین و تر خوردید و کرد گندم
 که دید که بشکر آن قیام نتوانید کردن مهم دوم جامه است و زهد
 یکساله پیش نبود چون بشوید برهنه بماند و چون دو شود

لله الهدى و كثر من ان يراه هبتي بود و كلاهي و كفتي و بيشترين آنكه ما اير
دستاري و زاري بود و اما جنس بگفتن بداس بود و ميانه بشم در شت
و اعلي بنبه در شت و چون نرم و باريت باشد زهد بود در ان وقت كه
رسول صلي الله عليه و سلم فرمان يافت عايشه كليمي و زاري سبب
بياورد و گفت اين بوده است جامه وي و بس و در خبر است كه هيچ
كس جامه شهيت در نباشد كه نه خدای تعالي از وي اعراض كند اگر چه
دوست بود نزد او تا آنكه كه بيرون كند و قيمت دو جامه رسول صلي
الله عليه و سلم از او و كليم يازده درهم بيش بودي و گاه بودي كه
جامه او چنان شوخكين بودي كه كفتي جامه رو عن ك يعبت و يكبار
جامه آوردند او را با علم در بوشير و كفت بنزد يك ابو جهم بر يد و ان
كليم او بياريد كه اين علم او چشم من مشغول كند و يكبار شرك نعلين
او نو كردند گفت ان كهنه با زاريد كه اين نعل هم كه در نماز چشم من بر
او باز نكست و بر منبر انكشتي از انكشت بينداخت يكبار كه چشم
بر ان افتاد و كفت يك نظير بدین و يكي بشما و يكبار نعلين نيكو آوردند
او را سجده كرد خدای تعالي را و بيرون آمد اول در و نيشی را كه بدني
به او داد و كفت نيكو آمد در چشم من ترسيدم كه خدای تعالي مرا شين
يكه سجده از ان كردم و عايشه را كفت اگر خواهی كه مرا در يابني از دنيا
بقده زاد مسافري قناعت كن و هيچ پراهن بيرون مكن تا پايان برو
ند و زني و بر جامه عسى رضی الله عنه چهارده بان بشم زدند كه

نزد دور

وخته بود و علي رضي الله عنه در روزگار خلافت بسه درم
 مانی خرید و آستین هر چه از سس دست در گذشته بود بدید
 گفت شکر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی میگوید که جامه
 که بر تاسفیان توری بود با نعلین بهم قیمت کردم بدی و همان
 که بهشت نراردید و در خبر است که هر که بر جامه بجزل قادر
 بود و تواضع را لله دست بدارد حق است بر خدای تعالی که او را عبتر
 هشت بر خت های بیا قوت بدل دهد و علي رضي الله عنه گفت
 خدای تعالی عهد کرده است با ائمه هدی که جامه ایشان چون
 جامه مکرمین مردمان بود تا توانگر اقتدا کند و در ویش دل
 شکسته نشود و فضاله بن عیید اکبر مصر بود او را دیدند بای
 برهنه میرفت با جامه محض گفتند تو امید شهری جنین مکن
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از نعم نهی کرده است و فرمود
 که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع در نزد دیک قتیبه بن
سند با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت
 بل اجاب ندی گفت نخواهم که اگر گویم از زهد بر خویش تن شنا
 کرده باشم یا از در ویشی که از خدای تعالی کله کرده باشم
 و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو بنی شعی گفت بنده را با جامه نیکو
 حکم کار چون فراد از دشوم از جامه نیکو در نماز و عمر عبد
 العزیز بلا سی داسی که بشب در بوشیدی که نماز کردی و بروند

نداشتی تا خلق بنمایند و حسن بصی فرقد سنجی را گفت می پنداری که
ترا بدین کلیم که در بوشید ترا فضل است بر دیگران شنیدم که
بیشتر از دیگران کلیم بوشان باشند مهم سیم مسکن است و مکن
است که جای خاص ندارد بگو شه مسجدی و رباطی قناعت کند و
بیشتر آنکه حجره دارد بملک یا باجارت بقدر حاجت که بلند نبود و
و بنکار نبود و بیش از مقدار حاجت نبود چون شفقت بیش از شش
کرد رفع کن دو بیک که داز زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن
است که سرما و کسرها و باران باز دارد جز این طلب نباید کرد
و گفته اند که اول جینی که از طول اصل بدید آمد بس از رسول
صلی الله علیه و سلم بنا کردن آنچه بود و در زجا مه باز نشانی
عهد یک در ز پیش بنوی و عبد پس رضی الله عنه منظری بلند
کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا باز کرد و یکبار
بکندی بلند بگشت گفت این کواست گفتند فلان را پس از آن
آنکس نزدیک رسول می آمد درونی نگر نیست تا آنگاه که پس رسید
و با او بگفتند کبند باز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم دل
با وی خوش کرد و او را دعا کرد و حسن میگوید که رسول صلی
الله علیه و سلم در همه عتی خویش خشی رخشی نهاد و
جویی بر جویی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای
تعالی با وی شریکی خواهد مال او در خاله و آب هلال کند و عبد

عزیمیکند

میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با بندگان گفت این
 است که می کنید کفیم خانه است از بی تپاه شد است نیکی میکنم
 کار نزدیکن از آنست که مهت بود یعنی مرگ و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که بنا کند پیش از حاجت در قیامت او را تکلیف
 نماند آن برگیرد و گفت در همه فقها مندر است مگر آنچه بر آب و خاک
 بود و فوج علیه السلام خانه کو دانی گفتند اگر رخت کنی چه
 بود گفت کسی را که نباید مس در این بسیار است و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر بنا که بنه کند در قیامت بروی و بالست الا آنکه از
 من ما و سر مانگاه دارد و سخن در راه شام کو شبکی دید از خشت بخته گفت هر
 کس از خشت که در این امت این بنا کنند که گمان کرد برای فرعون که خشت
 بخته از خاست گفت انهم قد لئى يا هاهنا على الطين و در اثر است که چنان
 بنه بنا از شش کن زیاده بالادهد فرشته منادی کند از آسمان که یا
 فاستق ترین همه فاستقان بجای آئی یعنی که ترا زیر زمین باید شد از
 جانب آسمان بجای آئی و حسن میگوید رضی الله عنه در خانه های رسول
 صلی الله علیه و سلم هر را دست بر سقف رسیدی و فضیلت میگوید
 بچیز از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد بلك آنکه می بیند و عبرت نگیرد
 مهم چهارم خسو رخانه است و درجه اعلی در آن درجه عیسی است
 علیه السلام که هیچ بن نه داشت مگر کوزه و شانہ کسی را دید که با کستان
 حاسن شانہ میگرد شانہ بدیناخت و یکی را دید که بدست آب می خورد

کوه بنیداخت وادیم آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از جوب و سفال
اگر از منس و برنج باشد زهد نبود و سلف جهد کرده اند تا یک چنین
در چند کار بکار دارند و رسول را صلی الله علیه و سلم بالش ادریم
بود و حشوی آن از لیف بود و فراش وی کلیمی بود و تاه که ده و عس یک
روز به لوی وی دید نشان حصی خرمادر گرفته بگریست گفت چرا میگری
گفت قیص و کسی و دشمنان خدای دران نعمت ما و تو رسول و دوست
خدای درین دشواریها گفت خرسند باشی بدانکه ایشانرا در دنیا
بود و ما را در آخر بود گفت باشم گفت بس بدانکه چنین است و یکی در
خانه بود شد در همه خانه هیچین ندید گفت درین خانه تو هیچین
نیست گفت سراخانه دیگر است که **هر چه بدست آید آنجا فرستیم** یعنی آن
چو همان گفت تا درین منزل باشی **مهره نیست** از متاعی گفت خداوند این
منزل ما را اینجا نخواست **گذاشت و چون علی بن سعد امیر حصص بود باز**
عمر رسید گفت چیست از دنیا باقی گفت **اعصابی دارم** که بنوی اعتماد
کنم و ما را را بر او بکنم و اینانی دارم که طعام در وی نهم و کاسه دارم
که طعام در و خرم و سس و جامه از آنجا بشویم و مطهر دارم که از آنجا
آب خرم و طهارت کنم هر چه از دنیا است همه اینست که من دارم و رسول
صلی الله علیه و سلم از سفری باز آمد بدین خانه فاطمه آمد رضی الله
عنها و السلام علی ابها برده دید در خانه او و دو حلقه سیمین
در دست او بازگشت از کوا هیت آن فاطمه بدانست آن حلقه را بیک درمی

و بنام بر و ختا و در خانه عایشه پرده بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 که من هر گاه که چشم من برین افتد مرا دنیا یاد آید بپسند و بفلان کس دهد
 و عایشه میگوید که شب بر کلیبی و تاه خفتی یک شب افواشی نو افکندم
 و شب برخی پشتن می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد همان
 که باز آور و یکبار در آورده بودند همه قسمت کن دشمن دینا برمانده
 شب بی خواب بود تا آخر شب آن کسی فرستاد و خواب خوش در شد نگاه
 کنی چگونه بودی حال من اکس بر روی و آن شش دینا را من و حسن
 بصیری میگوید هفتاد کس را از صحابه در یافتیم که هیچ کس جن از یک
 جامه که بد شنید داشت نداشت و هر کس میان خوش و خاله حجاب نکند
 بملو بر خاله نماید که خستندی و آن جامه برخی پشتن افکنند
 مهم پیچر نکاح است سهل استی و ایمان عینیه و جماعتی جنین گفته
 اند که در نکاح زهد است چه زاهدترین خلق رسول بود او زن را دوست
 داشتی و نه زن داشت و علی باز مرید او جهاد زن داشت و ده و زده
 سرب داشت و بدانکه بدین آن خواسته باشد که رو نبود که کسی دست
 نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت بود بطریق زهد که نکاح برای فرزندان
 که در وی بسیاری نایده است و بقای نسل است و این همچنان بود که کسی
 صلواتان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و بدین هلاک شود و بدان نسل
 منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد تا کردن
 او است و اگر شوق غالب شود زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود

که شوق نشان باشد از شوق انکه احمد حنبل را در فی نیکی میدادند گفتند او
خواهی ای دارد عاقلتر از وی و لکن یک چشم است آن عاقلتر بن در خوا
و جنید میگوید آن دوست دارم که می پد مبتدی دل نگاه دارد از سه
چین کسب و نکاح و بنشینن حدیث و گوید دوست ندادم که صوفی بخواند
و بنویسد که اندیشه پل کند شود و جمع نباشد مهم ششم مال و جاه
ست و در دکن مهلکات گفته ایبر که این هر دو زهر است و اندکی
از وی و آن قدر که حاجت تر یا قست و از دنیا نیست بلکه هر چه لا بد
دین است هم از و نیست خلیل صلوات الله علیه از دوستی ابام
خواست و حی آمد که چرا از خلیل خود خواستی گفت با رخصت با دانستم
که دنیا دشمن داری تر سلیم از آن تو دنیا خواهی گفت هر چه بدان
حاجت بود از دنیا نبود و در جمله جو در شوق و زیادتی در باقی کن و از مال
و جاه بقدر لا بد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا دوست
نداشته بود و مقصود ازین آنست که چون بدان جهان رود سرا و بگویند
نیود و روی باز بس نبود که بدنیای نکرده و کسی بانگ ده که دنیا آرزو نگاه
و آسایش گاه او باشد اما در حق او چون طهارت جای باشد که جن بوقت حاجت
انرا نخواهد چون بمیرد ازین حاجت برهند کجا بوی المقات کند اما کسی دل
دهد و نیای بندد مثل او چون کسی باشد که بجائی که او را خواهند گذاشت
سلسلهها از آن جای بر کردن خویش محکم میکند با موی سر خویش را بلججا
می بندد محکم تا چون انرا بخوابانند بوی خویش او چینه بماند تا نگاه

گفته موی

همه موی از بیخ کنده بیاید از آن نه هدهد بگره چلیخت آن با او بماند
 و حسن بصیرت میگوید قوی را در باقیم که ایشان بیاید نشاد از آن بودند
 که شما بنعمت و اگر شما بدیدند می گفتند می نه اند اینها الا شیاطین
 و شما ایشان را بدیدند می گفتند می نه اند اینها الا دیوانگان و این قوم
 رغبت در بلاد از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا بر خاسته و گسسته
 شود تا وقت مرگ بهیچین آویخته نباشد البته **اصول پنجم**
در کنجیات در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را
 کنگوی شده است که همه خلایق هلاک شده اند الا عالمان و همه عالمان
 هلاکند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر
 نظر عظیم اند پس بی اخلاص همه در آنها ضایع است و اخلاص و صدق
 چیزی در نیت نباشد و چون کسی نیت نهد اخلاص در وی چون نگاه دارد
 و ما در باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص
 و در باب دیگر حقیقت صدق **اول**
 در نیت اول بدانید که فصل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است
 و حکم او است و نظر حق تعالی از عمل نیت است و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت و جمال شما نگرید بدل و
 کردار شما نگرید و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و رسول گفت
 علیه الصلوة والسلام که کارها بنیت است و هر کسی با آن عبادت
 خود آنست که نیت آن دارد هر که هیچ کند یعنی شمس خویش بگذارد

و بعضا شود یا حج بر او خدای سبحان او برای خدای است و هر که برای آن کند
تا مالی بدست آرد یا زنی را نکاح کند حج او از برای خدای نیست بدست که
می جوید و گفت پیشتر شهیدان امت من بر بستن و بالین بنشینند و بسیار
کشته باشند در میان دو صفت که نیت او خدای تعالی بهتس داند و گفت بند
بسیار کردارهای نیکو کند و ملا بکه آنرا دفع کنند خدای تعالی گوید این پند
از صحیفه او بیفکند که برای من نکرده است و فلان عمل و فلان عمل او
بمی رسد گویند بار خدایا او این نکرده است گوید بپی و لکن نیت آن کرده است
و گفت مردمان چهار اند یکی که مال داران بحکم علم خرج میکند در هم
گوید اکس من نین بداشتی همچین کی دی هر دو در مزد برابر اند
سیم آنکه مال نه بشرط نفقه میکند و چهارم گوید اکس من نین
بداشتی همچین کی دی این صد کی در بزم و وبال برابر باشند یعنی
که نیت تنها همچنانست که با عمل هم مانس میگویند که رسول صلی
الله علیه و سلم یک روز در غزیه بنوا ببن آمد و گفت در مدینه
مردمان بسیار اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و
کی سنگی شش یک اند گفتیم جر و با ما نیند گفت بعد از ما مانده اند و نیت
ایشان همچون نیت ما است و یکی در بنی اسرائیل بگوئی یک بزرگ بگفت
و وقت قحط بود گفت اکس این همه کردم بودی مرا چه بد رویشان
دادی و حی آمد بن رسول آن روز کار که بگوئی او را که خدای تعالی
صدقه تو پند برت و چندان ثواب داد ترا که اکس تو داشتی و صد

بسیار است

در همان بودی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که نیت و همت
 دریا بود همیشه در ویشی در پیش چشم او یا چشم او زرد نیا بشود عا^{شق}
 و یا هر که نیت و همت او همه آخرت بود خدای تعالی دل او توانگر دارد
 و زنی باشد زاهد بود در وی و گفت چون مسلمانان بمصافق بایستند
 انکار فرستگان نامهربانستن کند که فلان چنگ بر تعصب میکند
 و فلان محبت میکند مگر سید که فلان در راه خدای تعالی کشته شد
 هر که جمله برای آن کند تا کلمه توحید غایب شود او در راه خدای است
 و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی است و هر که
 بام کند بدان نیت که باند دهد در دست و بدانکه علما گفته اند اول
 نیت عمل بیا مودت نگاه حمل و یکی میگفت مرا عملی بیا موزید که شب
 و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت اندخیر خالی نباشم گفتند چون
 چیزی توانی کرد نیت خیری میکنی بر دوام تا ثواب آن خیری مینورد و با بوی
 بسوی بد رضی الله عنه خلق را در قیامت بنیتهای ایشان حشر خواهند
 کرد و حسن بصری رحمه الله میگوید بهشت جاودانی آخر بدین عمل
 روزی چند نیست بنیت نیکو است که نیت را آخر نبود و الله اعلم حقیقت
 نیت بدانکه آندی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش بنا^{شد}
 علم و ادا و قدر یعنی دانستن خواست و توانایی مثلا چون طعام
 نپزند نخورد و چون بدید آن بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر
 خواست بد چون دست مفلوح بود که کار نکند هم نخورد که قدر ندارد

بس این سه حاجتم بر پیش هر حرکات میں ود و لکن حرکت تبع قدر است و
قدر تبع خواست و اولی این است که بایست قدره را بر کار دارد و بایست تبع
علم نیست که بسیا رخص بیند و مخفی هد و لکن بی علم خواستن نیز صورت
بنند که چیزی که نماند چون خواهد و بیست ازین عرض سه عبارتست از
خواست و از قدره و علم و خواست که اولی بر بیانی انکین دو بر کار دارد
و آن این غرض عزم کو بند و قصد کو بند و نیت کو بند و این هر سه یکی
معنی است پس غرض که اولی بر بیانی انکین دو بر کار دارد و بایست که یکی
بود و گاه بود که دو غرض بود در یک چیز جمع آید اما آنکه یکی بود آنرا
خالص کو بند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود شیئی قصد او کند
بر چنین دوین و غرض و نیت او یکی چیز نیست و آن کی عین است
و همچنین اگر کسی که از در دایره محنتی او را بر بیانی خیزد و هیچ
غرض دیگر نبود مگر کرام او این خالص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه
نوع بود یکی آنکه هر غرضی که چنان بود که اگر تنها بودی برای
کار داشتی چنانکه خویشاوندی در ویشی در بدهد برای خدای و از
دل خویش دانند که آن در ویش بنوی هم بداری و آن در ویش بودی
و خویشاوند بنوی هم بداری این دو غرض بود و دو نیت بشیکت
دوم نوع آن بود که دانند که آن در ویش بودی نه خویشاوندی یا خویشا
وند بودی نه در ویش نداری لکن چون هر دو جمع شود و بر برداردن
داشت و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی بر گیرند که هر یکی تنها خود

بدر این است
و اولی این است

بود و مثل این دیگر دو ضعیف که سبب یکی بیاری بل دیگر بر کبرند
 یکی از آن عاجز باشند سیم نوع آن بود که بک غرض ضعیف بود و بران
 در آن دیگر قوی بود چنانکه تنها بر کار دارد و لکن بسبب او کار
 ساز باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها و لکن چون قوی حاضر
 در وی آسان تر باشد و بشا طرت بود اما برای نظری ایشان نماز
 کند اگر آید ثواب نیستی و مثل این چنان باشد که سردی قوی سبب بر
 گرفت و لکن ضعیفی نیز بیاری دهد تا آسان تر شود و این هر یکی حکمی
 دارد چنانکه در اخلاص گفته آمد و مقصود آنست که بدانند که معنی
 غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص بود و گاه میخند نصل
 بلکه رسول صلی الله علیه و سلم كُنْتُ نَبِيًّا الْمَوْتُ مِنْ خَيْرِ
مِنْ عَمَلِكُمْ نَيْتٌ مَوْسَى بهترین از کردار او و بدین آن خواسته است که
 نیت کردار بهتر از کردار نیت که این خود بوشیده نماند که کردار
 نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت نبود بلکه معنی آنست که طاعت
 بی نیت و بدست و این دو جزو است از این هر دو این یکی که بدست
 بهتر است و سبب این آنست که مقصود از عمل نیت آنست تا صفت دل
 کرد و مقصود از نیت و عمل آن نیست تا صفت نیت کرد و لیکن تا عمل
 دل با وی نرسد عمل نشود و مسلمان چنان بنماید که نیت بی ای
 عملی باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود همه
 دشت دست که مسافران بدان جهان دست و سعادت و شقاوت او را است

و تن اگر چه در میان خواهد بود و لکن تبع است همچون اشتن اگر چه
بی او حج نیست و لکن حاجی او نیست و گردش دل خود یک حیث پیش نیست
آنکه روی از دنیا با آخر آرد بلکه از دنیا و آخر بخدای تعالی آرد و روی
دل پیش از خواست و اراده وی نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا
بود روی او بدینا بود و علاقت او با دنیا خواست اوست و در ابتدای آفرین
آفرینش چنین است چون خواست و ارادت آخر غالب شد صفت او بگشت
و روی بدیکی چنانکه در بس از همه اعمال مقصود گردش دلست از پیوست
مقصود نداشت تا پیشانی بگردید از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه هر چه
دل بگردد و از بگردد بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر نداشت که زبان
بگردد و بجنبد بلکه آنکه دل از اعظیم خورشید گردد و معظم خدای تعالی
بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نداشت که تا بر جای سنگ ریز
زیاده شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه دل بر بندگی راست بايستد
و متابعت هوا و نفس و عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود
رعنان خویش از دست خویش بر و ن کند و بدست فرمان دهد
چنانکه گفت كَلْبَيْكَ بِحُجَّةٍ حَقًّا وَ تَعَبُّدًا وَ رِقًّا و مقصود از
قربان آن نیست تا جان که سفندی بشود بل آنکه بیدید بخل از سینه
تو بشود که شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری
چون گویند بکش کوفی که این بیچاره چه کرده است و تعدیب او
چرا کنم لکن آن خویش جمله در باقی کنی و حقیقت نیست شوی

خود نیستی چه بنده در حق خود نیست بود هست خداوند بود و نیست حق
 در همین جمله عبادات جنین است لکن دل که جانی از او آفریده اند که جانی
 در او را دینی و خواستی بیدار آید چون نیت موافقت آن بر خیزد آن
 سنت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل بیدار
 آید چون دست بر سر او فرود آید و دردی آن رحمت قوی تر شود و
 گاهی که دل زیاده شود و چون معنی تواضع بیدار آید پس نیت تواضع
 خوشتر بکند و بر زمین نهد نیت شود آن تواضع در دل مؤکد تر شود و نیت
 که عبادات خواست خیر است که روی بد نیاندازد با خرق دارد و عمل
 بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند پس عمل برای نیت است و نیت
 است اگر چه هم از نیت خیرند و چون این است بیدار بود که نیت بهتر
 از عمل بود چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت
 خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت کند حبطه بود
 و نیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده
 دردی باشد چون دارو بخورد به او رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر
 بر او سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه بنفوس معده رسد لا بد بهتر
 باشد از آنچه بر سینه رسد که مقصود از وی نه سینه است بلکه معده
 است لاجرم حبطه بود اگر به او سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه
 بر سینه سرایت نکند حبطه نباشد **بیدار کردن آنچه معفو باشد**
از حدیث نفس و سواس و اندیشه بد و آنچه بدان میگردند و معفو

باشد بدانکه در قول صلی الله علیه وسلم گفتست که امت مرا عفو کرده اند
از هر چه حدیث نفرمایند و در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند
و نکند ملائکه را گویند که بروی من میسید و اگر بکند یک سیئه بنویسند و اگر
قصد خیر کند یک حسنه بنویسند و اگر چه نکند چون بکند ده بنویسند و در
بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا به قصد و از اینجا که می بیند استند
که هر چه بدل رود از قصد و از اندیشه بد بدان ما خود بنود و این خطا است
که پیدا کنیم که اصل دست و تنوع است و خدای تعالی میگوید اگر آنچه
در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید حساب آن بکنند با شما ان تَبَيَّنُوا
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ وَهُوَ خَبِيرٌ بِذَلِكَ
جشم و گوش و دل هر سه نیز بهای سنده إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولا و میگوید در سو کند بلغی
زبان نگیرند بدان گویند که دل قصد کرده باشد لا یؤاخذکم الله
بِاللُّغُو فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ یؤاخذکم بِمَا كَسَبْتُمْ فَلَیْ بُرْهَانٌ لَّآئِدٌ
و خلاف نیست که کبر و عجب و ریا و نفاق و حسد بدین همه بکنند و این
همه اعمال دست بس حقیقت درین فصل آنست که بدان که آنچه بر دل
رود در چهار درجه است و بی اختیار است و بدان ما خود نیست و دو
با اختیار است و بدان ما خود است و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا که در
راهی که میروم و یا که زنی از پس می آید اگر باز نکند بیینی این خاطر را
حدیث نفس گویند دوم آنکه رعیتی در طبع مجتهد که باز نکند این را میل

می گویند و آن حرکه شهوة بود سیم آنکه در حکم کند که بازاید نکریست
 و این از بنا حکم کند که بیجی و شرعی مانع نباشد که نه در وجه شهوة تقاضا
 کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکر دینی است و این
 حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد کند و عزم کند که باز نکرد و این
 عزم زود تصمیم شود اگر آن حکم دل وارد کند بدانکه بخدای تعالی یا
 خلقی پس ساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اوله که آنرا حدیث
 نفس و میل طبع گفتیم بدان ما خورد نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی
 میگوید لا یكلف الله نفسا الا و شعها و این حدیث نفس جنان بود
 که عثمان بن مظعون رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و السلام
 گفت که این نفس من میگوید که نه بشهین را خصی کن تا از شهوة برهی
 گفت مکن که خصی کردن امت من روزه است گفت نفس من میگوید که
 زنا طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت نیست گفت نفس من میگوید
 که شوی چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزا است
 گفت نفس من میگوید که گوشت بخورد گفت خا که من گوشت دوست دارم
 و اگر بیانی نمی بخوردی و اگر بخوایستی از خدای تعالی بدادی پس این خاطر
 که او داده آمد است حدیث نفس باشد و این معفو بود که عزم نکرده بود
 که بکند و شاورت از آن میکند اما آن دو که در اختیار می آید و آن
 حکم دل است بدان که این کس دینی است و قصد دل بکردن آن بهس دور
 ما خورد باشد اگر چه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر نه برایی

خداي تعالي و معني آنکه ما خود بجهت بندگي خدا آنست که کسي را از وي خشم آيد اکنون
او را با انتقام عقوبت کند که حضرت الهيت از خشم و انتقام منزّه است لکن
معني آنست که بدین قصد که کس در دل او صفتي کافر است که از حضرت الهيت
دور تر افتاد و این شقاوت اوست که از بیش شرح کنويم که سعاده او
آنست که دوي از خود و از دنیا بحق تعالي ارد و دوي او خواست اوست و
و علاقت اوست که بهس خواستوي و قصدي که میکند که بدنيا تعلق دارد
علاقت او بدنيا محکم تري شود و از آنچه ي بايد دور تري شود و معني
آنکه ما خود شد و ملعون شد اينست که کس فتنه تر شود و این کار ي است هم
از وي باوي و در وي امانه کسي را از طاعت او شادي است و خزان معصيت
او خشم تا او را با انتقام بگيرد و لکن نه قدر عمر و خلق عبادت جنان آيد و هر که
این اسل و بد آنست هیچ شک بنماند او را که بدین احوال دل ما خود بود
و دليل قاطع این آنکه رسول صلي الله عليه وسلم گفت دو مرد با يك
ديگر شمشير کشند و يکي گشته آيد گشته و گشته هر دو در دو رخ
باشند گفتند گشته باري چرا گفت باري آنکه ي خواست که بگشته اک
توانستي و ديگر گفت مردي که مالي نه بعلم نفقه کند ديگر ي کس بد اک
سنين بد شستي آن کس دوي هر دو در به بل بلاند باري آنکه اين همه
قصد دل بیش نيست و شک پست که اک کسي بر جامه خواب
ذبي يابد با او صحبت کند بکمان آنکه بيگانه است بزه کار شود اک چه زن
او باشد بلکه اک نيطهران نماز کند او را نواب بود چون بداند که طهران

مخبره و انبار

رد و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بن کار شود و اگر چه باز یاد
 این که طهارت داشته است و این همه احوال در نماز قصد معصیتی
 کند و نگاه کند از بیم خدای تعالی او را حسنه بخوبی هستند چنانکه در خبی
 نه است چه قصد بی موافقت طبع است و دست باز داشتن بی خلاف طبع
 که در خبی است که آنرا روشن کردن دل پیش است از آن قصد در
 تار یک کردن این دل و معنی نبشتن حسنه این بود و معنی آن خبی نیست
 اما اگر سبب مجن دست باز دارد آنرا هیچ کفایت نکرده بود و این ظلمت نمی نیفتاده
 بدان ما خود بود همچون کشته که سبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند
 کشته آید بیکر دن آج بنیت بگردانا مال بدانکه اعمال سه قسم
 است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت انما الاعمال بالنیات بندارند که معصیت یز بنیت خبی
 از جمله خبیات شود و این خطای است بلکه این یک قسم نیت را در و برایش
 نیست لکن نیت بد او را خبییت تک دانند و مثال این جنان بود که کسی غیبت
 کند بر کسی یا مسجد و ریاط و مدرسه کند از مال حرام و
 و کوی بد نیت من خبی است و این قدر ندانند که قصد خبی کردن بشی بشری
 دیگر باشد اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خبی است هم فاسق
 است و هم جاهل که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل
 است و ازین گفت سهل تستی که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست
 و جهل جهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هر کن نیاموزد و آن

حجاب و سدا و کبر بد و همچنین تعظیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود
او آنست تا از قضا و تقاضا مال آیتام و مال سلطان دینا بدست آرد
بیمهات و منافسه مستحق شمعحر است و اگر مدرس گوید نیت من نشی
علم شیع است اگر در فساد بکار دارد من ماخو نوبیت خویش بناشم این
جهل محض است و این همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه
زند و نکو بکسی فر و شد که خصم کند و خرد و گوید مقصود من
سخا و تست که خدای تعالی همچین را دوست از سخاوت ندارد و این
از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیند
باید که در جگانه رو بود که دیگری بر او دهد بلکه همه سلف بخدای
از عالم فاجر و هر فلک و کیم از وی اش معصیت دیده اند
مهیج و کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیمی را مهیج و کرد سبب آنکه
بین و دیوار ساری درگاه کل کوفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان
فراک فتنی نشاید تا علم آموختن بس معصیت بنیت خیر نکرود
بلکه خیر آن بود که فی مان بدان بود قسم دوم طاعات و بیشترین
از دو وجه اش کند یکی آنکه اصل او بنیت در است آید و دیگری آنکه نیت خدای
بیشتر می شود ثواب مضاعفی شود و هر که علم نیت یا موند یک طاعت
ده نیت نیکو بتواند که در آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعشکافی
کیرد اول نیت کند که این خانه خدای است و هر که در آنجا شود بنیان
خدای شده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که در

مجدد شد

نشد بنیاده خدای شد و حق است بر عین و در که زانجا اکر ام کند و دوم
 که انتظار دیکر نماز میکند که در خبی است که منتظر نماز در نماز است
 سیم آنکه نیت کند که بدن چشم و کوهش و زبان و دست و پایی از حرکات
 باز دارد و پانوی از روزه است که در خبی است که نشستن در مسجد ها
 و بیانت امت منت چهارم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا هیچ
 خود حق تعالی دهد و بدکر و فکی و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالفت
 و بیس مس در مان ایمن شود و سلامت ماند ششم آنکه اگر در مسجد منکر
 بدوید نمی کند و اگر خبی بی بند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند بد و بیاموزد
 هفتم آنکه باشد که اهل دینی با بند با او بد در ی گیر در دین که مسجد
 آنکه اهل دینست هشتم آنکه تا از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او نگاه
 کند بد اندیشد و برین قیاس یکن جمله طاعات بلکه در هر یکی نیت بسیار
 توان کرد تا ثواب مضاعف شود نهم سیم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که
 غافل و رجوع بهرام میں و در مباحات و از نیت نیکی غافل که خسرا آن
 عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب
 خواهد بود اگر نیت بد بود بی وی بود و اگر نیک بود او را بود و اگر بی سرسی
 بود و لکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی
 فایده نکرده باشد و خلاف کرده باشد این آیه را که گفت حق تعالی و لا
 تنس نصیبك من الدنيا یعنی دنیا که ترا داده است گذراست تو نصیب
 خود از وی بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را بپوش

از هر چه که ده باشد تا آن قدر که سبب در چشم کشد یا پاره کلوخ بانگشت نماید
یاد ست بجامه بر دیار کند و علم نیت مباحات نیز درازست باید آمیخت
و مثال این آنکه بوی خوش بکار در شستن مباح است و روا بود که کسی
روزانه بینه بکار دارد و قصد او بیاید که تفاحی بود بتواند بوی یاری
خلق یا برای جای جستن در دل زنان بکار نبرد پشه فساد اما نیت های
نیکی آن بود که قصد حسرت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت حاجتی
کند که همسایگان او برسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود
درد کند تا بخور نشوند و یاد معصیت و غیبت نیفتند و نیت آرنج
کند که دماغ او را قوت دهد تا صافی شود و بر دکان و فکی قادر می شود این
و مثال این نیت فریاد کسی را که قصد خیر کسی و بی غایب بود و این
هر یکی قوی بود و بر رکان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان
در نان خوردن و بطهارت جای رفتن و با اهل صحبت کردن در هر یکی
ثوابی بود و نیتی که همچنین ازین جمله نیست که نه سبب خیری است چون
آن خیر مقصود نمود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت آهل نیت
فرزند کند تا یادتی امت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت
اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشتن خویش از
معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه باز کوفته پوشیده بود با او
گفتند دست دراز کرد تا راست کند بس باز ایستاد و گفت این برای
خدای تعالی در پوشیده ام نه خواهم که نه برای خدای کردیم و زکی

عبله انصاف

السلام بجای مزد و رزق قوی در نزدیک او شریفند نان می خورد و
 ایشان را نکفت که بخورد تا تمام بخورد آنکاه گفت اگر تمام نخورد می
 از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکرده می برای سنت مرده از فریضه
 دست پداشته بودی و سفیان ثوری نان می خورد یکی در رسید
 او را نکفت که بخورد تا تمام بخورد آنکاه گفت اگر نه آن بودی که وام
 کرده بودم ترا گفتمی که بخور و گفت هر که کسی را گوید بخور و
 بیدل از آن کار باشد اگر آنکس نخورد یک بنه بکند و آن نفاقیت
 را که بخورد و بنه بکند یکی در نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن
 چنینی افکند که اگر دانستی بخوردی با او خیانت کرد **دلیل کردن**
که نیت در اختیار نیاید بدانکه مرده سلیم دل باشد که چون
 شکر در مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بن بان گوید که نیت کردم
 که کاح کنم برای خدای تعالی یا نان خورم برای خدای تعالی یا درس کنم
 و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این یا حدیث
 زبان بود یا حدیث نفس که نیت کشتی و میباید باشد که در دل بدید
 آید که آن مرده را بر آن کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن
 با اجابت آن بر خیزد و آن کار کند و این از وقت بود که غرض بدید
 آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بحدیث جنان بود که کسی
 سبب بود که نیت کردم که کس سته باشم یا از کسی فارغ بود گوید
 نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچین کسی که شهوت

اول بر صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده
بود و بخوبی با عث وی بر عقد شہوع بود گوید نیت کردم که عقد برای
سنت کنم این بیهوده بود بلکه باید گم او را که ایمان بشع توی باشد
انگاہ در اخباری که آمد است ثواب نکاح بسبب فرزند تا مل کند تا
حرص آن ثواب در باطن او حرکت کند چنانکه وین بر نکاح دارد انگاہ
خود این نیت بود بی آنکه او بگوید و هر که حرص فرمان برداری حق او را
بر پای ایلیخت تاد نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم
بیهوده بود چنانکه کس نه بود گوید که نیت کردم که نان خورم بر پی
کد سنی و این بیهوده بود که چون کس نه بود خود خورم بر برای آن
باشد ناجار و هر جا که حظ نفس بد آمد نیت آخره دشوار فراز آید
مگر که کار آخره در جمله غاب افتاده باشد بس مقصود آنست که نیت آ
آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که بر کار دارد و کار
تو بقدرت تو است که تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو
بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی بکنی بکنه خواست
باشد که آفرینند و باشد که نیا فریبند و سبب بدید آمدن او آن بود
که او را اعتماد افتد که غرض تو درین جهان و در آن جهان در
کاری بسته است یا باشد که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار
ندانند از بسیار طاعت دست یبار دکه نیت حاضر نیاید این سیرین
برجانه حسن بصری نماز نکرد گفت نیت نمی یایم و سفیان ثوری

گفتند بجزاذه حماد بن ابي سليمان نماز نکني و از علماء که فرمود گفت
 نیت بودی کردی و کسی از طواوس دعا خواسته گفت نایت فراز آید
 و چون از وی روایت حدیث خواسته شد نیت وقت بودی که نکردی و وقت
 بودی که نگاه روایت کردی و کفایتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید
 در یکی یکت ماهی است تا در آن آم که نیت درست کنم در عبادة فلان بپای
 همین تمام نشده است و در جمله تا حصر دین بر کسی غالب نبود او را در هر
 چیزی نیت فراز نیاید بلکه در فرايض نیز بجهت فراز آید و باشد که تا از
 آشی و زخ باز نه اندیشد و خویشتن را بدان بنساند نیت فراز نیاید
 و چون کسی این حقایق دانست باشد که فضایل بگذارد و بیاحت
 شود که در مباح نیت یا بدجنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو
 نیاید قصاص در حق او فاصلت بود و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت
 خواب یابد تا با مداد بکاه ترخیزد خواب او را فاضلت بل اکثر از عبادة
 ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفریح کند یا با کسی حد
 صحبت کند نشاط او باز آید آن طیبیت او فاضلت بدین نیت از عبادة
 ملول نشود ابو الدرداء بعضی الله عنه میگوید من گاه گاه خویشتن
 بلهوا آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضي الله عنه میگوید
 چون دل در بر دوام با کله بر کار داری ناپیدا شود و این همچنان بود
 که طیبیت باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محروم بود تا قوه او باز
 آید تا طاق داری دارد و کسی در صف قتال به نیت شود تا خصم را

از بس خود باز کشد و نگاه ناگاه بی وی زند و استادان چنین حیلها
سیار کنند و راه دیگر همه جنت و مناظر است بانفس و با شیطان و تملطف
و تحیله حاجت آید و آن نزدیک بندم دین بسندید بود اگر چه علماء
ماقص راه بدانند **فصل** چون بدانی که معنی نیت باعث است بر
عمل بدانکه کسی بود که باعث او بر طاعت بیم دو زخ بود و کس بود که
باعث او نعت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بند شکم و فرج
است و خود را میگرداند تا جائی افتد که شکم و فرج را سپید کند و آنکه برای
بیم دو زخ کند چون بندد است که کار کند الا از بیم خوب میکند و این
هر دو را با خدای تعالی بس کاری نیست بلکه نیت بسندید آید بود که آنچه
کند برای خدای کند نه برای بهشت و دو زخ و مثل این چنان بود که
کسی بمشوق خویش نکرده برای آن تا معشوق او زرو و سیم دهد
نه برای جمال وی و آنکه برای زرو و سیم نکرده معشوق او زرو و سیم
است و بس هر که جمال و جلال حضرت اهل بیت معشوق و محبوب او نیست
از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادۀ او همه
تفنگ بود در جمال حق تعالی و مناجات وی مشغول بود با او اگر طاعتی کند
بتن برای آن کند که فی مان بدن محبوب بین دوست دارد و آنکه خواهد
که تن را بین ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه
تواند تامل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد و او را که معصیتی دست بداند
از آن بنارد که دانند که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهده

و بناجات و عارف بحقیقت این بود احمدرین خضی و پیه حق را بخواب دید که
گفت همه مردمان از من می طلبند مگر ابوبکر می طلبد و شبی را
بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کن دکتر عباس عتاب کرد یک روز بن زبان
من برکت که چه زیانست پیش آنرا نکه هرشت فوت شود گفت نه که چه زیان
پیش آنرا که دیدار من فوت شود و حقیقت این دو سستی و این لذت در اصل
بخت گفته آید **دوم** در اخلاص و فضیلت
و حقیقت و در جات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی گفت و ما
سیرا الا لیعبده و الله یخصه بمصرین که الله ین و گفت الا لله
الدین الخالص گفت خلق را نفس موده اند الابعباده با خلاق
خدای راست و بس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید اخلاص
تر است از اسرار من در دل بنده که او را درست دارم نهاده ام فرا
و معاد گفت رسول صلی الله علیه و سلم که عمل با اخلاص کن تا اندکی کفایت
بود و هر خبیر که در دم ریا آورده ام چه در اخلاص است که نظر
خلق یکی از شیهاست که اخلاص را پیدا و سیبهای دیگر نیز هست و معروف
کرمی رحمه الله خویششان را بنایانند میندی و میگویند یا نفس الخالصی
تخلصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و بسیدمان میگوید خلت آنکه بنسخه
در همه عهد و یار با اخلاص در است آید که بدان جز خدای تعالی را نخواسته
باشد ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت دشوار تر است از
اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت

هر چه برای او کرده بودم در کفنه حسنت دیدم تا یک دانه ناز که در راهی
ببینداخته بودم و تا ~~یک~~ خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در
کلده من بود در کفنه سیات دیدم و ~~مخمری~~ میسره بود و سابقیت صد دینار در
کفنه حسنت ندیدم کفتم ای سبحان الله که به در حسنت بود و خیری بود
گفتند آن اینجا که توفی ستادی اینجا شد چون بشنیدی که بس در کفنی
فی لعنة الله واکر کفنی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه که بدادم برای
خدای تعالی و لکن مردمان نیز می نکی هستند آن نظر من دمان نین
مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من بود و سفیان ثوری گفت رحمه
الله و ولتی بزرگ یافت که آن بوی نبود و یکی میگوید بغذا شدم
در در بازار ریفتی بود ازان ماقب بزه می فی وخت کفتم بخرم و نگاه دارم
و بفلان شمس بفس و ششم سود آورد آن شب بخواب دیدم که دو شخص
از آسمان فرود آمدندی آن یکی مران دیگری گفت بنویس نام غازیان
و بنویس که فلان پیمانها آمده و بنویس که فلان تجارت آمده است
و فلان بیبا آمده است و آنکاه در من نکست و گفت بنویس که فلان
تجارت آمده است کفتم الله الله در کار من نظر کن که من هیچ بین
ندامم بر باز رکافی بگو نه آمده ام و من برای خدای تعالی آمده ام
گفت ای شیخ آن تو بر نه برای سود خریدی من بکن بیستم و کفتم الله
الله من باز رکان نیم آن دیگری گفت بنویس که فلان بغذا آمده
است در ره تو بر خریدی که سود کند تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه

خواهد

می‌هد و ازین گفته اند که در اخلاص پند ساعت بجات ابد است و لکن
 اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
 است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است
 و تو می‌آزای برستند و بخدای گفته اند خشکین شد برخواست
 و تنی بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس در صورت بین
 در راه او آمد و گفت بجا می‌روی گفت من و تو آن درخت بکنم گفت برو
 بیچاره مشغول شو که آن ترا بهتر ازین گفت نه که این عبادت منست
 گفت من بگذارم و با او جنگ بین و آمد عابد او را بر زمین زد
 و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدان تا لکه سخن بگویم
 دست بدانست گفت یا عابد خدای تعالی را بیغما بدان هستند اگر
 این بی‌بایستی کرد ایشان را بدین کار بفرستادی و ترا بدین
 نفرموده اند مکن گفت لابد بگویم گفت من نگذارم باز در جنگ آمدند
 و بکوبان او را بکشد گفت دست بدان تا لکه سخن بگویم اگر بسندید
 بنیاد آگاه آنچه می‌خواهی میکن دست بداشت گفت تو سردی در و شبی
 و عابد و مؤمن تو من دمان میکشند اگر ترا چیزی باشد که بکار
 بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا
 ایشان دیگری نکارند و ایشان را هیچ زیان نبود دست بدان تا هر روز
 با ملاد دو دینار در زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد گفت راست
 میکنی بدانیک دینار صدقه بدهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه

این درخت بیژم و مرادین فرموده اند و نه من بیجا مبرم تا این بر من
آمد پس بدین باز گشت دیگر روز با ماد دو دینار دید در زیر بالش
برگت دیگری روز هم دو دینار دید بر برگت سیم روز هم دو
دینار دید بر برگت گفت این نیک آمد که من آن درخت بر کلام روز
جهام همچین ندید خشمگین شد باز بر برگت و برقت ایلیس علیه
اللعنة پیش آمد گفت تا لجا عابد گفت من و م تا گفت آن درخت بکنم
گفت دروغ میگوی و خدای که هر کن توانی کند در جنگ آمدند
عابد را بپسند چنانکه در دست او چون کبشکی شد و گفت باز
میگردی و اگر نی هم اکنون سرت بیژم چون سهر کو سفند
گفت دست بدان تا بریم و یکن بگو که چرا آن دو بار من بهشت آمدم و این
بار تو گفت آن وقت برای خدای تعالی خشمگین بودی خدای تعالی
سخن تو کرد هر کاری که کسی برای خدای تعالی کند ما را بروی دست
نبود این بار برای خوشی و برای دنیا خشمگین شدی و هر که بر
خواهیش بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون چشمت بشنا
که باعث بر عمل اوست و متقاضی اوست آن متقاضی اگر
یکی باشد آنرا خالص گویند و اگر دو باشد آینه باشد و خالص
نبود و آینه چنان بود مثلا که روز دهم برای خدای تعالی و لکن
بر هیئ از خوردن نیز مقصود بود برای من دوستی با کم مؤتی
مقصود بود نیز با آنکه در طبع طعام و ساختن آن رنج برسد

کاری دارد تا بدان بیند از دویا خواب نگیرد و کاری تواند که دیانک
از کند تا از نفته او برهد یا از خوبی بد او برهد یا حج کند تا در
سفر قوی و تن در دست شود تا تماشای شهرها ببیند تا از زن و فتنه
و رنج ایشان روزی چند بر آساید یا از رنج دشمنی رهد یا شب
نماند تا خواب نباید و کالا تواند نگاه داشت یا علم آموزد تا کفایت
خوش بدست تواند آوردن یا اسباب و ضیاع تواند نگاه داشت
یا تا معزین و محشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی
رهد و دل تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطوی نیکو شود و
مستقیم گردد یا حج کند بیاده تا کلبی سود کند یا طهاره کند
تا خشک شود و پاکیزه شود و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در
سجد اعتکاف کرد تا کلبی خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد
تا از ابرام و الحاح او برهد یا در ویشی را چیزی دهد که
از رنج او شرم دارد و یا بعیاده بیمار شود تا چون او بین بیمار
شود بعیاده او شوند و تا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند و یا چیزی
کند ازین جمله تا بصلاح معروف شود و این را با باشد و حکم را لغت
اما این همه اندیشه اخلاص را باطل کند اگر اندکی بود و اگر
بسیار بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود
بلکه خاص برای خدای تعالی بود چنانکه رسول صلی الله علیه
و سلم را بر سیدند که اخلاص چیست گفت آنکه کوی ربي الله

ثُمَّ تَسْتَقِيمُ كَمَا أَمَرَتْ كَوِي خَلَايِ وَبَسْ رَاهِ رَاسْتِ كِيرِي
 چنانکه فی موده اند و تا آردی از صفات بشریت خلوص نیابد این
 سخن دشوار بود و ازین گفته اند که همچین صعوبات و دشواری
 از اخلاص نیست و اگر در همه عیسی با خطوط با خلوص درست
 شود امید بجات بود و حقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض
 و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شپش است
 از میان فرث و دم چنانکه گفت حق تعالی مَنْ بَيْنَ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبِئْسَ
خَالِصًا سَايَعًا لِلشَّارِبِينَ بس علاج این آنست که دل از دنیا
 گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب شود تا چون عاشقی شود
 که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد هر
 و بقضا حاجت شود مثل ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آن و آنکه
 دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه دشوار تواند کرد
 که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان
 جانب میل دارد و هر که جاه بروی غالب شده کارهای او
 روی در خلق آورد تا با مباد که روی بشوید و جامه در بوشد برای
 خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوار تر از آن نیست که در مجلس
 و درس و در روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن
 بود که باعث قول خلق بود یا بدان آینه بود انگاه قصد قبول یا چون
 قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر تا ما از آن اندیشه صافی داشتن

در شرح علی با چو...
 ...

بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که بندارند که مخلص اند و بدان
 فریفته میشوند و عیب خویش نشناختند بلکه بسیاری بزرگان
 زمین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه
 در صف پیشین کرده بودم لکن یک روز دیرتر رسیدم صف
 پانزدهمین بماندم در باطن خود جگلی یافته ام از مردمان که گویند دید
 ندا است بدانستم که شرب من همه از نظن مردمان بوده است که
 پس در صف اول پیشند پس خلاص آنست که بدانستن آن دشوار
 است و گردن آن دشوار تر و هر چه بشکت است و بی اخلاص
 است نابدی فرشته است **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند
 دو رکعت نماز از عالمی فاضلت از عبادت یکساله جاهلی برای
 آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی او با غراض نداند و همه
 طالب بندارد که غش در عبادت همچون غش است در زکات
 بعضی باشد که صید فی نین در غلط افتد الا صید فی استناد اما
 همه جاهلان خود بندارند که زرد بود و صورت زرد دارد
 و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی
 پوشیدن و غامض تر است و این دریا صورت کنیم تا بیدار شو
 اول بنه نماز میکند قوی بخار سندن شیطان گوید نگوین کن تا
 ملامت نکنند و این خود ظاهر است درجه دوم آنکه بشناسد
 و ازین خذر کند شیطان گوید نگوین کن تا بنو اقتلا کنند و ترا ثواب

اقتدای ایشان باشد و باشد که این عسوه نخورد و نداند که ثواب اقتدا
آن وقت باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون وی
خاشع نباشد و دیگران چنان بشنوند ایشان طئوب بود و او
بنفاق ما خویش ما خود بود درجه سیم آنکه بدانسته باشد که در
خلوت برخلاف ملائمت که دن نفاق است خویشتر را در خلوت بران
راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا هم چنان تواند کرد و این غامض
تراست و هم ریا است و لکن این روی و ریا او را در خویشتر
بی باید که از خویشتر شرم دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای
آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی نیز همچنان میکند و پندارد که از
ریای ملا برست و تحقیق خود در تنهایی نیز سرایتی باشد درجه
چهارم و این پوشیده تراست آنکه نداند که خشوع در خلوت و ملا برای
خلق بکار نیاید شیطان او را گوید از عظمت خدای تعالی باز
اندیش و مکر نمیدانی که بجا استیاده تا باز اندیشه و خاشع شود
و در چشم من دمان آراسته شود و اگر جانشست که در خلق
ایچنین خاطر بر دل او بعباده میدر نیاید سبب این ریا است
لکن شیطان بدین دست بین و ن آورد تا پوشیده نماید چون
از عظمت آن وقت یاد آرد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که
نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک او برابر بود اگر هیچ فرق
یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا بگفتیم در

اغراض

135

غرض دیگر که پیش ازین بگفته ایم هر گزین تلبیس بسیار است هر که این
 دقایق نشناسد مزد و دریا می مزد بود جان میکند و آنچه میکند ضایع
 و در حق اوست این که گفت **وَبَدَّلْهُمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ يُقَرُّ**
بِحَسْبِهِمْ بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت یا باغی
 دیگری غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر او یا پس
 بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر بود عمل از نوا
 خالی نباشد و هر چند که اخبار اشاره میکند بدانکه چون شرکت آمد
 گویند برو و مزد ازان کس طلب کن که برای او کار کرده و لکن ظاهراً
 نزدیک مال است که بدین آن بخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد
 نبود چون طلب کنند گویند ازان کس طلب کن و آنچه که خیر دلیل عقوبت
 است سرد آن باشد که همه قصد را یا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث
 سببی قصد تقریب باشد و آن دیگر ضعیف بود بنا بر آنکه بی ثواب بود اگر
 نیت بدی باشد که خاص بود نه سبب و این اختیار بد دلیل میکنیم یکی آنکه مان
 بر همان معلوم شد است که معنی عقوبت در و در و بیاد است از نیابتیک
 حضرت الهیت و آنست سبب آنکه بر آتش حجاب سوخته شود و قصد
 تقرب بخد سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد مدد
 دادن ایشانست و یکی او را دور میکند و یکی نزدیک چون با بر باشد یکی
 بر بدستی دور کرد و آن دیگر بر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود
 و قصد بنیم بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آمد و اگر بنیم

بدست دو دگر در یکی نماید چون بیماری که حرارت بخورد و بر روی هم
چندان بخورد بر آب شود و اگر کس متوجه جنبی از حرارت بفرماید
و اگر برودت بفرماید جنبی از حرارت کمتر شود و این اثر معصیت و
وطاعت در روشنی و تاریکی در همچون اثر داروهاست در
مزاج تن و یک نوع از وی ضایع نشود و بتی از وی عدل نقصان و
و رجحان پیدا شود وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و مَنْ يَعْمَلْ شُرْكَائِهِ
دتره شرکایه این باشد اما حزم و احتیاط است که باشد که نیت
غرض قوی تر بود و او ضعیف تر بنماید و سلاطین درمان بود که
راه آن غرض بسته کن داند دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی
در راه حج بخاری داد حج او ضایع نبود اگر چه ثواب وی چون ثواب
مخلص نباشد و لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر نوع است
ثواب او را بجله جطه نکند اگر چه نقصان آورد و کسی که غنای
خدای تعالی میکند و لکن از دو جانب می توان شد که یکی توانگر
اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و دیگر جانب در ایشان اند بجانب توانگران
شوند نباید که غزای ایشان جطه شود بجهلی که آدمی از آن خالی نباشد
که در حق خویشترن فرقی یابد میان آنکه غنیمت یابد و میان آنکه نیابد و
ایضا بالله اکبر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست
نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد که تا
کسی را بیک بار کسی از خویشترن فرستند ازین خالی نباشد که مثلا

خبر

ضیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بدیگری بندند که ازان آگاهی
 بدانکه چه آن آگاهی را کان باشد و دشوار باشد **باب سیم**
 در صدق بدانکه صدق با خلاصه نزدیکست و در جه او بزرگست و هر که
 بکمال آن رسد در آن نام او صدوق است و خدای تعالی در قرآن ثنا گفته است
و گفته که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسوا الصادقین
عنا صدقهم و رسول صلی الله علیه و سلم را بن سیدند که کمال
 در حیست گفت گفتار سخن و کردار صدق پس معنی شناختن صدق ۴۴
 است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش جنب بود
 که هر که در همه بکمال رسد او صدوق بود صدق اول در زبانست که هیچ
 دروغ نگوید نه در خبیر که دهد از کشته و نه از حال خویش و نه در حق
 دهد در مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از
 سخن کوز گفتن کوز کرد و باز راست راست کرد و کمال این صدق
 در جنب است یکی آنکه معارضه نین نگوید چنانکه او راست گوید و کسی
 دیگر چپ گوید فهم کند و لکن جای باشد که راست گفتن مصلحت نبود
 چنانکه در حرب در میان دو زن و در صلح دادن مردمان دروغ
 رخصت است لکن کمال آنست که درین جنبین جای تا تواند تعویض کند
 صحیح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت و
 برای خدای تعالی گوید و برای مصلحت گوید از در جه صدق نیفتد
 کمال دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند

بند

چون کوی بد و جوی و روی دل او باد نیا بود دروغ گفته باشد و بر وی بخند
 تعالی نیاورده باشد و چون گوید ایاک بعد یعنی که بنده توام و ترا پرستم
 و آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد
 بلکه زیر دست شهوات باشد دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در
بنده آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم تَعَسَّ عِبْدُ الدُّنْيَا
وَعِبْدُ الدِّرْهَمِ او را بنده زر و سیم خوانند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد
 بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد
 شود چنانکه از خلق آزاد شود تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیزی
 نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بد آنچه با او کند را ضعیف بود و این
 تمام صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود نام وی صدیق نبود بلکه نام
 وی صادق نیز نباشد صدق دوم در بندگی بود که هر چه بدان تقرب
 کند جن حق تعالی نخواهد بدان و آینه کند و این اخلاص بود و اخلاص
 نیز صدق گویند که هر گاه در ضعیف او اندیشه دیگر باشد جن تقرب کاذب
 بود در عبادت که می نماید صدق سیم در عزم بود که کسی عزم
 کند که اک و لا بتی باشد او را فلا کند و اک مالی باشد چه بصدقه دهد
 و اک کسی بدید آید که بولایت یا مجلس و تدریس او لیست بود بر
 او تسلیم کند و این عزم آنگاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که
 ضعیفی در وی و تردد می بدید آید آن قوی بی تردد را صدق عزم
 گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و

دو بند

صادق یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عنم خیرات
 و خوشی‌ها را بغایت قوی یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که مرا
 پیش بد و کدو بنمید و دستم را از آنکه امیب باشم بر قوی که
 ابوبکر در آن میان بود که او عنم قوی یافت از خوشی‌ها بر صبر
 که در آن کدو زد و کس باشد که اگر او را نخواستی کند میان کشتن
 او و میان کشتن ابوبکر هیچ خود دوستی دارد و چند فرقی بود میان
 این دو میان آنکه کشتن خوشی‌ها را از امیبی بر ابوبکر دوستی دارد
 صدق چهارم در وفا بود یعنی که باشد که عنم قوی بود بدل‌نکه
 در جنگ چنان فلا کند و چون مقدمی بدید آید ولایت تسلیم کند
 و لکن چون بدان وقت رسد نفسش در نه دهد و زین گفت بجاء
صدق ما عاهدوا الله فنهزم من قضاخه یعنی بعزم خیرش وفا کنند
 و خوشی‌ها را فلا کنند و در حق کوهی که عنم کند که مال بدل
 کند و فاکر دند چنین گفت و نهزم من عاهد الله لیئن آتانا
من فضله لنصدقن و لنكونن من الصالحین فلما آتانا هزم من
فضله یخولوا به تا آنجا که گفت بما کائنوا یکذبون ایشان را
 کاذب خواند درین و عد صدق بخم آن بود که همچین در اعمال
 فلانماید که باطن او بدان صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود
 در باطن او آن و قار نبود صادق نبود و این صدق بر است داشتن
 سر و علانیه حاصل آید و این کسی را بود که سر و باطن او بهست

از ظاهر بودیا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
بار خدایا سیورت من بهتر از علائیه من کی دن و علائیه من نیکی کن
هر که بدین صفت نبود در دلالة کی دن بظاهر بر باطن کاذب بود و
و از صدق بیفتد اگر چه مقصود او ریاب بود صدق ششم آنکه
در مقامات دین حقیقت آن خویش را طلب کند و با وایل و ظواهر آن
فناعه کند چون زهد و توکل و محبت و خوف و رجا و رضا و شوق
که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد و لکن ضعیف بود آنکه
درین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت أَنَا الْمَوْتُ مَنُونَ الدِّينِ
أَمْثُوا يَا اللَّهُ وَرَسُولَهُ ثُمَّ أَمَّا بَقِيَّتُهُمْ تا آنجا که گفت أَوْ لَيْسَ هُمْ
الصَّادِقُونَ بس کسی را که ایمان او تمامی بود او را صادق گفت
و مثل این آن بود که کسی از چیزهای تن سدا نشان آن بود که می
لزد و روی از روی شود و طعام و سلب نتواند خورد و
و بی قرار بود اگر کسی از خدا یا تعالی چیزی تن سدا گویند در این
خوف صادقست اما آن گوید که از معصیت می تن سم و دست باز
ندارد این را کاذب خوانند و در همه مقامات همچین تفاوت
بسیار است بس هر که درین ششم معنی در همه صادق بود
و نگاه بکمال بود او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق
بود او را صدیق گویند و لکن درجه او بقدر صدق او بود ^{الله} تم بحمد

اصل ششم در محاسبت و مراقبت از رکن منجیات

بدانکه

که خدای تعالی میگوید روز قیامت ترا زوهار است بسیم و بر هیچ
 کس ظلم نکنیم و هر که مشقالات جبه خیر کرده باشد یا شس بیایم
 و در آن روز هم و حساب خلدیق را ما کفایت ایم وَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا بس چون این وعده باد خلق
 فرموده درین جهان در حساب خویش نظر کنید و گفت وَلْتَنْظُرْ
نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در حساب است که عاقل آن بود که او را چهار
 ساعت بود ساعتی که حساب خویش کند و ساعتی که با حق تعالی
 مشاجرات کند و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدیخ
 او را از دنیا مباح کرده اند بیاید و عسی گفت رضی الله عنه
حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْسِبُوا حساب خویش بکنید پیش آنکه
 شمار شما بکنند و خدای تعالی میگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا
 صبر کنید و صابروا با نفس خویش نیک بگوئید تا بهشت آید و
وَلِيُطَوَّبَ لَكُمْ فِيهَا بِمَا كُنْتُمْ فِيهَا تَعْمَلُونَ درین جهاد بس اهل بصیرت و بزرگان
 درین بهشتا خستند که درین جهان به باز رکابی آمدند و معاملات ایشان
 با نفس است و سود و زیان این معاملات بهشت و در زخست بلکه
 سعادت و شقاوت ابد است بس نفس خود را بجای اینان خویش بنهادند
 و چنانکه با اینان اول شرط کنید و نگاه او را گوش دارید و نگاه
 حساب کنید و آن خیانت کرده باشد عقوبت و عقیاب کنند ایشان
 تنها با نفس خویش بدین ششش مقام با ایستادند مشارطت و مراقبت

و محاسبت و معاقت و معاقت بجاهد مقام اول در مشارطت
بدانکه چنانکه انبان که مال بواهد دهند و یار باشد در حصول
نسخ و لکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند و چنانکه با انبان
اول شش ط باید کرد و کوشش باید داشت به او بن دوام نگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس بدین اویستن که سود این معاملت ابدی
بود و سود معاملت دنیار و زنی چند و هر چه بخاید نزدیک عاقل
بی قدر است بلکه گفته اند که شیئی که بماند بهتر از چیزی که نماند
و چون هر نفسی از انفاس عرس کوهی نفسی است که از وی
بکنی بتوان نهاد در وی مکاس و حساب اویستن بس عاقل آن
بود که هر روز بس از نماز با مدت یک ساعت دل از کار فارغ
کند و بانفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عرس و
و هر نفسی که رفت بداند ندارد که انفاس معدود است در علم
خدای تعالی و یقین آید البته و چون عرس بگذشت تجاره توان کرد
کار اکنون است که روز کار تنگست و در آخر که روز کار فو است
کار نیست و امروز روز تو است که خدای تعالی عمر داد و آن اجل در
رسیده در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار خویش
راست کنی اکنون این نعمت بداد زینهار این نفس را ازین سر مایه بزرگ
که داری ضایع کنی که نباید که فی د اخذ مهلت نباشد و چون حسرت
نماند امروز همان انکار که بس دی و در خواستی که تا یک روز دیگر

مکتب در عهد

بهت دهند دادند چه زیان باشد پیش اکران که وقت ضایع کنی و سعاده
 پیش از وی حاصل کنی و در خیر است که فی داهر روزی و شیئی را
 بست و چهار ساعت بیست و چهار خزانده در پیش بند نهد یکی را در
 بار کند بر تو ببیند از حسنائی که در آن ساعت کرده باشد جندان
 شادمانی و راحت و نشاط بدل او رسد از آن که آن شادی بر اهل
 دوزخ قسمت کند دندی از آتش و زخمی خبش شدیدی و آن شادی
 آن بود که در آنکه این انوار و سیل توبه او خواهد بود نزدیک حق
 تعالی و یک خزانده دیگر باز کند سیاه و نظم و کند عظیم از وی بیاید که
 همه از وی بیفتی و آید و آن ساعت معصیت باشد جندان هول و خجالت
 و تشویر بدل او رسد که آنگه بر اهل جهنم قسمت کنند بهشت بی
 شخص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه فروان ساعتی باشد
 که ضایع کرده باشد جندان حسرت و غم بدل او رسد که کسی بر
 سبکی عظیم و بر کبخی بزرگ قادر بوده باشد و پیوسته بگذارد تا ضایع
 شود و همه عمر او بیک ساعت همچین بر وی عرضه میکنند بس گوید
 یا نفس اینچنین بیست و چهار خزانده در پیش تو نماده اند اس و ز
 زینهار تا هیچ فارغ نکند آری که حسرت آنرا طاقت نداری و بزرگان
 گفته اند که چنان همه کار کن که از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکی
 کاران از تو فوت شود و نه غم آن معانی بس باید که اعضای خویش را
 جلد بر او بسیار و گوید که زینهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری

و همچنین هفت اندام که این گفته اند دوزخ را هفت درست
درهای او این اعضا می توانست که به هم یکی از بد و نوح توان شد
بس معاصی این اعضا تا یاد آورد و بپذیرد کند بس آوردی و عبادت
که درین روز تواند که دیاد آمد و بران تخریض کند و عزم کند
و برساند نفس را که اگر خلاف کند او را عقوبت کند
که نفس هر چند جموح است و سرکش است و لکن بند نیز فلان بزرگ
و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسب است که پیش از عمل
باشد چنانکه حق تعالی گفت و اَعْلَوْا اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ
فَاْخَذُوْهُ وَاَرْسُوْا کَفَبْتُمْ صَیِّا لّٰهَ عَلَیْهِ وَاَسْلَمُوْا بِرَبِّکُمْ اَنْتُمْ
که حساب خویش بکنند و آن کند که بس از مرگ را شاید و گفت
هر کار که پیش آید بیندیش آن راه آنست بکن و اگر بی
راهیست از وی دور باش بس هر روز با مداد نفس را بنویس
شرطی حاجت بود مگر کسی را که دست بایستاد نگاه نیز هر روز
کاری باید که انان خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بنود مقام
روم مراقبت است و معنی مراقبت با سبانی و نگاه داشتن بود
و چنانکه بضاعت خویش بشیء سپرد و با او شرط کند باید
که از وی غافل نماند و کوشش به او دارند نفس را نیز کوشش داشتن
و در هر لحظتی حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی باز بس طبع
خویش رود از کاهلی با سهوت دارند و اصل مراقبت آنست که بدانند

که خدای تعالی بر وی مطلع است در هیچ میکند و می اندیشد و خلق
ظاهر او را ببیند و خلق تعالی ظاهر و باطن او را ببیند هر گاه که این
شناخت بر دل او این معرفت غالب شد ظاهر و باطن او با دلب شود
جهان بدین ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد دلبری عظیم است
و کلمات کردن و حق تعالی میگوید الْمَرْيَمُ يَا زَكَاةً يَسْمَعُ غیبانی
که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که رسول را صلی الله علیه و گفت
گفت کجاست بسیار در راهم سرتو بر باشد گفت در آن وقت که می
کردم او میدیدت دید آهی کرد و یک نفره نزد جان برادر رسول صلی
الله علیه و سلم گفت خدای تعالی را جان بر مستید که شما او را می بینید
که نتوانید باری بدانید که او شما را می بیند و چون میدانی که او بر تو رسیب
ست در همه احوال کار راست باید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا
بِقَلْبِكُمْ بلکه تمام آن باشد که تو بن دوام در مشاهده او باشی و او را
می بینی یکی را از پیران می پدید بود که او را ساعات بیشتر میکرد دیگر
می دانند آن غیبت آمد من بی فراهی می دیدی داد و گفت بکشید جای
که هیچ کس نبیند هر یکی جای در شدند و بگشتند و آن سر پله سر
از او رد و گفت چرا نکستی گفت هیچ جای نیافتم که کسی نبیند که او
همه جای می بیند بس درجه او بدین معلوم کردانید دیگر آنرا که او همیشه
در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را
مخفی شدن دعوت کرد نخست برخواست و آن بت را که خدای داشت رو

و یوشید یوسف گفت تو از سنی شرم میداری من از آن یکبار هفت اسبان
و زمین که می بیند شرم ندارم یکی چنید را گفت چشم نگاه نمی توانم داشت
بچه نگاه دارم گفت بدان که بدانی که نظی حق تعالی بنو پیش از نظی تو است
بدان کس و در خبر است که خدای تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آرند یا یستند و شرم دارند
و بعد ابده بن عمر دینار گوید که با عس خطاب در راه مکه بودم جایی فرقی
آمدیم غلامی شبان کوسبند از کوه فرود می آورد عمر گفت یکی بمن فرودش
گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواهی که بگویم که گردیدم
اوجه داند گفت آخی خدای تعالی داند اگر او نداند عمر رضی الله عنه
یکی است و خواهی او را طلب کند و او را بخشد و آزاد کرد و گفت این یک
سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل**
بدانکه مراقبت را دو درجه است یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان
بعظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت او شکسته بود و در
جای التفات بغیر او نباشد این مراقبت کوتاه بود چه دل راست باستان
و جوارح خود تبع بود و از مناجات باز ماند بمعاصی چون بر دازد اول
تدبیر و حیل حاجت بود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول
گفت مَنْ أَصْبَحَ وَهَيْبَتُهُ مَعَهُ وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هَمُّومٌ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هر که با مدد یک همت بر خیزد همه کارها او را کفایت
کنند و کس باشد که درین مستغرقی جان شود که با او سخن گوید نشنود

هر کس در پیش آورد اگر چه چشم باز دارد بنیند عبد الواحد بن زید را
 گفت ای مان او راوی بکند جز آن نیست که بالذمه و نعمت دنیا قرآن کی فیتی و بدل
 عاقبت و بسته او شدی اگر بدوخ و هرشت ایمان نداری باری مری بر که ایمان
 داری که این همه از تو باز ستاند و تو در فراق او سوخته شوی چند آنکه
 جای دوستی این در دل محکم تن میکنی که در پنج فراق در خورد دوستی
 باشد و بکند در دنیا چه او بزی و اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب
 چه بر تو بچند کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوی که کس از تو
 و ایشان یاد نیاورد چنانکه از مملکت گذشته یادی نیارند کیف کرد از دنیا بتو
 بچند اندکی دهند و آن نیز منقص و مملکت بهشت جاوردان را بدینا بی بفرستی
 و بکند اگر کسی سفالی شکسته فای بی بک هر جا ویدی بخرد چگونه بروی
 شدی دنیا که سفال شکستی است و ناگاه شکسته کی و آن کو هر جا ویدی
 بپوشد کی و حسرت ماند که این و امثال این اعتبارها با نفس خود همیشه میکند
 تا بخرید کند داده باشد و در وعظ ابتدای سخن کرده باشد ثم الاصل
 السادس من الرابع من المنجيات من الكتاب حمد الله **اصل**
هفتم در تفکر از رکن بنیات و تفصیلت او بدانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است تفکرو ساعة خیر من عبادته سنة یک ساعة تفکر
 بهتر از یک ساله عبادت و در قرآن جایزهای بسیار تفکر و تدبیر و نظر
 و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر بشناسد
 و کن حقیقت و بگوئی او بشناسد و نشناسد که این تفکر در چیست و

و بای جیست و ثمن او جیست بس سحر این مهم است و ما قول فضیلت او بگویم
بس حقیقت او بس آنچه تفکر در ویست بس آنچه تفکر بای او است انشاء الله
فضیلت تفکر بدانکه کاری که یکنه ساعتی آن از عبادت سالی فاضلتر بود در هر
او بز دل بود و ابن عباس میگوید قوی تفکر میکند در خدای تعالی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در خلق او تفکر کنید و در وی تفکر کنید که قطعا
آن نداید و قدر او نوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم شب نماز میکرد و میکردیست گفتم چرا میگری و گمراهان
تو عفو کرده اند گفت چرا نگرید این آیه بر من فرود آمد است ان فی خلق
السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار الایره بس گفت و ای بدانکه
این آیه بر خواند و در وی تفکر کند و عیسی را علیه السلام گفتندی در
روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه زد که
بود و خاموشی او همه در فکر بود و نظن او همه در عینت بود و مثل منت
و رسول ما گفت صلی الله علیه و سلم چشمهای خویش را از عبادت **فضیلت**
دهید گفتند چگونه گفت خواندن قرآن از صحف و تفکر در وی و عبرت
در عجایب وی و بوی سلیمان در امرانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست
و تفکر در آخرت مرغ او حکمت است و زندگی دلها داد و طای رحمة الله یکیش
بر بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میکرد دید و میکردیست تا بسرای همسایه
فر و افتاد همسایه بجهت و شمشیر بر کف پنداشت که در دست چو او بر آید
گفت تا کی انداخت گفت بی خبر بودم ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر

طیغی

طلب علمی است و هر علم که آن سر بدیده معلوم نبود و را طلب می باید کرد و
 وصل آن ممکن نیست الا بدان که دو معرفت دیگر را بایستد یکی جمع کنی و میان
 ایشان تالیفی کنی با جفت گیرند و از میان ایشان دو معرفت سیم تولد کند چنانکه
 میان نرو و ماده چه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت را
 اکلا این سیم را نیز با دیگری جمع کنند تا از وی چهارمی بدید آید و همچنین
 تا تسلسل علوم می نماید بدید آید و می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل
 نمایند که در آن است که راه بدان علوم که اصل آنست نمی برد و مثل او چون
 کسی بود که سه مایه نملارد تجارت چو کند و اگر میداند و لکن نمی تواند که میان
 ایشان چون جمع بایستد چو کسی بود که سه مایه دارد و لکن باز رکابی
 نداند و شرح حقیقت این در آنست و درین یک مثال بگویم که کسی که خواهد
 که بداند که آخر بهستی از دنیا تواند دانست تا آنگاه که دو چیز بداند یکی آنکه
 مانده که باقی بهستی از فانی و دیگری آنکه بداند که آخر باقی است و دنیا فانی است
 چو این دو اصل بدانست بضمی و نه این یکی علم که آخر بهستی از دنیا از وی
 تولد کند و بدین تولد نرانی خواهیم که معتن له خواهند و شرح این نیز در ^{سک} ^{سک}
 بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لکن
 چنانکه از در باب که جفت گیرند که سبندی تولد نکند همچنین از هر دو علم
 که باشند هر علم که خواهد تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگر است تا
 آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع بدید نیاید **بیدا کی دن تفکر**
که برای جوی باید بدانکه آدی را بر غفلت آفریند و در جهل و او را بنوهری

حاجتست که ازان ظلمت بین و ن آید و راه نکار خود بیاند که چه می باید کرد و از کدام
 سویی باید رفت از سویی دنیا یا از سویی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا حق و
 این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر بدید آید چنانکه در خبر
 که خلق الخلق فی ظلمة ثم نزلنا نورا علیهم من نوره و چنانکه کسی در تاریکی عاجز
 آید و راه نبرد سنک بر آهن زند تا از وی نور آتش بدید آید و چراغ در کبر و انوار
 چراغ حالت او بکس در تابینا شود و راه از وی راهی بشناسد پس رفتن کرد همچو
 مثل آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولید
 کند چون سنک و آهن است و مثل تفکر چون مثل زدن سنک بر آهن است و
 مثل معرفت چون آن نور است که از وی بدید آید تا ازان حالت دل بگردد چون
 حالت دل بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است بشت
 دنیا آمد و در وی با آخرت آمد پس تفکر برای سه چنین است معرفتی و عملی و لکن
 عمل تبع حالست و حالت تبع معرفتست و معرفت تبع تفکر پس تفکر اصل
 و کلید همه خیراتست و فضیلت او بدین پیدا شود و الله اعلم بیکر و در دنیا
تفکرت که درجه باشد و بکار رود بدانکه مجال و میدان فکرته بی نهایت است که
 علوم را نهایت نیست و فکرته در همه روانست و لکن هر چه در براه دین تعلق دارد
 ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن هم بی
 نهایتست و لکن فذلک واجناس آن توان گفت و بدانکه براه دین معاملات بند
 میخواهیم که میان اوست و میان حق تعالی که آن راه اوست که بدان حق رسید و تفکر
 بند یا در حق خود بود یا در حق حق تعالی آنگاه در حق حق تعالی است بود یا در ذات

۲
 و حالتی

نقصان

صفات او بود یا در افعال و بحایب مصنوعات او بود و آنکه در خود تنگ کند
 در صفاتی کند که آن مکر و حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی
 و مملکات یا در آنچه محبوب حق است که او را نزدیک کند به او و آن
 طاعات و بحیاست بس فذلک این چهار میدانست و مثل بند همچون عاشق
 است که اندیشه او بهیچ وجه از معشوقی برین و نبرد و آن برین بود عشق
 ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچین دیگر را جای باز نگذاشته بود بس
 اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در اخلاق و افعال او
 بود و آنکه در خود اندیشه یا ازان اندیشد که او را بنزدیک معشوق قبول نماید
 کنایه طلب آن کند تا در آنکه او را ازان کلاهیت اندازان حذر کند هر
 اندیشه که حکم عشق بود ازین چهار برین بود اندیشه عشق ^{بن}
 و دوستی حق تعالی همچون بود میدان اول از بولکه از خود اندیشد
 تا صفات و اعمال مکر و او چیست تا خویشتن را ازان باک کند و این
 معاصی ظاهر باشد یا خبیث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است
 که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و دست و چشم
 و غیر آن و بعضی جمله تن و جایث باطن همچون و هر یکی ازین ^{انده}
 سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکر و هستی یانی که این
 همه جایها روشن نبود تفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکر و است
 من بدین صفت هستم یانی که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا
 تفکر و سیم آنکه آن موصوف است بدین تدبیر خلاص چیست ازین

بس هر روز با ملا باید که یک ساعه در تفکر این کند و اندیشه اول در معا
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که درین روز سخن مبتلا خواهد شد باشد
که در غیبت و دروغ افتدین تدبیر آن بدیندیشد که ازین چون حذر کند و
و همچنین اگر دو خط آنست که در نغمه حمام افتد که از آن حذر چون
کند و همچنین از همه اندامهای خویش تفحص کند و در همه طاعات سینه
اندیشه کند و چون ازین فارغ شد دو فضایل اندیشه کند تا همه بجای
آمد مثلا گوید این زبان برای دکن و باحت مسلمانان آفرید اندون قلوبم
که فلان دگر کنم و فلان سخن خوش کنم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفرید
اند تا دم باشد که بدان سعاده صید کنم بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم
تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیق تا حق چشم کرده باشم و مال برای
باحت مسلمانان آفرید اند فلان صدق در هم و اگر مرا حاجتت صبر کنم
و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک
ساعه او را خاطری در رسد که همه عمر از معصیت دست بردارد پس ازینست
که بنگر یک ساعته از ظلمت یکساله بهتر است که فایده او جمله عمر را
باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر ببرد احوال بیاطن شود و
از اخلاق بد نیز بدیندیشد تا در باطن او از آن جیست و از منجیات جیست
که اگر او را نیست تا طلب آن کند و این بین دراز است و لکن اصل مهلکات
که است اگر ازین خلاص ماند تمام بود بخل و کبر و عجب و ریاء
و حسد و تیزی خشم و شرع طعام و شرع سخن گفتن و دوستی مال

فدوسی

۱۱

و دوستی جاه و آن منجیات ده است بشیما فی بر کناه و صبر بر بلا و رضا
 قضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجاء و زهد در دنیا و
 اخلاص در طاعت و خلق نیکی با خلق و با انصاف بودن و دوستی حق تعالی
 و درین هر یکی مجاله تفکر بسیار است و آن بر کسی کشاده بود که
 معلوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که برین
 چربیغ دارد خویش را این صفات بر وی بنشسته چون از معاملات یکی
 فارغ می شوی خط بر وی میکشد و بدیگری مشغول می شود و باشد
 که هر کسی را ازین اندیشهها بعضی مهم تر بود که بدان مبتلا تر بود مثلا
 عالم و رع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن
 که بعلم خویش می نازد و نام و جاه می جوید باظهار آن و عبادت و صورت
 خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شادی شود و این همه جنبه
 است و لکن بوشیده تراست و اگر کسی در وی طعن کند با او در دل حقد
 میکند و بمکافات مشغول می شود و این همه تخم فساد دین است پس هر
 باید که درین فکرت میکند تا ازین چون بگریزد و بودن و نابودن خلق تو بید
 خویش را بر کند تا نظر و همه بحق بود و اندرین مجاله فکرت بسیار است پس
 ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو
 جنس نهیافته نیست اما تفصیل آن کفایت ممکن نبود میدان دوم در فکرت
 حق تعالی است و تفکر یا در ذات و در صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او
 و مقام بزرگترین تفکر در ذات و در صفات اوست و لکن چون خلق طاعت آن ندارند

و عقول بدان نرسد شس یقت نهی کرده است و گفته است در وی تفکر مکنید
فانکم لن نقدره و قدرة و این دشواری نرا از بوشید کی جلاله حق است بلکه از
روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدی ضعیف است طاق آن ندارد
بلکه در آن مدهوش و متحیر شود همچنانکه خفاش در روز پند که چشم او ضعیف
است طاق نور آفتاب ندارد بلکه مدهوش و متحیر شود و روز فلانیند و پیش
چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بتواند دید و عوام خلق درین درجه انداماً
صدیقان و بزرگان طاق این نظر باشد و لکن نبرد و ام که هم بی طاق شعوب
چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگرست و لکن اکن مداومت کنندیم: اینانی
باشد همچنین انده بن نظریع بی عقیلی باشد بس آنچه بزرگان از حقایق و صفات
حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الاهم بلفظی که هم بصفات
خلق نزدیک بود چنانکه کوی عالم و مسید و مشکله و او ازین چیزی فهم نکند
الاهم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد و لکن این مقدار بیا بد گفت که
سخن او نر چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی یو سستی و کسبستی
بود چون این بکوی باشد که طاق ندارد انکار کند چنانکه چون با او بکوی ذات
او نر چون ذات تو بود که نر جو مس بود و نه عرض و نر در جایی و نر بر جایی و نر
در جهت و نر بعالم متصل و نر منفصل و نر بیرون عالم و نر درون عالم باشد که این
نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود بسبب آنکه برخی بر خویش سخن قیاس و
و ازین هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان
داسد که سحی نشینند و غلامان در بدن ایشان ایستند بس همچنین در حق او

145

تخم کند تا باشد که گویند لایه او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبانت
 باشد که چون خود را این دین آمد بندارند که چون او را باشد نقصانی بود و آن
 مکتوب همچین عقلمی بودی که این ^{قوت} است کفایتی باید که آفرید کار مرا بر و بال
 باشد که بخلا بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت مزبور که او را بود بس
 آدی نیز همچین همه کارها بر خویش تن قیاس کند و ازین سبب شیخ منع
 کرده است ازین فکر و سلف منع کرده اند از کلهر و روانداشته اند صریح
 گفتن این که عالم نیست و بیرون عالم نیست و بیوسته نیست و منفصل نیست
 بلکه بدین قاعته کرده اند که لیس گفته شی که همچین نمائند و همچین بر او نمائند
 و این در جمله گفتند فی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه
 عقول بیشتر نطق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد یعنی از انبیا
 که گفتند بنده من از صفات من خبیرم که انکار کنند با ایشان آن گویند که فهم
 تواند که در بس او بی توان بود که ازین سخن بگویند و درین تفکر کسیه الاکیه
 که بکمال باشد و نگاه او نیز با خیر کار محبت و دهنست اقد لایه بس عظمت
 او باید که از عجایب صنع او طلب کند که هر چه در وجود است همه نوری است از
 انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طافت آن ندارد که در آفتاب نگرود طافت آن
 در آینه که در نور او نگرود که بر زمین افتاده است **بید کردن تفکر در**
عجایب خلق خدای عز و جل بدانکه هر چه در وجود است همه صنع
 اوست و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذره های زمین و آسمان
 که در زبان حال تسبیح و تقدیس کند مرا آفرید کار خود را و میگوید اینست قدرتی

بر کمال و اینست علی بنی نهایت و این بسیار تازانست که تفصیل بود بلکه اگر
همه دریاها ممداد شود و همه ریختن قلم شوند و همه افریدگان کتاب شوند و بر هر
درازی نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ
مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي الْآيَةُ وَلَكِنْ
در جمله بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خوب نیست در
تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ
الْأَرْضَ وَمِنَ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و آنچه ما را از آن خبر است دو قسم
است یکی آنکه بحشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و
جناس این تفکر درین نیز مختص بود و دشوار بود پس بر آن اختصار کنیم که درین
است و آن اسماست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بر ویست چون
کوهها و بیا با آنها و دریاها و شهرها و آنچه در کوههاست از معادن و جواهر
و آنچه بر در زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات
جز آدمی تا بآدمی چه رسد و او از همه عجیب تر و آنچه میان آسمان و زمین است
چون میغ و باران و برف و ثلح و برق و رعد و قوس و قزح و علامات که
در هوا پدید آید سن جمله تذکره اینست و درین هر یکی مجال تفکر است چه
عجایب صنع حق تعالی است پس بعضی ازین اشارتی مختص کنیم و این همه آیات
حق تعالی است که تراف موده است تا در آن نظر و تفکر کنی چنانکه گفت و يَكُنْ
مِنْ آيَاتِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَتَرَوْنَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ و گفت
أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَقَالَ

بخلق السموات

فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَجَنِينِ بَيْتِهَا بَسِيَارٍ
 است بس درین آیات تفکر کن آیه اوله که بتو نزدیک تر است قوی و از تو
 عجیب تر بروی زمین هیچین نیست و تو از خود غافل منادی می آید که بخویشین
 فرمود که تا جلال و عظمت ما ببینی و بیغی آنفسه اذلا تبصر و کن بس در ابتدا
 خویش تفکر کن که از کجائی که اوله تا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرا که
 اوله پشت پاره و سینه ماده که دو پس آن تخم آنرا پیش تو ساخت بس
 شروع را بر تر و ماده موکل که دو از رحم ماده زمین ساخت و از آب پشت بدنه
 تخم ساخت و شروع را بر هر دو موکل که در تخم در زمین افکند بس از
 خون حیض آب آن تخم ساخت و تر از نطفه و خون حیض بیافرید اول پان
 خون بسته که در آید بس که شت که در آید که آنرا مضعه گویند بس جان در
 دید بس از آن خون و آب یک صفت در تو چنین های مختلف بدید آورده چون
 است و که شت و درک و بی و استخوان بس ازین جمله اندامها تقصیر
 که بی مدق و دست و دو پای دراز و سس هر یکی بر پنج شاخ
 بیافرید بس بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا
 بیافرید و در باطن تو نیز معد و درک و جگر و سپرز و زهره و رحم و
 و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بصفتی دیگر و
 و بقدری دیگر بس هر یکی را ازین نچند قسمت بکرده انکشتی سه امله
 و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و درک و بی و استخوان و چشم تو که
 چند مثله که در بیشت نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که

اکریکی از آن تپاه شود چنان بر تو تاریک شود و اگر شش بجای چشم تنها بگویم
و در قهای بسیار سیاه باید که در پس نگاه کن با استخوان خویش که چگونه جسمی
سخت و محکم از آبی لطیف و نلک بیافرید و هر بار از او بر شکلی دیگر و مقداری
دیگر بعضی کرد و بعضی دراز و بعضی بهن و بعضی میان تپی و بعضی میان
آنکه و همه بر یک دیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی
بلکه حکمتهای بسیار و نگاه استخوان را استوار تر ساخت و همه بر آن بنا کرد
که اگر یک لحظه بودی پشت در تپاه نتوانستی کرد و اگر بر آنگه بودی پشت راست
باز نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس او را مهر مهر بیافرید
تا در تپاه شود و نگاه در هم ساخت و بی و رنگ بروی پیچید و محکم کرد تا چون
یک لحظه و راست بایستد و در سه مهر چهار ناید چون نگاه بیرون
آورد در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون که مهر در وی افکند تا آن ناید در
حفره بنشیند و محکم بایستد و از جناب مهرها چون جناحها بیرون آورد
نمایه های بروی پیچید است احکام او را بروی تکیه زند و جمله پس ترا
از تپاه و بیخ بان استخوان بیافرید و همه را در هم پیوست بدو زهای تاریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگران سلامت بمانند و شکسته نشوند و
و دندانها بیافرید بعضی پس بهن تالقه آس کند و بعضی پس باریک و نین
تا طعام بیورد و خرد کند و با سیاه اندازد پس کردن از هفت مهر بیافرید و
و برنگ و بی که بر و است پیچید و محکم کرد و پس بروی ترکیب کرد و پشت
از بیست و چهار مهر بیافرید و کردن بروی نهاد پس استخوانهای سینه بر پتها

باز
و

در اینها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح این در آن است و در جمله
 این تو دو دست و جمل و هشت استخوان بیا فرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا
 که تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی زفت آفرید اگر یکی از این استخوانها
 کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود با او در مانی بس چون تا جنبانید
 این استخوانها و اندامها حاجت بود و در جمله اندامهای تو با نصد و بیست و هفت
 عضله بیا فرید هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سس با ریک بعضی خرد و
 و بعضی بزرگ هر یکی سر که از گوشه و از برده چون غلاف او باشد بیست
 و چهار از آن برای آنست تا تو چشم و بلاء از همه جوانب بتوانی جنبانید و دیگر آن
 در همین قیاس کن که شرح آن بین در آن بود بس در تن تو سه حوض بیا فرید و از
 باز وی جویهای جمله تن کشاده کن دیگر دماغ که از وی جویهای اعصاب بیرون
 می آید و همه تن بر سدا قلعه حس و حرکت در وی می رود و از وی جوی درون ^ی می آید
 و بیرون نهاد تا آن اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر
 حوض یکی ملازوی در کله بهفت اندام کشاده کرد تا غلظت در وی روان باشد و سیم
 حوض در وازی در کله به هفت تن کشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل
 هفت اندام می رسد بس تفکر کن در یک یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید
 بی برای چه آفرید چشم را بهفت طبقه بیا فرید بر هفت رقی از آن نیکو تر
 نباشد و پلکها یا فرید تا اگر دازوی می شوید و می ستند و مشکان بیا فرید
 راست و سیاه تا نیکو تر باشی و تا در بار چشم بدان قوه میگیرد و تا چون بخوابد
 باشد در گدازوی تا اگر در او نرسد و از میان آن بیرون می توانی نگر بست و تا

و تا خاشاکه که از بالا فرود آید مشق او را نگاه دارم و چون جنبه باشد چشم را و عجب
 ترازین همه که حدقه چند عدسی پیش نیست صور آسمان و زمین بدن فراخی
 در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کوی آسمان باد و در پی او بینی و اکس
 عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا اند از غلط نکویند در مجله های
 بجز این همه بجز اینها بسیار ثواب گفت بس کوش را بیا فرید و آبی تلخ در وی نهاده
 تا هیچ حیوان بدو فرو نشود و نگاه صد فر کوش بیا فرید تا اگر خفته باشد موجه
 همد آن کند راه بروی دشوار شود بسیار زی کرد باید تا تر آگاهی شود و اگر شمع
 دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و مقصود از این آنست تا راه این باز یابی
 و در هر یکی اندیشه کنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف
 و رحمت و علم و قدر آفریدگار آگاهی شوی که از سن تا پای همه عجایب است
 و عجایب باطن و خزانه های دماغ و قوت های حس کرده و می نموده است از همه
 عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همین است که معد را بیا فرید چون در یکی
 که برد و ام می جو شد تا طعام در و محتدی شود و بگر آن طعام را خون میگرداند
 و در گها آن خون را به هفت اندام می رساند و زهر کفک آن خورار که چون صفرا
 بود می ستاند در وی آن خون را که سود بود سپن زبی ستاند و کلیه آب را از وی
 جدا میکند و بمنزله می رساند و عجایب رحم و آلات ولاده همین است و عجایب
 معانی و قوتها کرده و می آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال
 این بیشتر بس یا سبحان الله اگر کسی صوره نیکو بر دیواری نقش کند از استاکی
 او عجب بمانی و بر وی نشانی بسیار کوی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش

تا از جمیع کتب و بیسوی کوش و بکش رساند و در وی
 زنده و برون
 بسیار
 بریده

در ظاهر

در دهن و باطن تو بیاید آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش
 چه در نماند و در کمال قدره و علم او مدحش نشوی بس از کمال شفقت و رحمت
 و تعجب کنی که تا چون بغذا چون حاجت بود رحم و اگر دهان باز کردی خون
 حیض نه اندازد معده تو و سیدی و پناه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد
 و چون از رحم بیرون آمدی ناف را بیست و دهان را بکشاد در مادر غذا بقدر
 خویش بتواند داد بس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک و باریک بود و
 و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و سینه
 مادر را بیافزاید و سر او بر قدر دهان تو بیافزاید و سوراخهای تنگ در وی
 بیافزاید تا شیرش بر تو غلبه نکند و کاری در درون سینه بساخت تا آن خون
 سیخ که به او می رسد او سبید میکند و باله و لطیف بتو پیشستد به او
 پس ساند و شفقت را بر مادر تو موی کل کرد تا اگر یک ساعت کوسنه شوی قرار
 برام از وی بشود بس چون شیر را بدندان حاجت بود دندان نیافزاید تا سینه
 مادر را چرا حاجت کنی تا آنگاه که قوع طعام خوردن بدید آید آنگاه بوقت خویش
 دندان بیافزاید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کورد و نابینا کسی که این همه بی
 بیند در عظمت آفریدگار مدحش نشوی و از کمال لطف و شفقت او محبت
 شود و برین جمال و جلالت عاشق نشود و اینست غافل و سوراخ کسی که اندک
 تفکر نکند و ازین خود نماند نشد و آن عقل که به او داده اند که عزیزترین
 چیزها است ضایع کند و پیش از آن نداند که چون کوسنه شود نان خورد و چون
 چشم گیرد در کسی افتد و همچون بهای در بیستان معرفت حق تعالی از نماشا

کندن محسوس ماند این قدر کفایت باشد تئیه را و این از عجایب تو یکی از صد هزار نیست
و بیشترین عجایب در همه حیوانات می جوید است از پشه در کین تا پیل و شرح آن دراز
بود **آیت دیگر زمین است** و آنچه در وی آفرینانند اگر خواهی که از عجایب
خویشتر در گذری در زمین نگاه کن که چگونه بساط نفی ساخته است و جوانب
او فراخ گسترانیده است تا چندان که بر وی بکنار او نرسد و کوهها را او تاد
او ساخته است تا آرام گیرد در زیر پای تو و چنبد و از زیر سنگهای سخت
آبهای لطیف روان کرده تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون می آید که اگر
بسنگ سخت گرفته بودی یکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا پیش از آنکه
مزارع بتدریج آب خورد بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین
همه خاک خشک باشد چون تادانی بر وی آید چگونه زنده شود و چون دیبا هفت
رنگ کرد بلکه هزار رنگ کرد و تفکر کن در آن نباتها که بدید آید و در آن
کلیها و شکوفها هر یکی بر یکی دیگر و بشکلی دیگر و هر یکی از یک دیگر زیبا تر پس
در درختان و میوه های آن تفکر کن و چنانچه صورته هر یکی و طعم و بوی و منفعت
هر یکی بل آن گیاهها که توان آنرا کمتر دانی عجایب منفعتها در وی تعبیه چون
کرد و است تا یکی تلخ و یکی شور و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیماری را کند
و یکی بیماری را سترست کند و یکی زنده گانی نگاه دارد و یکی زهر که زنده گانی
ببرد و یکی صفر را بچسباند و یکی صفر را هزیمت کند و یکی سود را از انصاف
عروق بیرون آرد و یکی سود را بگیرد و یکی کم و یکی سرد و یکی خشک و
و یکی تر و یکی خواب آرد و یکی خواب ببرد و یکی شادی آرد و یکی اندوه آرد و یکی

عجایب تو یکی

غذای یکی ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار
 است و یکی از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها
 بد که از وی مد هوش شود و این نیز بی نهایت است **آیت دیگری در بحثها**
 نفیس و عزیز است که در زبر کو هها پنهان کرده است که آن را معادن
 گویند از وی آرایش را شاید چون زر و سیم و فیروزه و لؤلؤ و شبکه
 و یشم و بلور و آنچه از وی آوازی را شاید چون آهن و مس و برنج و مروی
 و در زین و آنچه از وی کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نبط
 و قیاس و کستین آن نمکست که طعام بدان کولند شود و اگر در شمس ی آن نیابند همه
 طعامها تپاه شود و همه لذتهای طعام بشود و همه بهار شود و بیم هلاکت بود
 پس در لطف و رحمت آفرید کار نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا آرد لکن چون در
 غیبتی او جینی می دهد بایست نمک از آب صافی باران بیا فرید که بیاید و بنزین
 جمع می شود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است **آیت دیگری جانوران اندر بر د**
 زمین که بعضی میزند و بعضی میپزند و بعضی می خینند و بعضی بد و باهی
 میزند و بعضی بچهار پای و بعضی بر بیست و چهار پای و بعضی بی پای بس
 در همه اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن هر یکی بشکل دیگری و
 بر بصورت دیگری و همه از یک دیگری نیکو تر هر یکی را آنچه بکار آید داده و هر یکی را
 بیاموخته که غذا خویش چون بدست آرد و آنچه را چون نگاه دارد تا بنیزد شود
 و آستان خویش که در آنجا نشیند چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش
 غذای خویش چون جمع کند هر چه کندم بود بدانند که اگر درست نکند از تپاه

شود بد و نیم کند تا شیو شده در نیفته و کشین که آن در ست نباشد براه شود
آنرا در ست بگذارند و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چون تمام کند و هندسه
در تناسب آن چگونه نگاه دارند که از لعاب خویش در سمان سازد و دو گوشه
دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند تا بدیگر بر داتانار تمام تبند انگاه
بود بر کردن گیرد و میان خنجر است در دانه تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر
نبود تا نیکو و با تمام بود انگاه خویش را بیک نخ از گوشه دیوار بیا و بند منظم
مکسی بود تا بر در که غذای او ازان بود پس خویش را بوی اندازد و او را صید
کند و آن ریشه بر دست و پای او می پیچد تا آن که یخنی او این شود پس و پر بند
و بطلب دیگری شود و در زبون نگاه کن که خایه خویش همه مسدس بنا کند که
اگر چهار سو کند و شکل او کردست که شهرهای خانه ضایع و خالی باشد اگر
کرد کند چون مد و لذت بهم بار نهی بین و فرجهها ضایع ماند و در همه اشکال
هیچ شکل نیست که بدقول نزدیک تر بود و مقراض مکر مسدس و این پیرهان
هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم بلفظ و رحمت خویش چندان عنایت
دارد بدین حیوان مختص که او را بدین الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند
که غذای او خون است او را خرطومی تیز و پاریک و میخوف بیافید تا بسوزد
برد و آن خون تو میکشد و او را حسبی تیز بیافید تا جی تو دست بچسباند
که او را بگیری بداند و بگریزد و در پر لطیف و بیافید تا بتواند بر بد و نری
بگریزد و زود باز تو را آمد آنگاه او را عقل و زبان داسی چندان از فضل و عنایت
آفریدگار خود شکر کردی که همه آدمیان ازان نجب بماندی و لکن از سزای

این زبان حال

این حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون تسبیحهم و این
 سخن عجیب نین نمایه نبارد و آقا زهن آید بود که طمع آن کند که او صد هزار
 کی بشناسد و بگوید چه کوی این حیوانات و این شکلهای غریب و صورتهای
 عجیب و ولی نمائیکو و اندامهای راست خود آفریده اند خویشان دایا و آفریده
 ایشان سبحان آن خدای که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند
 و دلمان غافل تواند داشت تا نیندیشند بچشم سی بی بینند و بچشم دل عبیه
 نیکم ند سماع ایشان مغز و از آنچه باید تا همین بهای هر جز آواز نشنوند
 و در زبان مسغان که در وی صورت و حرف نبوده اند و چشم ایشان
 مغز و از دیدار آنچه باید که تا هر خط که آن حرف و رقوم سیاهی پسفید^ی
 نبود نه بینند و این خطهای آلهی که نه حرفست و نه رقم بر ظاهر و باطن همه
 درهای عالم نبشته است راه بدان نیند در آن خایه مورچه نگاه کن که چند
 حرف در پیش نیست و گوش دار تاجه میگوید که بزبان فصیح فریاد میکند که
 ای سلیم من اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی و استاذی او
 عجب با فی بیاد من نکند تا نقاشی بینی و صورت کوی بینی که من خود یک نفر
 پیش نیم که نقاش که در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه
 کن که تا اجزای من چگونه قسمت کند تا من دل و سر و دست و پای و اندامها
 صورت کند و در سر و دماغ من چندین غنچه و کچینه بنا کند که در یکی قوه
 روحی باشد و در یکی قوه ششم و بوی یافتن نهد و در یکی قوه سماع مند و بر
 پیر و سس من چند منظر فی و مند بروی نکیته صون کند و سولاخ چشم

و دهان که غذا در آید صورت کند و دست و پای از من بیرون آید و جمله آرد و در
باطن جایی که غذا به او رسد تا هضم آید و جایی که غذا از وی بیرون آید
و جمله آلات آن بیا فرزند و نگاه شکل در جابک با ندام بر سه طبقه بنا
کند و بربک دیگر بیوندد و مرا حاجب وار کس خدمت بی میان بندد و قبا ی
سیاه در پوشید و بدین عالم که تویی پنداری که همه بای تو آفرید است بیرون
آورد تا در نعمت او همچون تو بگردم بلکه ترا مسخ می کند تا شب و روز کشت
کنی و تخم باشی و آب دهی و زمین است کنی تا جوی و کندم و جوت و دانهها
و مغزها بدست آری و هر یکا پنهان کنی مرا راه بیا موزد تا از درون خانه
خویش در زیر زمین بوی آن نیامد و تا بسران می شوم و تو خود با آن همه رنج
باشد که طعام یکساله نداری و من طعام یکساله بر کبیرم و بیشتر و محکم
بنهم اگر غذای خویش بصحرای آرم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگان
من مرا الهام دهند تا بر کبیرم و باز بجای خویش برم و تو اگر خرمن بصحرای نهاده
باشی و سپل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس
چگونه شکر نکنم خداوندی را که مرا از سیرت و ره بدین زبانی و جابگی یافتم
و حق تویی را به بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام منی کاری و میدار
و رنج میکشی و من بری خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست
که نه بزبان حال بر جلالت آفریدگار خویش این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که
نه چنین است بلکه هیچ دره نیست از دره های عالم اگر چه جماد است نیست
که این منادی میکند و آدمیان از سماع آن منادی غافل اند که انهم عن

شِعْرُ لَمَعْنُ وَ لَوْنٌ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَاَلَيْسَ لَكَ تَقْوَمُونَ
 شَيْئاً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَاِنْ يَنْزِلْ عَلَيْكَ مِنْ سَمَاءٍ مَاءٌ مِثْلُ الْهَبْلِ لَيَسْفِكَ سَمْعَهُمْ
 وَاَبْصَارَهُمْ وَاَعْمَى اَبْصَارَهُمْ وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا
دریا که دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزو یک است از
 دریای محیط که در زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چون
 جزیره پیش نیست و در خراب است که زمین در دریا چند اصطبل است در
 زمین پس چون از نظائر عجایب بر فارغ شدی بجایب بحر رو که چندان که
 دریاها از زمین هستن عجایب او بیشتر چه حیوانی که بر روی زمین است
 همه را در آب نظیر است و بسیاری حیوانات دیگر که خود بر روی زمین باشد
 هر یکی از ایشان بر شکلی و بر طبقه دیگری بخردی چنانکه چشم او را در نیاید
 یکی بر بزرگی چنانکه کشتی بر پست او فرود آید که بندارند که زمین است چو
 تشنگی کنند باشد که آگاهی یابد و مجنبد بدانند که چوانست و در عجایب بحر
 کماهم کرده اند شرح آن چون توان گفت و بیرون حیوان نگاه کن که در نفس
 دریا حیوانی بیافید که صدق بوست و است و در الهام داد تا بوقت باران
 بگردد دریا آید و بوست از هم باز کند تا قطره های باران که خوش بود در دریا
 ری اند که آب دریا شور بود و چون آب دریا شور نبود در دریا او آید پس بوست
 باز فرزند و باز بعضی دریا فرود شود و آن قطره ها را در درون خویش میاند
 چنانکه نطفه در رحم و آنرا میسرورد و آن جوهر صدف بر صفت سرور آید است
 آفریده است آن نوع بر او سرایت میکند بمدی دراز تا هر قطره سرور آید شود
 بعضی خرد و بعضی بزرگ تا توانان پیرایه و آرایش سازی و در درون

دریا از سنگ نیاقی بر ویاند سخی که صوة نبات دارد و جوهر سنگ که آن امر حیات
کویند و از کف وی جوهری است که بسا حل افتد که آن را عنبر گویند و عجایب
این جوهر بین و حیوانات این بسیار است و مانند کشتی بر روی دریا و ساختن
شکل و چنانکه فری و شود و هدایت کشتی بان تا باد راست از کف بشناسد و آفریدن
سنگ تا دلیل ویود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر بلکه
آفرینش صوة آب در لطیفی و روشنی و بیوستگی اجزای او یکدیگر و
در بستن حیات همه خلق از نبات و حیوان در وی از همه عجیب تر که اگر یک شربت
آب محتاج شوی و نیایی همه ما لها که داری بدهی و اگر آن شربت راه او در باطن
بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در
جمله عجایب آب و در بابی نهایت است **آیت دیگر هوا و آنچه در ویست**
که هوا بین در بائی است که موج میزند و باد موج زدن او است جسمی بدین
لطیفی که چشم او را در نیابد و دیدار چشم را بچجب نکند و غذای جان تو برد و ام
که بطعام و شراب روزی یکبار حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس نیزی و غذای
هوا باطن نرسد هلاک شوی و توان وی غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که
کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بر آب فری و شود و شرح چگونگی او در آن
است و نگاه کن درین هوا پیش از آنکه بر آسمان رسی چه آفریده است از میغ
و باران و برف و برق و رعد و نگاه کن که در آن میغ کشیف که ناگاه در میان
هوای لطیف پدید آید و باشد که از دریا برخیزد و آب بر کرد و باشد که بر سبیل
بخازان کوها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها بی که از کوه و

در باب چشم

152

در این چشمها دو راست آب بر آنجا میبرد قطعه قطعه بتدریج و هر قطعه کبری
 در خطی مستقیم که در تقدیر او را جایی معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا
 آنجا که که تشنه است سپر شود و فلان نبات که خشک خواهد شد ن شود و فلان
 بخت را به آب حاجت است اول آب دهد و فلان میوه که بر سر درخت خشک می شود
 آید که بر بیخ درخت شود و بیاطن او در شود و از راه عروق او که هر یکی چون می
 باشد بیایگی می شود تا بدان میوه رسد تا آن میوه تن و مان شود که تو بخوری بفلف و
 و بی خبیب از لطف و رحمت و بر هر یکی بنشیند که بجا فرود آید و در زیر کبست آن
 همه خلق عالم خواهند تا عدد قطعی های او بشناسند نتوانند و نگاه آن باران بیکبار
 بیاید و بگذرد نباتها آب بتدریج نیاید سی ما در راه بر وی مسلط گردان او را بر بی
 گرداند همچون بنبه زده ذره ذره می آید و از کوهها انبار خانه او ساخته تا آنجا
 جمع شود و سرد بود و زود نکلازد نگاه چون حرارت بهما پدید آید بتدریج
 سبک اند و جو بهار و آن میشود بر مقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج
 بر مزاج نفع میکنند اگر نه چنین بودی بر دوام باران بایستی که می آمدی
 و رنج آن بسیار بودی و تا بیکبار بیامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه
 ماندی پس در بر ف جندین لطف و رحمت است و در هر چنینی همچین
 بلکه همه اجزای زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این
گفت و ما خلقنا السما و الارض و ما بینهما لا عبین ما خلقناهما
الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون بیازنی نیافریدیم بحق آفریدیم
 یعنی جانها را فریدیم که می بایست **آب دیگر در مکه و آسمان و ستارگان**

و عجایب است که زمین و هر چه بر زمین است در آن مخصوص است و همه قرآن تمثیلی است
بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهًا مَحْفُوظًا
وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَكْبَرُ
مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده اند تا در عجایب مکتوت آسمان تفکر کنی تا بگویی
آسمان و سییدی ستارگان بینی و یا چشم فراز کنی که بهایم خود این نیز ببینند
و کن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از عجایب آسمان که آن
یک ذره نباشد شناسی و مکتوت آسمان چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی
کنی پیشین خود را شناسی پس زمین و حیوان و نبات و معادن پس هوا و میخ
و عجایب او پس آسمانها و کواکب پس کسی پس عرش پس از عالم اجسام
پس و ن شوی و در عالم ارواح شوی انگاه ملائکه را شناسی و شیاطین را
و جن را و درجات فی ستمکان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان
و ستارگان و ترکیب و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی
و نگاه کنی تا آن خود چیست و بنای چیست و نگاه کنی در عدد کواکب که کس عدد
آن نشناسد و هر یکی از دینی دیگر بعضی سیخ و بعضی سفید و بعضی چون
سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرد و هر یکی از ایشان بر شکلی دیگر کرد آمد
بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب بلکه بهر
صورتی که بر زمین است از اشکال کواکب را آنجا مثالی است انگاه سیرت
و حرکات ایشان مختلف بعضی یک ماه همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی
بدوازده ساله و بعضی بسی ساله و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال

بگرد آرد اگر فلک بماند و قیامت نیاید عجایب علوم آن نهایت نیست و چون عجایب
 زمین بعضی شناختی بدانکه تفاوت در محوره تفاوت شکل ایشان است که زمین
 بدان فراخی که هیچ کس بتامی او نرسد و آفتاب صد و شصت بار چندین زمین است
 و بدانانی که مسافت چگونه دور است که چنین خرد می نماید و بدین بدانی که
 چگونه و در حرکت میکند که در مقدار نیم ساعه قوس آفتاب جمله از زمین برآید
 مسافت صد و شصت بار چند زمین بریده باشد و ازین بود که یک روز رسول
 صلی الله علیه و سلم از جبل بیل بر سید علیهم السلام که زوال گشت گفت
 لا نعمت فی آری گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم
 نعم با صد ساله راه رفته است و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین
 است و از بلندای خردی نماید چون ستاره چنین بود جمله فلک قیاس کن که چند
 بود این همه فلک با این بزرگی در چشم تو بدین خردی صوره کرده اند تا بدین
 عظمت و باد شاهی آید کار بشناسی بس در هر ستاره حکمتی است و در
 رنگ او و رفتن او و رجوع و استقامت او و طلوع و غروب او حکمتی است
 و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک او را می پدید داده اند از فلک مهین
 تا در بعضی از ساله بیان سس نزدیک بود و بعضی دور بود تا از و هو را
 مختلف شود گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل و بسبب این است که شب و
 روز مختلف بود گاه دراز تر بود و گاه کوتاه تر و کیفیت آنکه گاه دراز تر بود
 آن شرح کنیم روز کار دراز کرد و آنچه ما را از دتعالی ازین علمها روزی
 کرده است درین عین مختص آن شرح کنیم روز کار دراز خواهد و هر چه

577

۱۶۲

ما را نیم حقیق و مختصر بود در جنب آنکه جمله علما و اولیا را معلوم بوده است و
و علم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا
مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه آنکه اضافت کنی با علم حق تعالی
خرد بدان نیز زد که اول علم کوی سبحان آن خدائی که خلق را چندین علم بداد و نگاه
همه را داغ نادانی بریشانی نهاد و مَا أَوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیْلًا این قدر
نمود کاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانه
امیری شوی که نقش و کج که ده باشند و زکاری در آن صفت آن میگوئی و
و تعب میکنی همیشه در خانه خدائی و هیچ تعب نکنی و این عالم اجسام خان
خدای است و فرش او زمین است و سقف او آسمان است و لکن سقین بی سقین
و این عجب تراست و خزانه او کی همها است و کجینه او دریاها است و خنجر
و او را بی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ او ماه است و مشعله او آفتاب است
و قندیلهای او ستارگان است و مشعله داران او فرشتگان اند و توان عجایب
این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر است که در وی
نبی کنجد و مثل توجون مورچه است که در قصص ملکی سولاجی دارد جز از
سولاج خویش و غذای خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارد اما از جمال
صورت قصص و بسیاری غلامان و سرین ملک و باد شاهی او هیچ خبر ندارد
اگر خواهی که بدرجه موی وجه قاعه کنی بی باشی و اگر بی راهت داده اند تا در
بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آبی و چشم باز کن تا عجایب بینی
که در هوش و محسوس شوی **اصل هشتم در تفجید و تقابل از رکن**

جان و فضیلت او بدانکه توکل از جمله مقامات مقرر است و درجه او بندگی
 مکن علم او در نفس خود باریک و مشکل است و عمل او دشوار است و اشکال او از
 آنست که اگر هیچ چیز حق تعالی را در کارها اثری بیند در توحید او نقصا
 و اگر بخواهد اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر نیز اسباب را
 نسبی تر بیند با عقل خویش مکمل کرده باشد و چون بپسیند باشد که بر چیزی
 دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع
 و توحید در هم بگوید و میان جمع کند علمی غامض است و هر کسی نتواند و مال
 اوله فضیلت توکل بگویم انگاه حقیقت او را انگاه احوال و اعمال او **فضیلت**
 توکل خدای تعالی همه را توکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرده و گفته و علی الله
توکلوا انکم مؤمنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد
ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او پسند است
و من توکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای پسند است بند
 خود اللیس الله بکاف عبدا و چنین آیات بسیار است و رسول گفت علیه
 السلام امتان را بمن نمودند آمت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان بر بود
 عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم
 بگفتا بان همه هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آنها کیان اند گفت
 آنها که کارها را بنا بر افسوسند و داغ و فاد نکند لکن چیزی بر خدای تعالی اعتماد
 و توکل نکنند پس عکاشه بر بای خواست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
 ایشان کند بار خدایا او را از ایشان کن دیگری بر خواست و همین دعا خواست گفت

سَبَقَتْ بِهَا عَكَاشَةٌ عَكَاشَةٌ سَبَقَتْ بِرَدِّهِ رَسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كُتِبَ لَكَ جَنَانُكَ حَقٌّ تَوَكَّلْ اسْتَثْمَارَ خَلْقِي تَعَالَى تَوَكَّلْ كُنْ دُرِّي شَمَا بِنَمَا
رَسَانِي جَنَانُكَ بِسْ غَانِي رَسَانِي جَنَانُكَ بِأَمْدَادِ بَرُونِ هَمَّ كَرَسَنَه وَشَكْرَاهَا
تَهِي وَشَبَانُكَ هَا بَارِئِدَه شَكْرَاهَا بِرُو سِينِ وَكُتِبَ هِيَ كَه هَمَّ كَه بِنَاهِ خَدَائِي تَعَالَى
دَهْدِ خَدَائِي تَعَالَى مَهْمَه مَوْتَهَائِي أَوْ دَا كَفَابَتِ كُنْدِ وَرُوزِي أَوْ ذِجَائِي كَه طَمَعِ
نَادِرِ بَرِ أَوْ رَسَانِ وَهَمَّ كَه اِعْتِمَادِ بَرِ دُنْيَا كُنْدِ خَدَائِي تَعَالَى أَوْ بِدُنْيَا كُنْدِ اِرَادِ
وَجُونِ خَلْقِ رَا عَلَيْهِ السَّلَامِ بَكْرِي فَتَنَدَا مَهْمَه مَجْنُونِ نَهْنَدِ وَبِرِ آتَشِ اِنْدَا تَنَدِ
كُتِبَ حُسْبِي اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ جُونِ دَهْمَه هُوَ بُوَدِ كَه جَبِي بِلِ بَرِ أَوْ رَسِيدِ
كُتِبَ هَيْجِ حَاجَتِ هَسْتِ كُتِبَ تَوَكَّلْ تَا وَفَا كَرْدَه بِأَشَدِّ بَدِينِ كَه كُتِبَ حُسْبِي اللَّهُ
وَبَدِينِ سَيْبِ أَوْ دَابِي فَا صَفْتِ كَرْدِ وَكُتِبَ وَابْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى وَبَدَا وَدِ
وَجِي آمَدِ كَه يَادِ أَوْ دَهْمَه بِنْدِ بِنْتِ كَه اَز مِيَانِ مَهْمَه دَسْتِ دَر مَن زَنَدِ كَه نَرِ اَكْ
اهلِ آسْمَانِ وَزَمِينِ بَكِيدِ وَ مَكْرِ بَا اَوْ بَرِ خِيْنَتِ كَه نَرِ اَوْ رَا اَز اَن فَوْجِ دَهْمَه
وَسَعِيدِ بِنِ جَبِي بِكُو بَدِ رَضِي اللَّهُ عَنْهُ مَرَا كَزِ دِي كُنْ يَدِ مَادَهْمَه مَبْكُو كُنْدِ اَدِ
كَه دَسْتِ بَدِ تَا اَفْسُونِ كُنْتَنَدِ اَن دَسْتِ دِي كَه بِسَلَامَتِ بَرِ دِ فَا اَفْسُونِ كَر
بَدَا مَ تَا اَفْسُونِ كَرْدِ وَ اِيْنِ اَز بَرِ اَن كَرْدِ كَر رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُفْتَنَسْتِ
كَه مَتَوَكَّلْ بِنَا شَدِ كَسِي كَه اَفْسُونِ كُنْدِ وَ دَاغِ نَهْدِ وَابْرَاهِيمَ اَدَهْمَه بِكُو بَدِ كَه
رَهْبَانِي دَا بَرِ سِيدِمِ كَه قُوْتِ اَز بَجَا خُوْمَرِي كُتِبَ اَز اَن كَسِ بِنِ سِ كَر وَ رُوزِي
مِيْدَهْدِ تَا اَز بَجَا بِنِ مِيْفَرِ سَتَدِ كَه اِيْنِ عِلْمِ مَرَا بِنْتِ وَ بَكِي رَا كُفْتَنَسْتِ هَمِيشَه
دَر عِبَادَةِ مِي بَاشِي بِنِ قُوْتِ اَز بَجَا خُوْمَرِي اَشَانِ كَر دِ بَدَنَانِ وَ كُتِبَ اَن كَه اَسِيَا

بالبدان میفرستد و هریم بن حیان اویس را گفت بگاف مائی تا مقام کنم گفت
 بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس گفت اَفْهَذَا الْقُلُوبُ تَذْ خَالَطَهَا
 الشَّكُّ لِذَلِكَ نَفَعَهَا الْمَوْعِظَةُ شَكُّ بَرِّينَ دَلَمَّا غَالِبٌ شَدِيدٌ **حقیقت**
توحید که بنای توکل بر او است بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
 ایمان است و ایمان از ابواب بسیار است و لکن توکل از جمله آن بود و ایمان دو
 است یکی ایمان بنوعید و یکی ایمان بجمال لطف و رحمت اما شرح توحید در انساب
 و علم او نهایت همه علیها است لکن ما آن مقدمه که بنای توکل بر آنست اشاره
 کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و اول مغزی است و آن مغز اول
 مغزی است و او را بوسنی است و آن بوسنی بوسنی است بس دو مغز دارد
 و دو بوسنی مثل او چون کوز تر بود که دو مغز و دو بوسنی او معلوم بود و
 دو و غن مغز مغز او است درجه اول آنست که بزبان لاله الا الله بگوید و بدل
 عقاید ندارد و این توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد
 دارد بنقلیه چون عای یا بنوی از دلیل چون منکر درجه سیم آنکه مشاهده
 ببیند که همه از یک اصل میروند و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را
 فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن بود این مشاهده حاصل
 آید و این چون اعتقاد عامی و منکر بود که اعتقاد بندی باشد که بر دل
 افکند یا حمله تقلید یا حمله دلیل و این مشاهده شرح سینه بود و بنده بر
 گیرد و فرق بود میان کسی که خوشتر را بران دارد و اعتقاد کند که فلان
 خواجه در سزای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سزای است و این

و این تقلید عای بود که از مادر و بدنه شینک بود و میان آنکه استدلال کند که
او در سزای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سزای است و این نظریه عقاد
شکل بود و میان آنکه او را در سزای مشاهده بینند و این مثل توحید عارف
و این توحید اگر چه بدرجه بزرگت و لکن در و خلق را بی بیند و خالق را بی بیند
و می داند که خلق از خالق است پس درین بسیاری و کثرت تا و پی می بیند
در نفس قرار شد و جمع نبود کمال توحید درجه چهارم است که چیزی را نبیند
و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود و این را
صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه حسین منصور حلاج ابراهیم خواص را دید
که در بیابانی میکشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش در تو کلا در دست میکنم
گفت عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس بنیستی در توحید یکی رسی این چهارم
مناست اول توحید منافق است و آن بوست بوست است و چنانکه بوست بوست
جو زرا اکس نخوری ناخوش بود و اگر در باطن او نگریزی زشت بود اگر چه
ظاهرش سبز بود و اگر بسوزی دو دگدگد و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه
بگاز نیاید و جای نلک دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذرانند
تا بوست در وین نماند میدارد و از آفت نگاه میدارد توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید
مگر آنکه بوست او را نگاه دارد از شمیس و بوست او کالبد اوست و بدین سبب
از شمیس خلاص یافت و اما چون کالبد شد و جان نماند آن توحید هیچ
سود ندارد و چنانکه بوست در وین کوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر
مغز بگذرانند تا مغز همیشه در حمایت او می باشد و بپاشد و بشود و لکن در جنب مغز

نفس بود و توحید عای و مشکلمین آنرا شاید که مغز او را نگاه میدارد و آن جان او
 را آتش در رخ نگاه دارد و لکن اگر چه این کار نکند از لطافت مغز و روغن خالی
 باشد و چنانکه مغز کوز مقصود است و عین است و لکن چون بروغن اضافه
 کرد از کجای خالی نیست و در نفس حق پیش بکمال صفا نرسیده است و در وجه
 سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید
 چهارست که اندران حق مانند بس و چیزی را بینند و خود را این فراموش
 کند و در حق دینار خود نیست شود چنانکه در یکی چنین ها نیز نیست شود در دیدار
 او
مسئله همانا کسی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرح باید
 که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیاری بینم همه را یکی چون بیند و آسان
 و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان است و توحید
 عای با عقاد و توحید متکلم بدلیل این سه فهم توانی کرد و اشکال درین دو
 توحید باز بسین بود اما توحید چهارم توکل بر بدان حاجت نیست و توکل را توحید
 سیم کفایت و این توحید چهارم در عبان آوردن و شرح کردن کسی را که بدان
 نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقول بدان کرد و باشد که چنین های
 بسیار بود و لکن آن چنین ها را یک دیگر نوبی اورتا علی بود که بدان ارتباط
 بر نیاید چنین شوند چون در دیدار عارف آن وجه آید که یکی دیده باشد و
 بسیار ندیده باشد چنانکه مردم جز و های بسیار است کوشش و پوست و س
 و پای و معد و جگر و غیر آن و لکن در معنی سردی یک چنین است تا باشد
 لگسب سردی را داد چنانکه یک چنین را دادند که از تفصیل اعضای او

یاد نیارد و اگر او را گویند چه دیدی گوید یک چنین بیش ندیدم سردی دیدم و اگر
گویند از چه می اندیشی گوید از یک چنین بیش نمی اندیشم از معشوق خویش
می اندیشم پس همگی او معشوق او که در آن یک چنین بود پس بدانکه مثل این است
در معرفت که کسی بدان مقام رسد تحقیقت ببیند که هر چه در وجود است یک دیگر
مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزاء عالم چون آسمان و زمین
و ستارگان با یک دیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست با یک دیگر و نسبت
همه عالم با مدبر آن و چیزی فراتر از همه و چیزی چون نسبت مملکت بر جویانست با روح
و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ
این در فهم او نیاید و در عنوان چنینی از این اشاره کرده ایم و سخن کوتاه
کن دن درین او ایست که این سلسله دیوانگان را بچیناند و هر کسی طاقت فهم
این ندارد اما تو حید سیم را که آن تو حید تکلم است در فعلش شیخی گفته ایم در آن
در کتاب احیاء اهل آبی طلب کن تا آن مقدار که در اصل شکی گفته ایم اینجا گفته
است که بدانی که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و باد و میغ و باران و هر چه
آنها اسباب دانی همه مستخرند چون قلم در دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند که
ایشان را می جنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه می باید پس حواله
بر ایشان خطا است همچون حواله تو قیع خلعت بقله و بکاغذ اما آنچه در محلی
نظراست اختیار حیواناتست که بنداری که بدست آدمی چنینی است و این
خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانکه
گفته ایم که کار او در بند قدر تست و قدره مستخر را دست تا آن کند که خواهد

چون شناخت بیانی بلند اگر خواهد و اگر نخواهد پس حق قدره استخوان دست و کلید
 ارادت بدست او نیست همچین بدست او نبوده و تمامی این بدان شناسی که بدانی که
 نعلی که آدی حواله کنند بر سه درجه است یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد
 نر و شود گوید آب را خرقه کرد و از یک دیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و
 و دیگر آنکه گویند آدی نفس بزند و این را فعل ارادتی گویند سیم آنکه گویند
 چنین گفت و بر رفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی بر شید
 نیست که به او نیست که چون او بر روی آب حاصل آمد لا بد آب بسبب کل فی او
 مخترق شود و این نر به او است که اگر نخواهد و اگر نخواهد چنین بود بلکه اگر
 سخی بر روی آب نهد باقی و شود و فی و شدن نر فعل سنگ است بلکه بعضی
 از کانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادتی چون نفس زد و چون تا آنکه کنی همچین
 است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را جان آفرین اندک ارادت
 نفس در وی بیداری آید اگر خواهد و اگر فی و کسی که قصد کند که سوری در
 چشم کسی زنده از دور بصری و آنکس چشم بر هم زدن گیرد اگر خواهد که زنده
 نتواند که او را جان آفرین اندک آن اراده بصری و در وی بیداری آید چنانکه
 او را جان آفرین اندک بصری و به آب فی و شود چون بر روی آب بایستد پس
 باطل را آدی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن
 نکاله درین آنست که اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند و لکن باید که بدانی
 که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو درین است و باشد
 که این را با بدیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر درین است این ارادت

بض و نه بیدارید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچین چشم برهم زدن و قتی که
سوزنی از دو بیدارید آید لکن چون علم آنکه سوزن ض و دست که ضی راست
س چشم را و برهم زدن خیر است همیشه ماضی است و برید بده معلوم است
آنرا باندیشه حاجت بود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است آن دانستن
در آن اراده بیدارید و آن اراده قده بض و نه در کار آید اینجا چون آن اندیشه فایز
شده هم بدان صفت گفت که آنچه بود و ماضی و نه بیدارید آمد چه اگر کسی چیزی
برکیند و کسی را مینند او میگزید بطمع تا اگر بکرانه بای رسد و دانند که
حسن آسان تر از خوب خوردن بجهد پاک داند که آن عظیم تر است بض و نه
بای بایستد و بر طاقت ندارد که حر که پای در بند ارادت و ارادت در بند
آنکه بدانند که آن خیر است و بهمن است و برای اینست که کسی خوب بشن را نتواند
گفت اگر چه دست دارد و کار دارد که قده در بند ارادت و ارادت در بند
آنکه عقل بگوید که این خیر تر است و کن دخی است و عقل نیز مضطر است
که از آنکه او چون آینه است که آنچه باشد صور آن در وی بیدارید چون کشتن
خوب نباشد بیدارید نباید مگر وقتی که در بدائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن
از آن بهتر شناسد پس این را فعل اختیاری از این گویند که در بند آن بود که خیر
او در همین بیدارید آید اگر نه چون ض و نه این بیدارید آمد همچون ض و نه نفس
زدن و چشم برهم زدن ض و نه آن همچون آب فرو شدن است و این
اسباب در هم بسته است و خلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح
آن در کتاب (جیا گفتار) اما قده که در آدی آفرید اندکی از حلههای سلسله است

از اینجا

در بعضی کتب آمده که به او جینی است و آن خطای محض است که تعلق آن به او بیش
 از آن نیست که او محل آنست و راه گذرانست پس او راه گذرانست که در وی
 می آید و راه گذرانست که در وی می آید و راه گذرانست که در وی می آید
 چندی در وی قده و اراده نیافریدند او را محل آن نشناختند بعضی و آنرا
 اضطراب محض نام کردند و چون این در سیمانه و تعالی آنچه کند قده او در بند
 هیچین نیست بین و او آنرا اختراع گفتند و چون آدی در چنین بود و در جهان
 که قده و اراده او با سبب دیگر تعلق داشت که آن نبردست او بود فعل او مانند
 خداوند نبود تا آنرا خلق و اختراع کردند و چون او محل قده و اراده بود که
 بعضی و در وی می آید مانند درخت نبود تا فعل او را اضطراب محض گویند
 بلکه قسم دیگر بود او را نامی دیگر طلب کی دند و آنرا کسب گویند و ازین جمله
 معلوم گشت که آن چه کار آدی با اختیار او است و لکن چون در نفس اختیار و جینش
 محض است است آن خواهد و آن خواهد بدست او جینی نیست **نفس**
 همانا گویند که اگر چنین است تو با و عتاب جاست و شی بهت بای چیست چون
 بدست کسی همچین نیست بدانکه این جای که می است که تو حید در شیخ گوید و شیخ
 در توحید و در میان این بسیار ضعف غرق شدند و ازین مهلکه کسی خلاص
 یابد که بر روی آب بتواند رفت آن نتواند رفت با روی سباحه تواند کرد و بیشتر
 خلق سلامت از آن یافتند که خود درین دریا نشستند تا غرق نشوند و عوام
 خلق اینند که این خود ندانند و شفقت بایشان آن بود که ایشان را بساحل این
 دریا بکنارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریا می حید نشستند بیشتر

غر ق بدان شدند که سباحت ندانستند و بود که فهم آن نین نازند که بیا موزند یا خود
نخواستن غرق شد باشند طلب بکنند یا ندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچین
نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاف حکم کرده است بجمید ازان بنکرد و آنرا که بسقا
حکم کرده است بجمید حاجت بود و این همه جهل و ضلالت است و سبب هلاکت است و
حقیقت این کارها شناختن هر چند که آنرا نشاید که در کتب بنویسند و لیکن چون
سخن اینجا کشید شمه گفته آید بدانکه این که گفتی که ثواب و عقاب بس جلا است
بدانکه عقاب نر ازانست که تو کاری کردی کسی با تو خشم گرفت ترا با انتقام عقوبت
هی کند یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت دویب
است لیکن چنانکه خلط و خون یا صفر یا دیگر در باطن تو غلبه کند ازان چنین
تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون در او غلبه کند ازان حالتی دیگر تولد کند
کنند که آنرا آن درستی گویند همچون شریع و خشم که بر تو غالب شد و تو اسیر
آن شدی ازان آنست تولد کند که در میان جان افتد که هلاک جان تو انباشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم كَمِ الْغَضَبِ فَطَوَّعْتُمِنَ النَّارِ
گفت این در چون خشم است که تو ازان بر خویشتن مسلط کرده که آن بارة
آتش است و چنانکه چون نور عقل تو گیرد آتش شریع و خشم تو بکشد تا شریع
تو و کشته آید تو ایمان آتش دوزخ را هم جان تو کند که تا گوید بِحَسْبِ يَوْمٍ
فَأَنَّ تَوَكَّرَ أَطْفَأَ نَارِي دوزخ از اهل ایمان فرباد کند و حدیث در میان
بلکه خود طاقت نوبی او ندارد و بهین میت شود چنانکه بشه از باد بهین میت
شود و نار شریع از نور عقل بهین میت شود پس از جای چنین دیگر سخن افتد

و در بیماری تو هم از آن تو بتو خواهند داد إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تَرَدُّ إِلَيْكُمْ بِحَسَبِ
مَنْتَنَ دُونَخِ تَوَشْوَعٍ وَخَشَمَ تَوَاسْتِ وَنَ بَانُو دَرِ دَرُونَ تَوَاسْتِ وَكَجَهْ عِلْمِ
يَقِينِ دَانِي وَبِي بِيئِي جَنَانِكِهْ كَفْتِ كَلَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ
الْحَكِيمَ بِسِ بِلَانِكِهْ جَنَانِكِهْ زَهْ آدِي طَبَرِ بِيْمَارِي بَرْدِ وَبِيْمَارِي اَوْرَابِ مَسْ كِهْ
 او مس که بکی بود خشم و انتقام در میان بی معصیت و شهوت دل او را بجا رکند
 و آن بیماری آتش او کرد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش
 این جهان حکم بجانت جنانکه مِنَّا طَيْسٌ آمَنَ بِيْشْتَنَ كَشَدَ آتَشِ دَوْنِخِ دَوْتِ
 بخویشتن کشد و هیچ خشم در میان نی و جانب نوابین همچین میدان که شرح آن
 در نزد این جواب آنست که گفتی نواب و عقاب چرا است اما آنکه گفتی بس نمی
 رفت ستاد بیامیران چیست بدانکه آن نین قهری است تا خلق را بسلسله قهر
 بهمشت برند جنانکه گفت تَجِبُّ مِنْ قَوْمٍ يَقَارُونَ إِلَيَّ الْجَنَّةَ بِالسَّلَاسِلِ وَ
يَكْنُدُ قَهْمِ نَكَاهِ دَامِنْدَ تَابِدِ دَوْنِخِ نَشُونْدَ جَنَانِكِهْ كَفْتِ اِنْتُمْ تَتَهَا فَوْنِ عَلِي
اِنَّا رَتَهَاتْنَا لَفَرَّاشِ وَاَنَا اَخَذْتُ حِجْرَ كُمْ شَمَا جُونِ بِي وَانِهْ خُویشْتَنِ رَابِ
 نش سینه و من کس شما که فتل نمیکند ام بس بدانکه یکی از حلقه سلسله
 بیماری او سخن بیامیرانست که از آن فهم تو تولد کند تا راه از پی رایج بشناسی
 از خوف او هر کسی تولد کند و ازین معرفت و بیم غبار از روی آینه
 غفلت و شوق بد تا این حکم که راه آخر کی فتن بهتر است از راه دنیا دزد و
 تا به یازین نمودن اراده راه رفتن تولد کند و از اراده اعضا در کار آید که
 سخاست آن خواهد و کن بی و بدن سلسله ترا بقیس از دوزخ باز میدارند

و بر پشت بی بند و مثل اینها چون شبها بی است که روزه کو سفند دارد و چه راست
او من غنای است سبب و بر چپ او غایب که در وی کمال بسیار است این شبها
بر کانه غار بایستد و چوبی جنباند تا کو سبندان بضم و نه از هلاس چوب
بار بس پی جهند و از جانب غار بجانب سر غن او پی افتد معنی فی سادون یا مایل
اینست و اما آنکه گفتی که اکس شقاوت حکم کرده است جهل چه سود دارد سخنی
در است است و از وجهی باطل است و این سخن سبب هلاک است که نشان آنکه
بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهل نکند
و بکار داند و نشان آنکه هر کسی حکم کرده باشد از کس سنی آن بود که این
سخن در دل او افکند که اکس در آن حکم کرده بود که از کس سنی بریم سرانان
چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بضم و نه ببرد و کوی یکده اک
بده و پیشی حکم کرده است تخم با شیدن جدا بید کند بکار داند و آنرا که بسقا
حکم کرده است او را تعریف کند و آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزنگار
حکم کرده است که او را فلان حالت و تجاره و نان خوردن دارد و پس این پس
نیست بلکه با سبب است و هر کسی را برای کاری آفریده اند اسباب آن و پر میسر
میکنند نه آنکه بی سبب او را بدان کار میسازند و برای این گفت اعملوا
مکل میسر لما خلق که توانا عمل و احوال خویش که بر تو میرساند
بفص بشارت عاقبت خویش می بخوان چون جهل و تکرار غالب شد بر تو بدانکه
این بشارتی است که می نماید که ترا سعاده امامت حکم کرده اند اک تمام میسر
ری و کس بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند و این پیوده در دل تو افکند

کرا که هزار

که در اول بجهل من حکم کرده اند تکیه بر وجه سوید دارد اینجا منشور جهالت
 خود بخوان و بدان که نشان آنست که هر کس بدرجه امامت نخواهی رسید و در
حمله آخر بر دنیا فاسد کن ما خلقکم و لا بعثکم الا کفین و احدی
سوا الذین هم و مما تهمم و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال
 بر خیزد و تو حید قرار گیرد و معلوم شود که میان تو حید و شیخ و عقل
 هیچ تناقض نیست بنزدیک کسی که او را چشم بصیرت کشاده که ده اند و اندرین
 پیش ازین اطنا بکنیم که این کتاب جنین سخنان احتمال نکند و السلام
بیدگی دن ایمان دیک که بنای توکل بر آنست بدانکه گفتیم که توکل
 ثمره دویماست یکی تو حید و آن شرح کردیم و دیکر آنکه بدانی که آفرید کار است
 و همه بر او است و با این بهم رحیم است و حکیم است و لطیف است و عنایت
 و شفقت او در حق هر موجدی و پشه تا با دی چه رسد پیشتر از عنایت
 و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبی آمده است و بدانی که عالم و هر چه
 در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و از لطف و حکمت که و رای
 آن ممکن بود و بدانی که همچین از لطف و رحمت باز نکند است و هر چه آفریده
 است جان می باید که آفریده است و اگر همه عقلی را و وی زمین جمع شوند
 برایشان بکمال عقل و برین کی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سس موی
 یا بر پشه هست که در جان می باید یا کهر می باید یا مهستی باید یا نیکی تر یا
 زشتی این نیابند و بدانند که همه همچنان می باید و آنچه زشت است کمال او
 در آنست که زشت بود و اگر بودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی که اگر زشتی

م

بنودی مثله کس خود دهد نیکی ندانستی و از آن رحمت نیافتی و اگر ناقص بنوی خود
کامل بنوی و کامل را از کمال خود لذت بنوی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
چنانکه چون بدنه بود بسی نبود و چون بسی نبود بدنه بود که این چنینها در
مقابله یک دیگر بود و مقابله میان دو چنین بود چون دو پی بر چنین دو یکی
که در دو مقابله و آنچه بنا بر مقابله است باطل شود و بدانکه حکمت کارها
روا بود که بر خلق یو شبیه باشد لکن باید که ایمان بود بدان که خیرت در آن
باشد که او حکم کرده است و چنان می باید همه که هست بس هر چه در عالم
پیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و هلاکت و نقصانست و در روی
است در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که در پیش آن فرید از آن بود
که صلاح او در آن بود که او در پیش بود که اگر توانی بنوی تپاه شدی و آنرا
که توانی آنرا بد همچون بن و این نیز در پائی عظیم است همچون در پائی توحید و
بسیار کس نیز درین غرض شده اند و این بستر قدری بیوسه که در آن شکل را کردن
این رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین در با سخن دراز شود اما سر جمله ایمان
او نیست و توکل را این بدین حاجت **باید کرد و حقیقت توکل**
بدانکه توکل حالتی است از احوال و آن ثمره ایمانست توحید و بکمال
لطف و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن او و آرام
گرفتن به او تا دل در روزی نرنزد و بسبب بغل شدن اسباب ظاهر شکسته
دل نشود بلکه برخل و بند اعتماد کند که روزی به او رساند و مثل این آنست که
بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس وکیل بر پائی کنند تا آن تلبیس دفع کند اگر

اولی اجمار

اول چهار صفت وکیل ایمان بود دل او بر وی کیل اعتماد کند و این بود یکی آنکه عالم
 بود جمله تالیسات دفع کند بعلی تمام و دیگری آنکه قدره دارد بر اظها آنچه دانند
 به چنین یکی بقوه دل که دلیل بود و دیگر بقصاحت زبان که کس باشد که داند
 و لکن نکند از بد دلی یا از کند زبانی و سیم آنکه مشفق تمام بود بر مومنان صاحب
 باشد بر نگاه داشتن حق و بی چون این هر سه اعتقاد دارد بدل این بود و
 و اعتماد کند بر وی و از جهت خویش جمله و ند بین در باقی کند همچنین هر که
 معنی این که فِعْمَ أَوْ كَيْلَ نِعْمَةِ الْمُؤْمِنِ وَ نِعْمَةِ النَّصِيحِينَ شناخت و ایمان
 آورد بدانکه هر چه هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این بهم در علم
 و قدره هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت جند است که وی آن تواند بود
 بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حمله و ند بین در باقی کند و داند که رو
 او معتد است و بوقت خویش بر او رسد و کارهای او چنانکه در فضل و کم
 خدای است ساخته کرد و باشد که این یقین باشد بدین صفات و لکن
 در طبع بد دلی باشد که هر سان بود که نه هر چه آدی یقین داند که طبع آن
 یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وی نبی دارد که یقین میداند که خطا
 است چنانکه آن کسی حلوی خورد و کسی بچاست تشبیه کند آن چنان شود
 که نتواند خورد و آنچه میداند که دروغ است و آن خواهد که با مرده در خانه
 خستد نتواند که آن چه داند یقین که مرده چون جماد است و بر تخمین
 پس توکل را هم قوه یقین باید و هم قوه دل تا آن اضطراب از دل بشنود
 تا آنکه اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است

برحق تعالی در کارهای و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود که گفت
زنی کیف تخی المؤمنی قال اولمه تؤمن قال بلی ولكن لظن
 قلبی گفت یقین هست و لکن نادله آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حسن باشد
 در ابتدای حال آنگاه چون نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و او را برآیند
 ظاهر حاجت نیاید درجات توکل بلا تکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال
 وی چون حال آن سر باشد که در خصومت و کینگی فوا کند جلد و هادی
 و فصیح و دلبر و مشفق که این باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون
 حال آن طفل باشد که در هر چه بر او رسد جن مادر را نداند اگر کسی سینه
 شود او را نداند و او را خواند و اگر بن سدر و بر خواند و دست در وی زند
 و آن طبع او باشد و بر تکلف و اختیار کند و این منوکی باشد که از توکل
 خویش نبی خبیر بود از مستغنی که باشد بوکیل اما آن اوله را از توکل
 خویش خبیر بود و تکلف و اختیار خویش را توکل آورده بود درجه
سیم آنکه حال او چون حال مسرده باشد پیش سرده شوی و خویش
 مسرده بیند مسرده بقده از بی نر خود چنانکه سرده مسرده بحسب غاسل
 باشد و اگر کاری پیش او آید دعائین نکند چون کودکی که مادر را خواند
 بلکه چون کودکی بود که دادند که اگر چه مادر را بخواند مادر خود دادند و بدین
 او کنند پس در مقام از بسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هیچ
 اختیار نبود مگر بهمال و دعا و دست در و کیل زدن و در مقام اول
اول اختیار بود و لکن در تدبیر اسبابی که از سبب عاده و کیل معلوم شده

باشند

شد مثل چون داند که عاده و کیل آنست که تا او حاضر نیاید و سبیل حاضر
 کند و بی خصوصیت نکند لایق این سنت بجای آرد انگاه همه انتظار کند
 تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سبیل نیز هم از وی
 بیند که از اثنان او ساخته است پس کسی که در توفیق کل بدن مقام بود بخانه و
 حرثت و اسباب ظاهری که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد و لکن
 با آن هم متوکل بود اعتماد بر حرثت و بخانه خویش ندارد بلکه بر فضل خداوند اتم
 که این حرثت و بخانه مقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حرثت بر وی
 براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها میکند آنچه بیند از خدای تعالی
 بیند چنانکه شرح این بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حوائج
 حر که بود و قوت نماند بود چون داند که قوه و حرکت هر دو به او نیست بلکه به
 آفریننده کار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چه حواله کارها با اسباب از
 نظری او بیرون شد تا هیچ چیز آن حق تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات
 او آنست که یونیند گفته است که بوموسی د بلی میگوید که از وی بر سیدم که
 توکل چیست گفت توجه میکنی گفت مشایخ گفته اند آنکه اگر از چیزی راست همه
 ما را وادها باشد سیر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است و لکن اگر
 اهل دوزخ راه در عذاب بیند و اهل بهشت راه در نعمت بیند و میان
 ایشان بدل تمیز کند متوکل باشد و اما آنچه بوموسی گفت آن اعلی تو در چنان
 مقامات توکل است و شیطا و آن نیست که خدای کند که صدیق رضی الله
 عنه باشد در سق لایح ما را نماید در آن وقت که در غار بود و متوکل بود

و لكن هراس او نه از ما بود بلکه از آفريدگار ما بود که ما را حرکت و قوه
دهد و لا حول و لا قوة الا بالله ذر حتى همه بيلند اما آنچه بوييد گفته است بد
يعان که اصل توکل است اشاره کرده است و پيمان عزيز ترين است که ان امانت
بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان بايد بس درين معني
میان عذاب و رحمت فوق میکند **بید کردن اعمال متوکل**
بدانکه همه مقامات دين بر سه اصل که دد علم و حال و عمل اما علم و
حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانند و باشد که کسی تخيل کند که شرط توکل
از باشد که همه کارها بخداي گذارد و باختيار و خيالش هيچ کار حلاله نکند البته
ماکسب نکند و هيچ بين فردا نهد و از مار و گندم و شير و کوه نکند و اگر
بیمار شود دار و نکند و اين همه خطا است که اين بر خلاف شريعت است و شريعت
بر توکل بنا کرده است چگونه مخالف باشد شريعت که اختيار آدمي يادست آوردن
مالي باشد که ندارد يا در نگاه د است آن ياد دفع ضريبي که حاصل نيامد است
يا در اذالمضري که حاصل که حاصل آمد است و توکل در هيچ يکي حکمي
ديگر ندارد و اين جهاد مقام لابد شرح بايد کرد و السلام **مقام اول**
در کسب و جلب منفعت و اين بر سه درجه بود اول سستی که از سنت خدای
تعالی دانسته ايم که بي آن کاري حاصل نيابد قطعا دست برداشتن از خون
بودنه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان نهد تا خدای تعالی
شيري آفیند يا طعام را حرکت دهد تا در دهان او شود با کسی نکاح کند
و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بيا فرزند و بندارد که اين توکل است و اين

کاتب بود

حالت باشد بلکه هم سببی که تطبیق است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم
 و حالت اشاعلم آنکه بدانند که دست و طعام و قنده حرکت و دهان و دندان همه
 خدای تعالی آفریده است و اما حال آنکه اعتماد دل او بر فضل خدای تعالی بود
 در طعام بر دست که باشد که دست در حال مغلوج شود و طعام کسی غضب
 کند باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و نگاه داشت آن نه بر خود
 یا خویش در چه دوام اسبابی که قطعی نباشد و لکن در غالب مقصود بی آن
 حاصل نیاید لکن بنامه ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر کسفتن زاد در
 سفر این نین دست داشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم است و سپرت سلف لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل او بر
 زاد نبودی که آن باشد که بینند بلکه بر آفریننده و نگاه دارند از بود کم و لکن آن بی
 زاد در بیابان شور و لب بود و آن کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل
 نیست و لکن این کسی را ربط بود که در وی دو صفت باشد یکی آنکه چندان قوت
 کس که در وی باشد که آن یک هفته کسسه باید بود بتواند بود یکی آنکه نخوردن گیاه
 زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن باشد که بادیه ازان خالی نبود تا
 نگاه که طعام از جای که طبع ندانم بدید آید ابراهیم و خواص از متوکلان بود و بدین
 سنت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن برآه و شانه
 و خنجر و دلو با او بودی که این از اسباب قطع است که آب بی دلو و جله از چاه
 و نیایی در بیابان دلو و جله نباشد و چون جامه در پیک شود چنین دیدی
 بجای سوزن کار نکند بس توکل در چنین اسباب بتنه آن نبود بلکه بدان بود که

اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود که بر آن بس آن کسی در غاری شود که در
گذر خلق نبود و بجا کلاه بود و گوید که تو کل میکنم این حرام بود و خوبستن
هرگز که ده باشد و سنت خدای تعالی ندانسته باشد همچنان مؤکل بود در خصوص
که سچل بنزدیک و کیل نبود و از آنکه عاده وی دانسته بود که بی سچل سخن
نگوید و یکی از زهاد در روز کار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری
بنشست و توکل کند تا روزی به او رسید یک هفته بر آمد و نزدیک شد بملاک
و همچنان بیدار ماند و بی آمد بر رسول آن روز کار که او را بگوید که بقرت
من که روزی ندیدم تا با از در شهر نشوی و در میان مردمان نشینی چون
بشهری باز آمد از هر جانب جینی آورد که گفتند جینی در دل او آمد و بی آمد
که خواستی که بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بند خویش
از دست بندگان دیگر دهم دوست دادم از آنکه از دست ویدم خوشی و همچنان
آن کسی در شهری پنهان شود در خانه خویش و در بندد و توکل کند و ایست
حل است که نشاید که از راه اسباب بر حیند و اما چون در بندد و توکل
بشنید و او بود بشرط که از راه آنکه همه چشم او بر در نبود تا کسی که چنین
آرد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعباده مشغول
باشد و حقیقت شناسد که چون از راه اسباب بچمکی بر نخاست که از روزی
در نماید و بجا آن در دست آمد که گفته اند آن بند از روزی خویش بکن بود
روزی او را طلب کند و آن از خدای تعالی سوال کند تا او را آن روزی بدهد
یا جاهل تبلیغ بدیم و روزی ندیدم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که

از راه

از اسباب برنجین دو نگاه و ذی از اسباب نبیند از مسیب الاسباب بیند که خلق
 هر روزی خدای تعالی می خورند و لکن بعضی را بدت سواد و بعضی را برنج و اشتغال
 چون بان کاروان و بعضی برنج بکشیدن و کوشش چون پیشه و روان و بعضی برنج بری
 چون صیقل آن که چشم برحق تعالی دارند و آنچه به ایشان رسد از حق تعالی شناسند
 و خلق نادر میان نر بینند درجه سیم اسپانی که نرفطی باشد و ندره غالب بدان
 حاجت بود بلکه آن از جمله استقصا شناسد و نسبت آن با کسب همچون نسبت
 ناله و افسون و داغ بود بیماری که رسول صلی الله علیه و السلام متوکلان را وصفت
 بدان کند که افسون و داغ نکند نر بدان که کسب نکنند و از شهرهای بین و ن
 شوند و بیادیه شوند پس درین مقام سه مرتبه است مرتبه اول توکل را مرتبه
 اول درجه خاص که در بادیه میکند دندی زاد و این بلندتر است و این بدان
 قوت بود که کسی سینه می باشد یا کبای می خورد و اگر نیابد مرد نیز باک ندارد و بداند
 که خیر است او در آنست که آن کس که زاد بر یکین دین ممکن است که از وی بستند
 و نمیدد احوال نادر همیشه در راه باشد و از آن حذر واجب نیست مرتبه
 دوم آنکه کسب نکند و لکن نین در بادیه نشود بلکه در مسجد در شهری می باشد
 و چشم بردمان ندارد بلکه بلطف صنع خدای تعالی دارد مرتبه سیم
 که کسب مشغول شود و لکن کسب بستت و ادب شیخ کند چنانکه در کتاب
 کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیرهای با ربک و استادی بدست
 آوردن که از رزق حذر کند اگر بجز این اسباب مشغول شود در درجه
 کسبی بود که افسون کند و داغ و متوکل نبود و دلیل بر آن که دست بداشتن

ح

کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق رضی الله عنه از توکل از بود و ازین وجه هیچ
حاله خالی نبود و چون خلافت قبول کرد زنده جامه بر کت و بر بازار شد
تا بخانه کند گفتند در خلافت این کار چگونه کنی گفت بس اگر عیال خویش
ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم بس او را قوی از بیت المال بیدار کردند
بس روز کار خود جمله خلافت داد بس توکل او بدان بود که بر مال حریص
نمود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سس مایه خویش ندیدی بلکه از حق تعالی
دیدي و مال خود را دوستی از مال دیگر مسلمانان نداشتی و در جمله توکل نمی
زهد راست نیاید بس زهد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست
و بوجهی حداد رحمه الله پس جنید بود و از توکل آن بود گفت بست سال توکل
پنهان داشتم هر روز بازار دنیای کسب کردی که یک قیاط از آن بگریز
نشدی بلکه همه بصدقه برادی و حمید در حضور او سخن توکل نکفتی و گفتی
شم دارم که در پیش او حدیث مقایسه کنم که آن مقام اوست اما صوفیان
که در خانقاه بنشینند و خادم بین و ن شود توکل ایشان ضعیف بود همچو
توکل کسی بود که کسب میکند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بدان درست آید
اما آنکه بنفوح نشینند اینها توکل نزدیکتر بود اما چون جای معرفت باشد
آن همچو ن بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دل را بدان
التفات نبود همچو ن توکل مکتب باشد و اصل آنست که چشم بر دمان ندارد
و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب ابراهیم خواص رحمت
ایه میگویند خضر را دیدم علیه السلام و بصیبت من را ضعی بود و کن و بر

کلمه ششم

که اشتم که بناید که دل به او اعتماد کند و نام گیرد و توکل بر او نص
 شود و احمد حبیب رحمة الله علیه مزدوری داشت تا که داناف بود تا زیاده
 از مزدوری او جینی به او دهد فراموشد چون بیرون شد احمد گفت از
 بی او بود که بستاند گفتند چرا گفت آن وقت در اطین خویش طمع از دیبغ باشد
 چون فریشتند از آن بود که چون طمع گشته شد بستاند و در جمله توکل مکتب
 آن بود که اعتماد او بر سی مایه بود و نشان این آن بود که او بدزدند او بنکر داد
 و بی مبدی از رزق بد بدار نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای تعالی است داند
 که از جای که طمع ندارد بدیداراید و افسوس نیاید از آن بود که خیرت او در انت
علاج بدست او دن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی
 ضاعی دارد و افسوس بزند و باز بیان آید او بی جای می باشد لکن آنچه
 عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید
 کمال فضل و رحمت و بحال قدر تا بدانند که بسیار کسی را بی سی مایه روزی
 میدهد و بسیار سی مایه است که سبب هلاک آنکس است بس خیرات باشد
 که در هلاک شدن آن بود رسول صلی الله علیه و السلام گفت که بنده باشد
 که شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد خدای تعالی از فوق عرش
 بی نظر عنایت کند و آن را وی صرف کند بامداد اند و همکین بر خین دو مکان
 میسپرد که این که کرد و چرا که در این قصدی بود که همسایه کرد و این
 عس کرد و زید کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای تعالی بود که بر او سینه
 اند و این بود که عمر رضی الله عنه گفت که بانه ندارم که با ملاد هر ویش

برخیزیم یا توانک که ندانم که خیرت در کلامت و دیگر آنکه بدانند که بیم در و شی
و کان بد تلمین شیطان است الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَعِدُّهُ بَرِّجِن
نظس حق کمال مع قننت خاصه که نداشته است که روزی از اسباب خنی نیز
نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بودی امام
مسجد گفت چند بار که تو چنین نداری اگر کسب کنی فاضلت عابد گفت
چهودی درین همسایگی در آن هر روزی ضمان کرده است که بمن رساند گفت
اگر چنین است اکنون رو بود اگر کسب کنی گفت ای جو نمرد اگر تو باری
امامت کنی اولیست که ضمان چهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی تر است
و امام مسجدی بادیکی گفت نان از جگه خوری گفت صبر کن تا پیشین نمازی که
از بی تو کرده ام باز کنم یعنی که ترا بضمآن خدای تعالی ایمان نیست و کسایفی که
این را از مرده اند از جایی که چشم نداشته اند تو جهادیده اند ایمان ایشان
بدین بهم که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا محکم
شده است حدیفه من عشی را پس سیدند که چه عجب تو دیدی از پراهم
آدم که خدمت او کردی گفت در راه مکه که سنگی عظیم کشیدم چون در کوچه
رسیدم آن را بر من بید آمد گفت ضعیف شدی از آن سنگی گفتم آری گفت
کاغذ و دولت بیاورد بیاوردم بنشت که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای آنکه
مقصود در همه احوال تویی و اشاره همه بتو است و من ثنا کوی و شاکی و در آنم
اکرام توام لکن کس سینه و نشسته بر هتاهم من این سه که نصیب منست از تو
ضامنم آن سه که نصیب تست ضامن این نصیب خود را من سه ضامنم توام

هر سه که نصیب

مرده که نصیب قیامت ضامن باش و رفته بمن داد و گفت بیرون شو و دل در
 هر کس ببند جن بحق تعالی و نخستین کسی را که اول بیستی این رفته بر او داده بین
 آدمی کی را دیدم بر استنای نشستہ بر او دادم بر خواند و بکن بست و گفت بگاست
 خداوند رفته گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد سیصد دینار بود بن سیدم از مرد
 که این بگست گفتند ز سافی بنزد یک ابراهیم ادهم شدم و حکایت کردم گفت
 دست بدان من که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت تر ساه آمد و در پای
 افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید که در روز در
 حرم کر سنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلفی دیدم انداخته دیدم گفتم
 من کیستم گفتی کسی از باطن من میگوید ده روزی که کنی آنگاه بر آخر نصیب
 تو شلفی بودم سیده دست بلا شتم و باز مسجد آمدم یکی در آمد و یک قطعه کلاه
 و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودیم باد بلند و موجی عظیم
 برخاستند هر کس دم که اکبر سلامت بر هم این بر اول در و پیشی دهم که بنیم
 ز هر کی گفتی بر کفتم و گفتم باقی تو بخشیدم و با خوشبختی گفتم که باد را در میان
 دریای موده اند تا در میان دریا روزی نور است میکند و تواز جای دیگر طلب میکنی
 پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی کرد اند **بیدار کردن**
بکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب
 کسب برد که تو کل معیل جن بدرجه سیم بود و آن تو کل مکتب است چنانکه
 صدیق رضی الله عنه میگرد تو کل برای دو معنی مسلم بود یکی آنکه کسی
 صبر تواند کرد و بهیچ وجه بود قناعت تواند کرد اگر چه گمراه بود و دیگری ایمانی دارد

باشد که روزی او کسب و من کسب و خیرت او در آنست و عیال را برین توان داد
بلکه تحقیق نفس او برین عیال است اگر قوه صین ندارد بر کسب و اضطراب خواهد
کرد او را توکل بول کسب نشاید کرد و اگر عیال بر قوه صین دارد و بتوکل و بکسب
رضا دهد هم بتو کسب روا نبود پس فی ق بیس ازین نیست که خوشی پیش ازین است
کن سنه داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتوکی
مشغول بود اگر چه کسب نکند اسباب رزق او ظاهر بود چنانکه کودکی در رحم
عاجز است از کسب روزی او از راه نافی بر او مینماید و چون پس او آید
از سینه مادر مینماید و چون طعام دیگری تواند خوردن بوقت خویش دندان
بیافزیند اگر مادر بدهد مینماید و بتیم بماند چنانکه شفقت را بر مادر متوکل
کرده بود تا او را نیکی میداشت شفقت بر دیگران متوکل کند تا رحمت یتیم در دل
خلق بدید آید پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران به او باز گذاشته بودند چون
مادر باشد هزار کس را شفقت بر آن بکند و چون کلا برترشد او را قوه کسب داد
و بایست آنرا بر وی مسلط بکرد تا خود را تیماردارد بشفقتی بر وی متوکل است
چنانکه مادر تیماردار میداشت بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب
خویش یتیم شود و روی بتوکی آرد همه دلها را بشفقت او بر کند تا همه کس بینه
این نزد بخدای مشغول است هر چه بهتر و نیکی تر بر او بیداد پیش ازین مشفق او
تسلی بود بر خویش آنکه همه خلق بر وی شفقت بردن کینند چنانکه بر یتیم
اما اگر کسب تواند کرد و بیطاعت مشغول بود این شفقت را در دلها بدید نیاید
و اول توکل و ترس کسب روا نبود چون نفس خویش مشغول است باید که تیمار

خوشبخت دارد

خوش بآرد واک و وی بحق آرد و از خوشی بستم بستم شود انگاه خدای تعالی دطهار بخت
 رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هر کس هیچ شتی را ندیدند که از کس سبکی
 مملکت نبیند پس هر که درین بندین حکم نگاه کند که خداوند مملکت کار مملکت و مملکت
 چنان بدین کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضمی و این آیه او را مشاهده
 شود که گفت وَمَا مَرَدُ الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَأْتِيهَا الْمَالُ
 چنان زیاده بدین کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر بنا بر آرزایان باشد که چیزی
 و در آن باشد و زان باشد که کسب بداشت که آنکه مال بسیار کسب کرده
 باشد نیز بنا بر باشد که ضایع شود و میلان شود و حسن بصیرتی که این حال
 مشاهده بدید گفت که خواهم که هم بصیرت عیال من باشند و دین دانه کنند بدینا
 بود با له نبود و وَجِبْنَ الْوَرْدِ گفت که آن آسمان آهنین شود و زمین زرین
 شود و من پدر خوشی بستم اندک و وزی خوشی بستم ترسم که مشرک باشم و خدای
 تالی رزق با آسمان حواله کرد تا بدانند که هیچ کس راه بدان نبرد جماعتی در نزد
 خدا شود به گفتند روزی خواش طلب کنیم گفت اگر دانید که جگانه است طلب کنید
 گفتن این خدای تعالی روزی خواش سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش کرده است
 ما دانش دهید گفتند تو کل کنیم و بی نگریم تا خود چه بود گفت تو کل با زماش شک بود
 گفتند پس جلت چیست گفت دست بداشتن حیل پس حقیقت ضمان رزق کفایت
 هر گاه زنی بزمان کردند باید که روی بوی آورد مقام دیگر در حق نگاه داشتن
و فی الاست بدانکه هر که زیاده یکساله کفایت خوشی بنماده از تو کل ببقا در دل
 بر سبب خبی نسبت و اعتماد بر سبب ظاهر که هر که هر سالی مکرر شود فاما آنکه

بعضی وقت قناعت کند از طعام چندانکه سبب شود و از جامه چندانکه بپوشیده شود
 او بپوشد و فاکر کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز را خاص میکند که توکل بدین باطل
 نشود مگر که زیاده کند و سهل تستی میکند به ادخار توکل را باطل کند چنانچه که
 باشد و باطل است مگر میکند اگر چهل روز نیز زیاده کند باطل نشود توکل چون اعتماد
 بر ادخار کند و حسین مغازی از سردان بشی بود روزی سردی گهله نزدیک او
 آمد پس بپای که سیم بند داد که بدین طعام خر مرجه خوشش وینکو که هرگز
 این نشوده بودم از طعام بیاردم و باوی بخورد و هر کن ندیدم ام که با کسی چیزی
 خورد بود چون بخوردند بسیار طعام بماند آن سرد گهله همه را بهم در پیچید و برداشت
 و برفت و مرا عجب آمد که نه دستوری چیزی این کرد بشی گفت عجب آمد ترا گفتم آری
 گفت این فتح موعود است (مروز از موصل بیارم ما آمده است طعام بر کف تا ما با
 بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیاده ندارد پس حقیقت آنست که (اصل توکل
امل کوتاه است و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویش بشی اگر کند زیاده
 دست خویش همچنان دادند که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکنند توکل باطل
 نشود و این که گفتیم حکم سردتهاست اما معتدل بدانکه یکساله بنهد توکل
 او باطل نشود مگر که زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال و
 و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خویش از امداد تا شبانگاه نکداشتی و اگر
 بکداشتی توکل او را زیاده نداشتی که بودن آن در دست او و در دست دیگری هر دو
 نزدیک او یکی بودی مکن خلق را بیا موخت و بر درجه ضعف ایشان یکساله بنهاد
 و در حربان است که یکی از اصحاب صفة فرمان یافت در جامه او دو دینار یافتند

در رساله
 باریه
 در رساله
 باریه

رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوداغ است و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه
 غیر بشناسد یعنی نداند با شد تبلیس از دوداغ از آتش بود بر سیل عذاب و دیگر
 آنکه تبلیس نکرده باشد و لکن این ادخار او را نقصان درجه آمد در آن جهان چنانچه
تاد دوداغ بر روی او از جمال نقصان کند چنانکه در حق هر پیشی دیگری گفت
 چون فی زمان باشد که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده و اگر یک
 حصک بودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگری را ننهدی
 و تابستانی تابستان دیگری را و گفت شما را هیچ چنین گمان از صبر و یقین نداد
 اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلایق نیست که کوزه
 و سفح و مطهره و آنچه برد و ام بکار آید که ادخار کند و با باشد که سنت خدای
 بر آن رفته است که هر سالی آن و جامه بدید آید آن وجهی دیگری اما هر سالی
 این خورد هاتان بدید آید و سنت خدای را خلافی کردن روا نبود اما حاجت
 تابستان بر زمستان بکار نیاید نگاه داشتن آن در هر وقت از ضعف یقین باشد
مشهور و معلوم بدانکه اگر کسی جناب بود که اگر ادخار نکند دل او مضطرب
 خواهد شد و چشم بر خلق خدای خواهد داشت او را ادخار او لیکن بلکه اگر چنان
 بود که دل او آرام نکند و بدین فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت
 او در ابتدا و آن او لیکن که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دست
 آید که حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال او را مشغول
 دارد و پیشی ساکن بود و این شش رفتن و بعضی آنکه بی فکر کفایت ساکن نبود این
 کس را ضیاع او لیکن اما آن بی زیادتی و محتمل ساکن نباشد این دل در آن جمله دلها

اهل دینست این خود در حساب نیاید مقام سیم شناختن اسباب در دفع ضرر بدانکه
هم سبب که وظیفی یا غالبست از راه این برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر
در خانه بیند و قفل بر نهسد تا دزد کالا بندد بدین توکل باطل نشود و اگر سلاح برکند
و از خصم خفه کند و اگر جیبش بگردد تا در راه سردی نیابد همچنین اما اگر سپین خود
مثلا تا حرات باطن در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل
بود همچون دایغ و فسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست برداشتن آن شرط نیست
اعرابی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم در آمد رسول علیه السلام گفتند
اشتمن چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت بپسند و توکل کن اما اگر در نجی
رسد از آدمی احتمال کردن و دفع ناکرده از توکل است چنانکه خدای تعالی
گفت و دفع اذیهم و توکل علی الله و کت و انصرت علی
ما اذیتهم و علی الله فلیتوکل المومنون اما اگر جای رنج
از مار و کتدم و سیاح بود نشاید صبر کردن که دفع باید کرد پس هر که سلاح
سلاح بر گرفت در حله هر که دن از دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر کوفت
و سلاح نکند و چون قفل بر نه نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد
که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر تخته شود کالا دزد برده باشد
رضی بود بقضای خدای تعالی و رنج نشود بلکه که چون بین و ن شود بر بان
حاله میگوید که قفل بر بی آن می مرهم ناقض دفع کند کف تا سنت می موافقت کم
بار خدایا اگر کسی را بین مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که این مال برای
روزی دیکری آفریده و بعاربت بمن رسانیده با برای من آفریده پس اگر خانه

بنده

در بستر

بند و چون با ناید رنجی و شود فایده او آنست که بدانت که تو کل او در ست نیست و آن
 شوق بود که نفس او میداد اما اگر خاموش باشد و کله نکند باری در جهت صبر بافت
 و اگر نکند که در نگیرد و در طلب دزد استقصا کند از در جهت صبر بافت بدانت
 که و نه از صبر بافت و نه از متوکلان تا باری دعوی در باری کند و فایده تمام
 باشد که حاصل آید از دزد سوال **اگر کسی** کو بد آن بدان محتاج بنوی دی
 در در بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و بر وند چکنه ممکن
 می دد که رنجی و نشود **جواب** آنست که بدان ممکن کرد که تا خدای تعالی بدو داده گمان میبند
 که خیرت او در آنست که این با او بود و پنهان آن خیرت آنکه خدای تعالی بوی داد
 اکنون خیرت او در آن بوده است که با او شود و نشان آنکه از وی باز سند بس خیرت
 هر پیش در هر دو حال شاد باشد و یا مایه آرد بدانکه خدای تعالی نکند در حق او
 الا آنکه خیرت او در آن بود و او خیرت خود نداند خدای تعالی بهر آن داد چون
 بهمان که بهر می مشفق و طیب دارد که طعام و کشت دهد او را شاد شود و
 در آن که هر چه آنکه آنست که آثار تن در سستی می بیند ندای آن که کشت باز گیرد
 شاد شود گوید آنکه آنست که میداند که زبان مزه در آنست باز نکند فتنه و تامل
 بیان باشد تو کل در ست نیاید و حدیثی بی اصل بود **ادب متوکلان**
چون کلای او دزد نبرد بدانکه متوکل باید که شش نگاه در آمد از ادب یکی
 آنکه اگر چه در بیکد استقصا بسیار نکند و بند بسیار بنزند و از
 مسامحان با سبانی نخواهد لکن آسان تر فل گیرد مالک بن دینار رشتند بر در
 خانه بستی و کفنی آن بسبب شک بنوی دی در بستی ادب در هم آنکه هر چه

دانند که نفیس است و در زبان حریص بود در خانه نهمه که او سببش غیب زد
بود در معصیت مغیره پیکار مالکین دینار را در کوه فی ستاد بس از ان باز پس فی ستاد
که باز پیکار که شیطان و سواسی در دل معنی افکنده که در د ببرد غنا است که او را
و سوسه بود و در در معصیت افتد بن سلیمان درانی این بشنید گفت این از
ضعیف و بی صفاست او در دینار آهد است او را از ان چه کی در د ببرد و این
نظمی تمام است است ادب بسیم چون بین و ن آید نیت کند که اک در د ببرد او را
با د و نخل کند تا باشد که اک در و بش بود حاجت او بر آید و کپتوا نک بود بدین
سبب باشد که مای دیگری در در د و مال او فدای مسلمانان دیگر بود و این شفقت
باشد هم بر در د و هم بر دیگر مسلمانان و بدانند که بدین نیت قضای عبادی تعالی
بگردد و او را ثواب صدق حاصل آید بجای در می هفصله اک بینند و اک فی
او نیت خوشی بگرد چنانکه در خبر است که کسی در صحبت با زن عزت نکند
و تخم بنهد اک فی زند پد آید و اک فی او را در غلامی بنویسند که در راه
خدای تعالی چنگ کند تا او بر بکشند و این بدان سبب است که وی که آنچه بر وی
بود بگرد اما اک فی زند بودی خلق و حیوان او بر او بودی و ثواب او بر فعل
او بودی ادب چهارم آنکه اند و هکین نشود و بدانند که خیرت آن بود که
ببرند و اک گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند و اک بدی
باز دهند نسبتا و اک باز ستاند ملک او بود که بجز د نیت او ملک قابل نشود و لکن
در مقام توکل محبوب نباشد ابراهم بارضی الله عنهما اشتری بکفره پانصد
چشت نیافت باز ماند نگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد آمد و نماز میکرد یکی

بزرگ

میامد که اشرف فلان جای است نعلین در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت
 که گفته بودم که در سبیل خدای الکن کرد آن نکدم و یکی از شیوخ میگوید برادر بی را
 خواب دیدم در بهشت و لکن اند و هکین گفتیم در بهشت چرا اند و هکین گفت این
 اند و تا قامت با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن نوندند در علیین که در بهشت
 نسل آن بود شاد شدم چون فصد آن کردم مبادی آمد که او را باز کرد اند که این
 کسی را است که سبیل بر اند بود گفتیم سبیل را ندن کدام بود گفت تو گفتی فلان
 همین در سبیل خدای تعالی نگاه بسر نیدی اکن تو تمام کردی این نین تمام بی دادند
 و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زرد آشته بود بدیدند یکی از بزرگان عبای
 آنجا بود او را تنهم کرد عابد او را بخانه برد و گفت زرتی چند بود خدا نکه گفت زر
 بر او داد چون بیرون آمد جنب شنید که هیان او یکی از یاران او به بازی برگرفت
 بودند باز گشت و زبانه زد یک او برد هر چند بگفت بواله نکند و گفت این در نیت
 جنب سبیل کرده ام آخر بفرود تا جمله بدو و ایشان دادند و همچنین کسی بشه نانی
 بود ~~در بهشت~~ ویشی دهد و در ویشی بر فتر بود سلف کل هبت داشته اند نان بخانه
 مدد و بخودن و بدو ویشی دیکر داده اند ادب ~~بچشم~~ آنکه برزند و ظلم
 دعایت نکنند که بدین هم تو کل باطل شود و هم زهد که هر که برکدشته تا سف خور
 خواهد بود ربع بن ~~خشم~~ را اسپه بین دند که به بسیاری از دیدی گفت میدیلم
 که بر دند گفتند جل بکه اشقی گفت آنچه من در آن بودم از آن دو ستر میداشتم
 یعنی ده غازی دم بس بی وی دعایت کردند گفت میکنند که او را بخل کردم و بصد قر
 بر او داده ام و یکی را گفتند ظالم خویش را دعایت کن گفت ظلم بر خویشان کرده است

کرده است برین دعای بدکنم که اول این شی کفایت زیادة نتوانم کرد بروی و در جنب
است که مظلوم بر ظالم دعا بد میکند و بد میکند تا آخری خویش تمامی قصاص کند باشد
که ظالم را بروی جنبی بماند اب ششم آنکه اند و همگین شود برای نبرد شفقت را
بروی که معصیتی بر وی بنفت که در عذاب آن گرفتار شود و شکن کند که مظلوم
است ظالم نیست و آن نقصان که در مال اقدار دین نیفتاد درین که اگر باند و آنکه
کسی معصیتی خلاف داشت در مشغول نکند نصیحت و شفقت بر خلق دست
باشند بود فضیلت بسی را دید که کالایش برده بودند میگویند است گفت برای
کالا میگوئی گفت فی بران مسکین که چنین کار کند و در قیامت او را هیچ حجت
بنود مقام جهاد در علاج بیماری و در ازاله ضری که حاصل آمد باشد
بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج کسسه بنان و علاج
نشسته آب و علاج آتش که در خانه افتد بر آب که بر وی زنی دست داشته
این از توکل نیست بلکه حرامست دوم آنکه نبر قطعی باشد و نبر ظنی لیکن آنکه
محمول باشد که آتش کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بطرف است اینست
چنانکه در جنب است که کون این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بر آن
و توی ترین این داغست آنگاه افسون آنکه فال و ضعیف ترین فاله که آنرا طبر
گویند درجه سیم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لکن غالب ظن بود
چون قصد و بجمامت و مسهل خردن و چون علاج سردی بکسی دست باز
داشتن این حرام نیست و لکن شرط توکل است این نیز نیست بوده که در بعضی
از احواله کردن آن زنا کردن او نیست بود و در بعضی آن دن او نیست و دلیل بر آن

171

که شکر توکل کرده این نیست قول رسول است صلی الله علیه و سلم و فعل او اما
 قول آنکه گفت یا بندگان خدای دار و بکاردارید و گفت هیچ علة نیست که بر آن
 دار و بی است مگر سوار و لکن باشد که انداید و باشد که نداید و کند کند کرد آن
 و لکن قدر خدای بگرداند گفت ابن بزهم از قدر بود و گفت هیچ قوم از ملائکه
 نیکتر است که نگفتند امت خویش را بحجاست فرماید و گفت هفدهم ماه و فوی زدهم
 و بیست و یکم حجاست کنید که بناید که غلبه خوف شما را هلاک کند بگفت که خون
 سبب هلاکت بنفیان خدای تعالی و فوی بود میان آنکه خون از این بیرون
 کند یا ماران چاهه یا آتش از خانه فوی و گفت که این همه اسباب هلاکت و ترک این
 شرط توکل نیست و گفت حجاست سه شنبه هفدهم ماه علة یکساله را بین دو این
 در خبی منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را قصد فرمود و علی را آنکه ^{چشم} بود
 گفت این سخن رضی رطب و این سخن رضی بن که جفندد بکشک جو بخته و صهیب
 رضی رضی الله عنه گفت خبای خوی و چشم در دقت بد یکجا بنا دهان
 ی خور ~~چشم~~ خندید و اما فعل او آنست که هر شبی سر مه در چشم کردی و هر مای
 حجاست که دی و هر سالی دار و خردی و چون و حی فرود آمدی سر او پدید آمد
 خنک فوی و چون جای ریش شدی خنک بر نهادی و وقت بودی که خنک بر
 ری و ازین بسیار ری است و طب النبوی علیه السلام کتابی است که کرده
 اند و موسی علیه السلام علی بد بد آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان
 حیوانست گفت دارو نکنم تا او عاقبت فوی سندان علة درمان بکشید گفتند دارو
 این مر و نشو و بچوب و در حال بشود گفت خنک هم علة بماند و حی آمد که بعثت

من که نادار و نخوری عاقبت نفس ستم بخورد بهمن شد جینی در دل اول قادی و حی
آمد که خواستی که حکمت من بقول خیش باطن کیفی منفعتها دهر دار و که نهاد بجزین
ویکی از اینها شکایت کرد از ضعف و حی آمد که گوشه خورشید بخورد بشد و
و قوی کله کی دند از نشی فی زندان بر سوله آن روز کان و حی آمد که بگو تا زمان
ایشان در حال حمل آبی یعنی بهی خورد بخوردند فی زندان نیکی شوند و بعد
از آن و در آبستنی آبی خوردندی و در نفاس و طب بس ازین جمله معلوم
شد که دار و سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیرری است و همه بنده
سبب الاسباب است و در خوبی است که موسی علیه السلام در مناجات گفت یا
رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از منست گفت بس خلیب
بچه کاری آید گفت ایشان بدانند تا روزی من می خوردند و بندگان سر اول
خوش می دهند بس توکل نیز درین علم و حالت است که اعتماد بر آفریننده کار دار و
گند نبرد دار و که بسیار کس دار و خورند و هلاک شد **فصل**
بدانکه داغ بین عادتست کن و حی را و لکن کون آن از توکل بیفکنند بیکه از آن
خود نمی آمد است و از افسوس نمی نیست سبب آنکه سوختن به آتش حرا حی باشد
است و از سرایت آن بیم بود نه چون نصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر
نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد و عمر ابن الحصین را
رضی الله عنه علی بد آمد گفتند داغ کن نکند جان الحاح که دند بگرد
و گفت پیش ازین توری میدیدم و از زیمی شنیدم و ملا بیکه بن من سلام میکندند
تا این داغ بگردم از **بوعه** از من در حجاب شد آنکاه توبه کرد و استغفار کرد آنکاه

توبه با طوف

انطق بن عبد الله كفت بس ان مدتي مديد خداوند تعالي آن كرامت من باز داد
بسا كرهن آنكه دار و ناخوردن در بعضي از احوال فاضلت و آن مخالفت
رسول عليه السلام يدا نكه بسياري از بيمگان علاج نكرده اند باشد
 كسي كويده كه آن اين را كافي بودي رسول صلي الله عليه و سلم دار و نخورد
 بس اين اشكال بدان برخين دكه بداني ناخوردن دار و راشن سبب بود اول
 آنكه آنكس در مكاشفت بوبد داشته بود كه اجل نماز سيده است و از اين بود
 كه با صديق گفتند كه آن طبيب را بخواني تا تا به بيدگفت طبيب مراديد گفت
 ميكي بداني **افعل ما ارد من ان كنم** كه خواهم سبب دوم آنكه بيان خوف
 آخر مشغول بود دل او بر و اي علاج ندارد چنانكه بو الدهر دارضي الله
 عنه **و كفتند در بيماري كه از جي نالي كفت از كناهان كفتند چه جيوه آرزو**
بيكند كفت رحمت خداي كفتند طبيب را بخوانيم كفت مراد طبيب بيمار نكرده است
 بود در رضي الله عنه چشم دزد بود كفتند علاج نكزي كفت شغلي دارم
 از اين **ميدگفت** و مثال اين چنان بود كه كسي را پيش ميكي بي برند تا سياست
 كند كسي كويده ان نخوري كويده چه بر و اي نان خوردنست اين طعن باشد
 در كسي كه نان نخورد و مخالفت او نبود و اين مستغربي همچنانست كه سهل را كفتند
كفت تو جيست كفت قوت كوي قيوام است كفتند تو از قوم بي برسيم كفت
نوام علم است كفتند از غذا مي پس سيم غذا كواست كفتند از طعام تن
بي برسيم كفت دست از اين بدار و بصانع تسليم كن سبب سيم آنكه باشد
 كه علة مشر بن بود و بنزديك بيماران دار و چون افسون بود كه منفعت آن نافرمان بود

و کسی را که طب نداند باشد که بیشتر داروها را چنین کند و در بیخ خشم
میگوید قصد کند که علاج کفم عله خویش را لکن اندیشه کند که عدا
و شود و کدشکان با طبیبان بسیار در میان ایشان بیمه می دهند و طب سود
نداشت ظاهر است که او طب را از اسباب ظاهر شناخته است سبب جهان
آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری او را می بود و یا خویش
در صبر بیا زما بد که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلای بیای ما بد
چنانکه زرد با آتش بیا زما بد کس بود که از آتش خالص بین و ن آید و
و کس بود که تپاه بین و ن آید و سهرق دیگر از دار و فرمودی و خود علی
داشتی دار و نکوردی و کفیی غان نشسته با رضای بیماری فاضلتی از
غاز بر پایه با تدرستی سبب نجیم آنکه کناه بسیار دارد و خواهد که
بیماری کفانه آن باشد که در خبر است که تب در بنده او بنده تا انگاه که او را
از کناهان پال کند که بن وی هیچ کناه نبود چنانکه بن تکلیه هیچ کرد
بنود وعیسی علیه السلام گفت عالم نبود هر که به بیماری و خصیت
در تن و مال شاد نبود و بن امید کفانه کناهان و موسی علیه السلام
در بیماری تکلیست و گفت با خدا یا بر وی رحمت نکندی گفت چگونه
رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت او بدان خواهم کرد که کناه او ط
کفانه بدین کنم و درجات وی زیاده بدین کنم سبب ششم آنکه داند
که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیند خواهد که بیماری بماند
تا باز در غفلت نیفتد و هر که را به او خینی خواسته باشند همیشه

اولی

و با توبه میکند به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز
 در پیشی و بیماری و خواری و در خبر است که خداوند تعالی میکند بیماری
 بدست و در پیشی زندان است کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم
 پس چون تندرستی بمعصیت افکند کسی را عاقبت او دو بیماری بود علی رضی
 الله عنه تومی را دید از آستانه گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان
 است گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بنه کان بر سید
 کسی را که جگر نه گفت بعاقبت گفت هر روز که معصیت نکنی بعاقبت باشی
 و اگر بکنی آن کلام بیماری است صعبتر از آن و گفته اند که فرعون علیه
 اللعنة دعوی خدای از آن کرد که چهار صد ساله بزیست که ترا در
 مری بود و نه تویی و آن او را یک ساعه شقیقه بکی فیتی بر وای آن قضی بی نبی
 و گفته اند که چون بنده یک دو بار بیمار شود و تو بر نکند ملک الموت گوید یا غافل
 چند بار رسول خیش را فی سنا دم و سود نداشت و گفته اند که مؤمن نباید
 که جمل کرم و خالی باشد از پنج بیماری یا خوبی یا زبانی و رسول صلی الله
 علیه و علی آله و سلم زنی را نکاح خواست که گفتند هر کن او را بیماری بنوم
 است و پنداشتند که این ثناتی است گفت نخواهم او را یک روز رسول صلی
 الله علیه و علی آله و سلم حدیث صداع میکرد اغرابی گفت صداع چه باشد
 ساهن کن بیماری بوده است گفت دو راز من هست که خواهد که در یکی نکند
 از هله و نخ کوه و ی نکوه و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا
 رسول الله هیچ کسی در درجه شهیدان بود گفت بود کسی که در روزی

یست با ازین راه زیاد آرد و شل نیست که بیماری از سرک بیش یاد آرد پس بدین
اسباب که وی علاج نکند آنکه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بدین چنین محتاج نبود علاج از آن که در جمله حکم از اسباب ظاهر بخلاف
توکل نیست عم رضی الله عنه بشام می شد خبر شنید که ابخطا عوث
عظیم است که وی گفتند که بن ویم وک وی گفتند از قدره حذر نکنیم عم
گفت از قدره خدای بقدره او کن بنیم و گفت آن یکی را از شام و وادی بود یکی پرگاه
و یکی بن خسل بهس کلام که سفند آبخا برد بقدره باده باشد پس عبد الرحمن
عوف را رضی الله عنه طلب کرد تا او چه گوید گفت من از رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم شنیدم که گفت چون بشنوی که جائی و با است آخاس وید و بچ
آخا باشید بین و ن میاید و مکن بزید بس عس شکن کرد که رای او موافق خبر بود
و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بین آمدن آنست که اگر تن در ستان بین
آیند بیماریان ضایع مانند و هلاک شوند و آنکه چون هوا در باطن ایشان کند پس و ن
آمدن سود ندارد و در بعضی اخبار است که کن بخن از آن همچنان بود که کسی
از کفا از مصاف کفار که بزند و مانند آن بل نیست که دهایی بیماریان نسکسته شو
و کس نبود که ایشان را طعام دهد بقیین هلاک شوند و خلاص این کس که
بکن بزند در بشد بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط نکل است
بلکه اظهار و کله کی دن مکن است الا بعد ری چنانکه با طیب کی بد یا خواهد
که ضعف خویش اظهار کند و دعوت جلدی از خویش بین و ن کند چنانکه علی را
بر سپندند در بیماری که بهمن هستی و خیر هستی گفت فی در یک دیگر نگر نیستند

بزرگ

174

و تجی کی دند گفت بس با خلدی تعالی جلدی و مردی غایم و این بحاله او لایق بود که با آن
 نفع و بزکی عجز خویش می نمود و از بن بود که گفت باریت ما صبری روزی کن رسول
 صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت از خطای عاقبت خواه بلا بخواه پس چون عذری
 بنود آن بیماری کند و سبیل شکایت حرام بود و اگر فی شکایت ر و او بود و لکن او برین
 دست باز داشتی بود که باشد که در وی زیادتی کی بد و باشد که کان کله افتد
 و گفته اند که نالیدن بیماری بسند که آن اظهار عجز باشد و ابلیس از ایوب علیه
 السلام هیچین نیات مکن ناله و فضیل بن عیاض و بشی حافی و وهب بن الوهید
 چون بیمار شد ندی در سرمای بیستندی تا کسی نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم
 چنانکه کس بیعاده ما نیاید تم بحمد الله **اصل نوهم در محبت و شوق**
 بدانکه دوستی خدای تعالی عالی ترین مقام است بلکه مقصود همه مقامات اینست چه
 دفع مملکات برای ظهور است از هر چه دوستی حق تعالی مشغول کند و همه نیجات
 که پیش ازین گفته ایم مقامات اینست چون توبه و صبر و زهد و غیر آن آنچه پس ازین
 است شوق مرتب اینست چون شوق و رضا و غایب کمال بندگ است که دوستی حق تعالی
 بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فی و کبر دکن ازین بنود باری غالبین بود از
 دوستی دیگر چنین ها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که کسی و چنان
 مملکات انگار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس تو نبود او را خورد دوست نتوان
 داشتن و معنی دوستی فی مان برداری است و بس و هر که ویرا چنین
 بناله از اصل دین خبر نداشته بود و شش این مهم است و ما پیشتر شوق
 سعی بر نیات دوستی حق تعالی بگوئیم آنکه حقیقت و حکام وی بگوئیم

فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام را اتفاقست بر آنکه دوستی
حق تعالی فیضه است و خدای تعالی میگوید **يُحِبُّهُمُ وَ يُحِبُّنَهُ** و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم میگوید ایمان کس هر ست نیست تا آنکه که خدای و رسول را
از هر چه جز آنست دوست نداشتند بر سیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و
رسول را از هر چه جز آنست دوست دارد و گفت بنده مومن نیست تا آنکه که
خدای را و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست نداشتند و خدای تعالی
تهدید کرد و گفت اگر بدو و فرزند و مال و بخت و مسکن و هر چه دارد از خدای
و رسول دوست میدارید ساخته باشی تا فرمان در رسد **قُلْ إِنْ كَانَ**
آبَاؤُكُمْ و آبْنَاؤُكُمْ و إِخْوَانُكُمْ و بَنَاتُكُمْ و نِسَاءُكُمْ و مَن فِي أَيْدِيكُمْ و مَن فِي أَعْنَاقِكُمْ
و سلم را گفت که ترا دوست دارم گفت در ویشی را ساخته باشی گفت خدای را
دوست دارم گفت بجز او را ساخته باشی و در خبی است که چون ملک الموت جان
خلیل را علیه السلام بی بن خواست گفت گفت هر کفر دیدی که خلیل جان خلیل را
بستاند و بی آمد که هر کفر دیدی که خلیل را دیدار خلیل را کافر بود گفت اکنون جان
چنان بر کنی که رضا دادم و در دعاء رسول است صلی الله علیه و علی آله و سلم
اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَبِّكَ وَ حَبِّ مَنْ أَحَبَّكَ وَ حَبِّ مَا يُقِينُنِي إِلَيْكَ
حَبِّكَ وَ اجْعَلْ حَبِّكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ عَلَى الْعُطْشَانِ
گفت با دخلیا مراد و زنی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی
آنکه ملابد و دوستی تو نزدیک کند و دوستی خود را بر من دوستی کند دان
از آب سرد بر تشنه و عرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود

گفت چه بنهاد آن روز را گفت نماز و روزه بسیار تمام اما خدای و رسول
 دوست دارم گفت فردا هر کسی با آن بود که او را دوست دارد و صدیق گفت رفی
 الله عنه هر که خالص محبت حق تعالی بخشد از دنیا مشغول شد و انخلق نفوس شد
 و حسن بصیرت گفت هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را
 بشناخت او را دشمن گیرد و مؤمن را غافل بنماید نشود و چون اندیشه کند
 آنم و هکین شود و عیسی علیه السلام بقوی بگذشت نزار و ضعیف گفت
 شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی بگذاختیم گفت حق است بر خدای
 تعالی که شما را این کرد اند از عذاب خویش بقوی دیگری بگذشت از ایشان توار تر
 و ضعیف تر گفت شما را چه رسید است گفتند آن روی بهشت ما را بگذاخت گفت حق
 است بر خدای تعالی که شما را بر آن روی خویش رساند و بقوی دیگری بگذشت از این
 هنر و ضعیف تر و لاغر تر و نود ایشان از روی چون آینه می تافت گفت شما را چه
 رسید است گفتند ما را دوستی حق تعالی بگذاخت ایشان بنشست و گفت شما آید
 مقرر بان شما بید که مرا بجا است شما فی موده اند سی السقطی میگوید فی داهن کسبی
 بر اینجا باز خوانند که میدی امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مکود و ستان خدای
 تعالی را که میدی او ای خدای تعالی نزد خدای تعالی آید دلهای ایشان از شادی
 بخلع شود و در بعضی از کتب میام است که حق تعالی گوید که بند من ترا دوست
 دارم حق من بر تو که تو نیز مرا دوست دار **حقیقت دوستی** بدانکه چون این
 چنان مشکل است که هر چه انکار کرده اند در حق خدای تعالی شرح این مهم بود
 آنچه سخن درین بار بگست و هر کسی فهم نکند و لکن ما تمثالهای روشن چنان

کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند بنا آنکه اصل دوستی بیاید شناخت که چیست بدانکه
معنی دوستی میل طبع است یعنی بی که خوش بود اگر آن میل آتی باشد آنرا عشق گویند
و دشمنی نفرت طبع است از جینی که ناخوش بود و آنرا که خوشی و ناخوشی بود
دوستی و دشمنی نبود آنگون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در
حق طبع تو سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تو است و آن بسازد بلکه طبع
خود تضاد ای آن میکند آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و نامسلک^{ست}
و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه ناموافق بود و نه مخالف^{ست}
خوش گویند و نه ناخوش آنگون باید که بدانی که هیچ ترا ناخوش و خوش نیاید
نا ازان بیشین آگاهی نیاید و آگاه بودن از جینی های محاس باشد و عقل
و محاس خج است و هر یکی لذتی است و بسبب آن لذت او لذت دوست دارند یعنی
که طبع بدان میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو است و در سبز و آب
و لذت و مثل این لاجرم این لذت دوست دارند و لذت گوش در آوازهای خوش
و بی زوشت و لذت شم در بویهای خوش است و لذت دود در طعمها و لذت لمس
در ملوسات نرم و این همه محبوسست یعنی که طبع با بدان میل است و این همه بهایم^{ند}
باشد و حاسنی هست ششم در دل که آنگاه عقل گویند و بصیرت گویند
و نور گویند و هر جان که خواجه میگوید آنچه آدمی بدان متمین است از بهایم
او را نیز مدهر کاست که آن او را خوش آید و آن محبوب باشد چنانکه این دیکر^{ند}
موافق حواس و محبوب حواس بود و لذتین بود که رسول صلی الله علیه و علی
وسلم گفت سه چیز اند نیاید دوست دارم که دوست من گوید اینده اند نماند^{ند}

خوش و شنائی چشم من در نماز است نماز را زیاد درجه نماید و هر که جمیع
 بهایم بود و از دل بی خبی بود و جن حماس هر کن با و رنگند که نماز خوش
 بود و زیاد و ست توابع داشت و کسی که عقل بر وی غالب بود از صفات بهایم
 دوری بود نظاره چشم باطن در جمال حضرت اهل بیت و عجایب صنع او
 و کمال و جلالت ذات و صفات او دستش دارد از نظاره چشم ظاهر در صورتها
 نیکی و در سینه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم او حقیق کنی در چون
 جمال حضرت اهل بیت او را مکتوفی شود **بیدار کردن اسباب دوستی**
از آن جمله ایوم شود که مستحق دوستی بنی حق تعالی نیست بدانکه اسباب
 دوستی را پنج سبب است سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای
 خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاکت خود را دشمن
 دارد اگر چه عدلی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون عله دوستی
 موافقت طبع است چه چنین بود او را موافقت و سازگاری از هستی او
 و دوام هستی او و بکمال صفات او وجه بود مخالف و ناسازگاری از
 نیستی صفات کمال او پس بدین سبب بدین فرزند را نیز دوست دارد که بدین
 او همچون بقای خود داند چون از بقای خود عاجز است آنچه با بقای او ماند
 آن وجهی آن نیز دوست دارد و حقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را
 دوست دارد که آن آله او باشد در بقای او و در بقای صفات او و آثار
 دوست دارد که ایشان را بر و بال خویش داند و بین خویش را به ایشان
 کامل شناسد سبب دوم نیکی کاری است که هر که با او نیکی کنی کنده باشد او را

دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الإنسان عبيد الإحسان و هر سوله صلی
الله علیه و علی آله و سلم یا رب هیچ فاجری را بمن دست مده تا نیکی کند که
آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است که بکلف بنکر ددی محبت
این نیز زان کن دد با آن آید که خود را دوست داشته باشد که احسان آن بود
که کاری کند سبب بقای او باشد و یا سبب کمال صفات او بود و لکن آدی تن
در سستی دوست دارد نه بعلمی دیگر و طیب را دوست دارد بعلت تن دوستی
و برای آن همچنین خویشی را دوست دارد نه بعلمی و کسی را که با او نیکی
کند دوست دارد برای نیکی کردن سبب سیم آنکه نیکی کار را دوست دارد اگر چه
با او نیکی نکند باشد چه اگر کسی بشنود که در مغرب باد شامی است عالم و
و عادل و هم خلق از وی براحات اند طبع و یا به او میل کند اگر چه داند که
هر کن بغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید سبب چهارم آنکه کسی
دوست دارد که نیکی بدهد نه برای جینی که از او بستاند لکن برای ذات او و
نیکی او که جمال خود بچو بست بطبع در نفس خویش و را بود که کسی
دیگری نیکی را دوست دارد نه بشروع چنانکه سبب و آب روان را دوست دارد
و لکن خود چشم را از جمال او جو لذت بود و جمال و حسن محبوب است و آن
جمال حق تعالی معلوم شود در دست شد که او را دوست توان داشت و معنی
جمال بس ازین گفته آید که چیست سبب چهارم در دوستی مناسب است
میان دو طبع که کسی بود که طبع او با دیگری موافق بود و بر اثر آن نیکی دوست دارد و
مناسب گاه بوشید باشد و بود که ظاهر بود چنانکه کوه را آنس و کوه را باری باشد و از آن

بر بازی و عالم را به عالم و هر کسی را با جنس خویش نگاه بود که پوشید بود و در اصل
 نطق و در اسباب سماوی که در وقت ولاده مستولی شده باشد مناسبی افتاده باشد
 که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و ازان عبارت کرده و
و کلت الازاح جهنم بحدثه فما تعارف منها ائتلف و ما تکرر منها
 اختلفت الازاح را بیک دیگر آشنائی باشد و بیک دیگر باشد که چون در اصل دوستی
 را آشنائی افتاده باشد بیک دیگر الفت کبرند و این آشنائی عبارت از آن است
 که گفته آمد که راه تفصیل آن توان بود **بید کردن حقیقت دوستی**
که چیست بدانکه کسی که بهر مایه نزدیک بود و راه جز با حساس چشم نداند
 باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد چنانکه روی سرخ سپید و متناسب اعضا
 بود و حاصل آن باشد که لونه آید و هر چه شکل و لونه ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این
 خطا است که عقلا گویند که این خطی نیکو است و بازی نیکو است و جامه نیکو است
 و اسبی نیکو است و سرای نیکو است و باغی نیکو است و شهری نیکو است پس معنی
 نیکویی در همین است آن بود که هر کمال که به او لایق بود حاضر بود و همچنین در ^{بند}
 و کمال هر چیزی نوبی دیگر بود و کمال خط تناسب حروف او بود و دیگر
 معانی بود و مثل بستی که نکی بستن در خط نیکو و در سرای نیکو لذتی است پس
 نیکو بصر و در روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد
 که کسی برین افتاد دهد و لکن گوید چنینی که بچشم آزان نتوان دید نیکو چون بود
 و این نیز جهل است که ما را کپی نیم فلان خلقی نیکو دارد و من وقتی نیکو دارد و گویند
 علم با و بر سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و بر همه کاری و که راه

طبعی و قناعت از عه جبین های نیکو تر این را مثال این معرفت و این همه چشم ظاهر نتوان
دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضت نفس بگفتیم که صورت
دوست ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و محبوبست بطبع و دلیل بر این آنکه
کسی شافی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه ایوب کس و عن رضی الله عنهما دوست
دارد محال نبود و چگونه بود و کس باشد که درین دوستی مال و جان بدل کند
و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان آنگونه
خاکي شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست از علم و
تقوی و سیاست و مثال این و همچین بنیامبران را دوست بدین دارند و هر که
صدیق را دوست دارد بهر صورت که باشد هم دوست دارد که او را بدان صفت
دوست دارد که او صدیق بدانت و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات
صدیق که جزو لاینچینی کونیه آنرا نه شکل باشد و نه لون و این نزد یک کس و هیچ
جای کبر است و نزد یک کس و هیچ جای کین نیست و بهر صفت که همت او را
شکل و لون نیست و محبوب آنست نه دوست و گوشت ظاهر پس هر کس عقل بود
جمال باطن را امکان نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر که بسیار فوق
بود میان کسی که صوفی را دوست دارد که بر دیوان نقش کنند میان کسی که بی
دوست دارد بلکه کودک خرد چون خواهد که کسی دوست دارد از مردمان
چشم و ابروی او را صفت نکنند لکن سخاوت و شجاعت و علم و قدره او را
صفت کنند و چون خواهد که دشمنی دارد از شیئی باطن او حکایت کنند نه از شیئی
ظاهر وی و بدین سبب صحابه را دوست دارد و بوجهی را دشمنی دارند پس بداند

که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صوره باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوب
 است نزدیکتر است که اندک عقلی دارد **بیدار کن** آنکه مستحق دوستی تحقیقت
مطلبی است چل و علان پس بدانکه مستحق دوستی تحقیقت جن خدای تعالی نیست و
 و همه که دیگرین دوست دارد از جهل بود یکی بدان وجه که تعلق بر او دارد چنانکه رسول
 الهی علیه و سلم دوست داشتن هم از دوستی او بود که کسی دارد و دوست
 که دارد رسول او را دوست دارد و دوست دارد و دوستی علمای متقیان هم از دوستی
 خطای بود و این بدان بلای که اسباب دوستی نگاه کنی **اما سبب** اول آنست که
 خرد را و کمال خود را دوست دارد و از ضو و این آنست که حق تعالی را دوست دارد
 که هستی او هستی صفات و کمال او این همه از ایجاد و فضل وی است اگر
 فضل او بودی کمال او همه از خود او است اگر نه فضل او بودی با فی نش و وی هست
 بنو دی و اگر نه فضل او بودی نگاه داشت او نه ماندی و اگر نه فضل او بودی
 با فی نش اعضا و اوصاف کمال او از وی ناقص تر نبود پس عجب از آنکه کسی
 که از کس ملبکین یزد سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه به
 او است دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرختست قوم هستی
 ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و
 بیگانه نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او شمر معرفت او است
سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکی کند و بدین سبب هر کس
 دوست دارد جن خدای تعالی را از جهل بود که با او هیچ کس نیکی نمی تواند کرد
 و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او باینکه کس در شما دنیا و مرد

بخانکه در کتاب شکی و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بیند از جهل
است که هیچ کس هیچ چیز بنده نهد تا آنکه او را موکل نفس سنده که خلاف آن توانی
کرد که در دل او افکند که صواب و منفعت او در دین با در دنیا نیست که چنین بی او دهد
تا بعد از خویش رسد آن فراخ خویش تن داد که از تو سببی ساخت تا ثواب آخر رسد
یا بشنا و نام نیکو و غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بودا که بی غرضی او را موکل کرد
بدین اعتقاد و داعیه تا بتو تسلیم کند و این در اصل شکر بیان کرده ایم **سبب**
آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکو نگردد باشد چنانکه هر که بشود
که در مغرب مثلا باد شاهی عادلست و مشفق بر خلق و خزانه خویش بر پای در و پستان
دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت او بضر و نطیع او را دوست
دارد اگر چه داند که هر کس او را بخنای دهد دید و از وی هیچ نیکویی به او نخواهد رسید
و بدین سبب نیز جن حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از
نیست و هر که در عالم احسان کند بالذم و فرمان او کند و نگاه بدست خلق خود از
نعت جناس است احسان آنست که همه خلائق را بیافزاید و همه را هر چه با نیست بداد
تا آنچه نیز حاجت نبود و لکن زینت و آراستی در آن بود و ایراد بدانند که در
مملکت آسمان و زمین و نبات و حیوان تا مثل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام
بی نهایت بدد **سبب چهارم** آنست که کسی را برای جمال دوست دارد و چون
برای جمال معافی چنانکه مثلاً که شافعی را دوست دارد و علی را رضی الله عنه دوست
دارد و دیگری ابو بکر و عمر را دوست دارد و دیگر همه دوست دارد بلکه با میل از
دوست دارد و سبب این جمال معافی و صفات ذات ایشانست و حاصل آن چون

کلیتاً
مستند
است

که کتب با سه جنبه آید یکی جمال علم که عالم محبوب از آنکه نیکی و شیوایی است و هر چند
 علم بیشتر و معلوم شیوایی آن جمال بیشتر و شیوایی ترین علمها معرفت خدای تعالی
 است و معرفت حضرت الهی است که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و اولادین
 ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیاء محبوب از آنند که ایشان را در این علوم کلی
 هست دوم با قدره آید چون قدره ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگانش
 خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین
 و سیم با تنزه و پاک آید از عیب و نقص و از خبیث اخلاق اطن و محبوب از ایشان
 این صفات است نه افعال ایشان که هر فعلی که در سبب این صفات بود از محیی دین بود
 چون فعلی که با تفاق بود یا بغفلت بود پس هر که در این صفات بحکالت بود دوستی او
 زیاده بود و از آن بود مثلا که صدیق را از شافی دوستی دارد و پیامبر را از صدیق
 دوستی دارد اکنون در این صفات نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست
 و او را این صفات هست هیچ سلیم دل نیست که این مقادیر نداند که علم او این و آخرین
 از آدمیان و فی شکران در جنب علم حق تعالی تا جین است و همه را گفته است *وَمَا أَوْتَيْنَاهُ*
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم جمع شوند تا عجایب حکمت و علم او بجا می
 در آفیش موهجه و یا پشه بدانند نتوانند و آن قدره که دانند از وی دانند
 که در ایشان بیافید چنانکه گفت *خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّةَ الْبَيَانِ* و نگاه علم
 خلق متناهی است و علوم و بی نهایت است با آن چه اضافه کن و علم خلق از او
 پس علم او ست و علم او از خلق نیست اما اگر در قدره نکرید قدره نیز محبوب است
 و بدین سبب شیخاعت علی رضی الله عنه دوست دارند و سیاست عمرد

که آن نوعی از قده بود و قده همه خلق در جنب قده حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز
اند الا آن نوع که او ایشان را قوه داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر کسی از
ایشان چنین بی بریابد باز نتوانند سندن همه عاجز آیند پس قده بی نهایت را که
آسمان و زمین و هر چه در میانست از جن و انس و نبات و حیوان همه اش قده است
و بل مثالی این بی غیر نهایت قادر است پس چگونه و بود که بسبب قده دیگر را چون
او دوست دارند اما صفت باکی و تنزیه از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول
نقصان او آنست که بند است و هستی او بر او نیست بلکه آفریننده است و چه نقص
بود پیش ازین و نگاه جاهل است بیاطن خویش تا بحین بی دیگر چه رسد که اگر
بیک رک در دماغ او کوز شود دیوانه شود و نرد اند که بسبب وی جیست و باشد که
علاج آن در پیش او بود و نداند و بچین و جهل او چون حساب بر کبی که چند است
علم و قده او در آن مختص کرد که صدیق است و اگر چه بیامیست پس پاره از علم
آنست که علم او بی نهایت است که کد و ده جمل را بر او داده نیست و قده او بن کمالست
که هفت آسمان و هفت زمین در قبضه قده او است و اگر همه را هلاک کند در زمین
غیا بدشاهی او هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک خطت بیافریند
تواند و بیک دره از عظمت او زیاده نشود که زیاده را بذات او راه نیست و پاکست آن
عیب که نیستی را بذات او و بصفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او میسر نمی
نیست پس هر که او را دوست ندارد یا دیگر را دوست دارد از غایت جهل
او است و این دوستی بکمال تر از آن که بسبب احسان بود که این بی زیاده و نقصان
نفت می افزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود

و برین بود

و برای این بود که ویچی آمد بداند علیه السلام که دوستی بن بدکان من نزدیک من
 کسی است که مرا برای بیم و طمع می برسد و لیکن تا حق را بداند بپوشد و در زبور
 است که گیسو ظالم تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ برسد اگر بهشت و دوزخ ^{فی بدی} نیاید
 معنی طاعت نبود **در دو سنی مناسب است** و آدمی را بنی با حق سبحان
 و تعالی مناسبی خاص هست که **قُلْ الذِّكْرُ مِنَ ابْنِ رَيْحَانٍ** اشاره بدانست **وَإِنَّ اللَّهَ**
لَخَبِيرٌ بِأَدَمِ عَلَى صُورِهِ ایشان بدانست و این که گفت بنده من تقرب میکند بمن تا او را دوست
 گیرم **سَمِعَ أَوْ مِنْ بَاشِمٍ وَبِصِ** او من باشم و زبان او من باشم و این که گفت **مَرَضْتُ**
فَلَمْ تَعُدْ لِي يَا مَوْسَى بیمار شدم بعباده عن نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه
 بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیاده کردی مرا عیاده کرده بودی و ^{بش} حجت
 مناسب صورت آدم با حضرت ائمه است بعضی در عنوان کتاب شرح کرده آمده است و
 و این دیگر معانی درین کتاب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاق نشود آن اندازد
 بلکه زبان بسیار درین بس در آمده اند بعضی بتشبییه افتاده اند که پنداشته
 اند که صور جن صورت ظاهر بناشند و بعضی بجلوه و اتحاد افتاده اند و فهم این از
 همه دشوار تر بود و مقصود آشت که چون اسباب دو سنی بدانستی دانستی که هر
 دو سنی که جز دو سنی حق تعالی است از جهل است و بدین سلیم دبی آن
 فکرم بشناسی که گفت جن جنس خود را دوست نتوان داشت چون او جنس
 مایست دو سنی او ممکن نیست بس گفت معنی دو سنی فی مان بر داری بود که
 این بیچاره ابله ازین دو سنی جن بشنود که زنان را بدان دوست دارد فهم نکرده
 است و شک نیست که این شیوه بچانت خواهد اما بدانکه این دو سنی که ما شرح

که در جمالی و کمال معانی خواهد نه چنانچه در صورتی که آنکه بیامین را دوست
دادند از آن دارد که او نیز همی ن او سب و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه
در معنی مناسبت دارد که او نیز همی ن او سب و عالم و مشکلم و سبوع و بصب
است و این صفات از وی بکالت و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن نفا
در کمال صفات بی نهایت است و هر بناورد و دوری که از زیاده کمال خیزد در
دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع کن
و همه کسی بدین قدر مناسبت مفراید و شناسد اگر چه آن که بیس و حقیقت مناسبت
است که **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** خب از آنست شناسد **بیدار کردن**
آنکه هیچ لذت جز لذت دیدار حق تعالی نیست این منزه همه مسلمانانست
بنیان و لکن آن از خویش تن تحقیق اینچنین یاد تا دین جینی که جهت بود و شکی
و لون ندارد چه لذت دارد از بنیادش و لکن بنیان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرح
آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بدان که آنچه بدان مشتاق
چون باشد و هر چند تحقیق این سنی نمودن در چنین کتاب دشوار بود و لکن
ما با شاردی مختصر تعریف کنیم بدانکه این چهار اصل بنا است یکی آنکه بدانند
که دیدار حق تعالی از معرفت حق تعالی خوشتر است دوم آنکه بدانند که معرفت حق
تعالی از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سیم آنکه بدانند که دل را در معرفت
و علم راحت و خوشی است بی آنکه چشم و زبان در آن نصیب بود چهارم آنکه
بدانند که خوشی که آن خاصیت دل را بود از هر خوشی که آن چشم و گوش و
وحواس را باشد غالبتر و قوی تر چون این همه بدانند بعضی را معلوم شود که

و
باید

اصل اول ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود
 بلکه راحت دل در معرفت بشناسی که او در آن لذتی است بی تن بدان که در آنجا
 لذتها آفریده اند و مقتضی طبع او است و لذته او در مقتضی طبع او است چنانکه
 نور چشم را برای علیه و انتقام آفریده اند و لذته او در آنست و قوه شهوان را برای
 حاصل کردن غذا آفریده اند و لذته او در آنست و قوه سماع و بوی و دیگران را
 نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند که لذته باشرع
 مخالف لذته خشم را ندانستند نیز متفاوت است در قوه که بعضی قوی تر است که لذته
 بسم از صور تمایز یکی غالب تر است از لذته بینی در بویهای خوش و در دل آردی
 نیز قوی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای معرفت و علم و چیزها
 آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع او نیز آنست و لذته او نیز در آنست تا بدان
 بدانند که این عالم آفریده است و او را باید بری حکم و قادر که همیشه بود حاجتست
 و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بدانند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه
 ضمیرهای باریک بدین قوه بدانند و استنباط کنند چون به اذن اصل سخن و نهادن
 کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک را و در این همه لذته بود تا آنکه بر وی شنا
 گویند بعلم چیزی اندک و حقیق شاد شود و آنکه گویند نماند رنج شود که
 علم کمال خود بشناسد بلکه اکثر بر سی بساط شطرنج بنشینند و او را
 گویند تعلیم مکن و باری شیطانی بسیار کنند طاق آنند از شادی
 و از لذته آن مقدار علم خفیس بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چنان
 علم خوش نباشد و بدان تفاخر کند که علم صفت حق تعالی است و چه چنین

باشد نزد بلیت آدی خوشش از آنکه کمال او بود وجه کمال بود عظیم تر از آنکه بصفا
 حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل دانستی که در جمله دل را از معرفت لذتی است
 بی آنکه چشم و تن را درمان نصیب باشی **اصول دوم** آنکه بدان که لذت علم
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوانی قوی تر بدانکه هرگاه که کسی
 شطرنج می بازدهد و زنان ناخوردند او را گویند نان بخور نخورد و همچنان
 می بازدهد ما بدانیم که دل او در شطرنج بردن و بهشت آمدن قوی تر است از لذت نان
 خوردن و بدین سبب آنرا تقدیر کرده پس قوی لذت آن بدان شناسیم که چون خورد و
 بهم آیند یکی را تقدیر کنند چون این را بدانی بدانی بدانکه هرگاه عاقل تر لذت قوی تر
 باطن بر وی مستولی است اگرچه عاقل تر را محبت کند میان آنکه لوی ترینه و مسخ
 بریان خوردن یا کاری کند که درمان دشمنی را مغلوب کند و ریاستی او را مسلم
 شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون که در
 یاس ده شده بود چون معوق پس آن کس را که همه شهوانی طعام آفریند باشند و هم شهوانی
 جاه و ریاست طلب جاه و ریاست در پیش دارند بدانیم که این لذت قوی تر است همچنین
 عالم را که مثلاً که علم حساب خواند یا علم هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد
 اندران لذتی باشد و چون ناقص نبود و بحال بود این بر همه لذتها تقدیر کند بلکه بر
 ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر در عالم ناقص بود و لذت این تمام نباشد
 بود پس بدین معلوم شد که لذت عالم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب تر است لیکن
 کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوانی در وی آفریند باشند که اگرچه که در لذت کوی
 بازید بر لذت نباشد و لذت ریاست تقدیم کند مادر شک نیستیم که این از نقصان او

که او را آن شیوه نیست بدلیل آنکه چون هر دو شیوه فوهم آید آن توفیق کند **اصل**
سیم آنکه معرفت حق تعالی در همه معرفت‌های دیگر خوشتر است که چون دانستی که
علم و معرفت خوشتر است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که هر چند
که معلوم شیئی یافت شود و بزیر کتب علم و خوشتر است که علم نهادن شطرنج از علم
بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بر زکریا و غیره
خوشتر است و علم معانی شیعی و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر است و اسرار کار و زمین
در وزارت بدانستن از دانستن اسرار کارهای اهل بازار خوشتر است و اسرار سلطنت
و دانستن از اسرار و وزیر خوشتر است پس هر چند معلوم شیئی یافت علم او لذیذ تر و
خوشتر است نگاه کند و وجود هیچ شیئی یافت و عظیم تر و با کمال تر و با جلال تر از
خداوند عالم که آفرید کار همه عالمها و کالها و جاهلها است هست و تدبیر هیچ
شکستنی در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر او هست در مملکت آسمان و زمین
و نظام کارها این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکی تر و با کمالتر از حضرت
الهیست هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چنین خوشتر از نظاره این حضرت
باشد اکی کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر است از دانستن
اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شود که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او
و معرفت ملکوت و سلکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفت‌ها خوشتر است که معلوم
این معرفت از همه شیئی یافت بلکه شیئی یافت گفتن حق است و خطا که همچین دیگر را چون
با و اضافت کنی استحقاق آن نماید که شیئی یافت ی یا توان گفتن که آن شیئی یافت پس
عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عن ضها السموات و الارض

بیشتر بود که پنهان آسمان و زمین استنای است و بدان معرفت نامتناهی و بصنای که
تا شناگاه عارفانست که ندارد و آسمان و زمین ^{کنند} دارد و میوهائی که درین
بستان بود در مطلق بود و در سبب بود بلکه بنوام بود نطقی و ^{دائمه} بود که نزدیک
از بی نیکی بود که هم اندر ذات او بود چه باشد و مزاحمت را و غل و حسد را بدین راه بود
که هر چند عارف پیشتر بود و چون بهشت بود که بدسیاری اهل او تنگ نشود بلکه ^{فرا}
شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظیر از لذت معرفت پیشتر بدان که دانستی در
قسم است بعضی است که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی او را در آید و
در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون علم
و قدرت و اراده و حیوان که این همه را حکمی نمی دانست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق
و شرم و دردی و راحت و این همه را حکمی ^{نماند} در خیال نیاید و عقل همه را در
یابد و هر چه در خیال آید ادراک توانا را برد و وجه است یکی آنکه در خیال حسی
آید چنانکه کوی در وی نیکی و این ناقصتر بود و دیگر آنکه در چشم
آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق پیشتر از آنست که لذت در خیال
اوست از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالفان یا نیکی تر از آن بلکه همانست و لکن
روشن تر است چنانکه بوقت جانشگاه آفتاب بدین لذت پیشتر یا بی از آنکه بوقت
بر آمدن صبح در آن که صورت بگفت و لکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر
شد همچون هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا در یابد و وجه دارد یکی در
معرفت کویند و ولای آن چیزی دیگر است که آن را رویت و مشاهده کویند
و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه

بیشتر

بلکه چشم حجابست از دیدار نرا از خیال تا از پیش بر تخمین دیدار نبود همچنانی علقت
 آری باین تن که مسکب است از آب و خاک و مشغولی او را بشهوات این عالم حجابست از
 مشاهده آن معرفت و تاین حجاب بر تخمین دان مشاهده ممکن نکرد و ازین گفت موی علیله
 السلام که لن ترانی بس چون مشاهده تمامت است و روشن تر لا بد لئلا آن پیشتر بود
 همچنانکه دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که هم این معرفتست که در آن جبراً
 بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که سردی شود و دانند
 خرمی که در خستی شود و بکمال برسد و باین کردش بغایت روشن و از نظر و مشاهده
 و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال احوال و این مشاهده کمال این ادراکت و برای
 آنست که مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد چشم
 دیدار معرفتست هر کجا معرفت نیست از دیدار محجوبست بجای بدی که تخم ندارد مگر زرع
 در زمیند و هر کجا معرفت تمام است بود دیدار تمام است پس گمان مبر که در خلق در
 دیدار و در لئلا دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت وی بود و **وَأَنَّ اللَّهَ**
يَجْعَلُ لِلنَّاسِ سَامِعَةً وَبَصِيرَةً بگو خاصه این بود نه آنکه او تنها بود و دیگران بهم
 بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران خود بینند که آن خاص وی بود و تخم آن
 معرفتی بود که دیگران ندانستند و آنکه فضل ابوبکر نرسیده و در بنام بسیار است
 و لکن بسنی که در دل او قرار گرفته است آن سنی نوعی از معرفتست و آن تخم
 و دیدار است که خاصگی او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی
 بجا است چون تفاوت صور آنها بود که در چند آیه مختلف بدیدار آید از یک صوره که
 بعضی که بود و بعضی مه بود و بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر و بعضی کث

و بعضی راست تا بود در کنی بجائی رسیده که نیکو زشت نماید چون صورت نیکه در بهنا
و بالایی شمشیر که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و کز باشد و هم که آینه
دل خوشی که بدان عالم برسد اگر نازیک بود یا کز آنچه راحت دیگران باشد هم
آن بعینه سبب رنج او کند پس گمان مینماید که آن لذت که بیامیزان یابند دیگران
یابند و آنکه عالمان یابند عامیان و آنکه عالمان متقی و محبت یابند عالمان دیگر یابند
و تفاوت میان عارف که دوستی خلایق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی
بر وی چندان غالب نبود تفاوت در لذت بود نه در دیدار و هر دو یکی بینند که
تخم معرفت و تخم هم دو بدل بر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که
دیدار چشم ایشان برابر باشد نیکویی را بینند و لکن یکی عاشق بود و دیگری نبود
بد لذت عاشق پیش بود و آن یکی عاشق تر شود لذت او بیشتر شود پس معرفت
درین کمال سعادت را کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب بود که محبت
دنیا از دل او پاره بشود و این جز بزهده و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را
لذت کامل بود **فصل** همانا کوی که لذت دیدار اگر از جنس لذت معرفت
این پس لذتی نیست و این از آن کوی که از لذت معرفت خود خشن نداری بلکه از معرفت
خود خشن نداری که اگر از معرفت خشن داری لذت یافتنی لکن باشد که سختی چند
هم بازنهادن یاد کنفته باشی از کتابی و از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده هیچ
حاله از آن لذت نیابی و بدان که کسی تربیه را لوزینه نام کنند و می خرد لذت لوزینه
نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بجسد در آن چندان لذت یابد که اگر در این جهان بهشت عوض
بر او دهند معرفت از بهشت دوستان دارد و چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فریح

و شک در دست دارد اما آن که معرفت را لذتی عظیم است و لکن با لذت دیدار آخره هیچ
 نزدیک ندارد و این چیز بیشانی فهم تن آن کرد عاشقی تقدیر کن که در معشوقه ای بکن
 یونیت صبح که هنوز در روشن شده باشد در وقت که عشق او ضعیف بود و شهنوع او
 نارض بود و در جامه او کز دم و زنبو باشد او را میگرد و با آن کارهای
 دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او ضعیف بود پس
 در آن ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهنوع و عشق او بغایت قوی گردد و
 مشغله و هراس از دل برخیزد و از در دزد کند و زنبو رخصلاص یابد لذتی
 عظیم یابد که بازان که از پیش بود هیچ نزدیک ندارد و حال عارف در دنیا چنین
 است و نادریکی مثال ضعف معرفت درین جهان که کوی از بس پی رده بیرون
 می نکر و وضعی عشق بسبب نقصان آدمی است که نادرین جهان بود نارض بود و
 آن عشق بکمال نرسد و کند دم و زنبو و مثل شهنوع دنیا است و غم و اندوه و انواع
 رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفتست و مشغله و هراس مثل اندیشه
 زندگانی است و معیشت بدست آوردن قوت و مثال اینست و پس در این همه بر
 خیزد و شهنوع و عشق دیدار تمام شود و پو شیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه
 و مشغله دنیا منقطع شود و بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر
 معرفت پیش بود و چنانکه لذتی که که سینه یابد از بوی طعام با لذت خمر در دنیا
 ندارد لذت معرفت با دیدار همین یابد **فصل** همانا کوی که معرفت در دل بود
 و دیدار در چشم ایرجکی نه بود بل آنکه دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال رسید
 حال بود در بدان که در چشم بود که آن دیدار در پیشانی آن دیدنی هم دیدار

بودی پس در جای او سخن فصولی بود بلکه چون لفظ دیدار گفته است و ظاهر آن
چشم است باینکه اعتقاد کنی که در آخر چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم
آخر نرجون چشم دنیا بود که این چشم بجهت نبیند و آن چشم نجهت
نبیند و پیش ازین روانیست عای را که ازین زیاده گوید و بحث کند که
این خود بر قدره قوی او نیست که گفته اند در و دکی کار بوزنه نیست و هر دو انشود
که در حق در فقه و نفس و حدیث برده است درین معنی هم عایست و این نکات
او است بلکه آنکه در کلام برده است هم در حقیقت این عای است که در کلام
سخنه و دیده و اعتقاد عای است تا آنچه عای اعتقاد کرده است او حدیث بر
نگاه داد و شئی مبتدع از وی دو کند و به آن در جدول بدانند اما معرفت خود
کوی دیگر است و اهل آن کرد و می دیکند و چون این سخن ندره خورد این
گنابست آن او ایست که بر این اقتضای کنیم **فصل** همانکه گوید
که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند هیچ گونه نزدیک من صور نمی بندد
هر چند که سخن درین بسیار گفته آمدند بی آن چیست تا آن لذت نبود
باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه این
سخنها که گفته آمد تا ممل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم تو
شود که بیکبار سخنی که بر گوش تو بگذرد در دل تو بیاید دوم آنکه بدانی
که صفات ادوی در شهوت و لذت بیکبار نیافریدند اول شهوت کوه در شهوت
بود و چنان نماند چون نزدیک هفت ساله شد شهوت و لذت بازی در وی پدید
آید چنان باشد که طعام بگذارد و پربازی مشغول شود چون نزدیک ده ساله

نزدیک

185

شود لذت و جامه نیک در وی بدید آید تا بحمار زوی آن بازی بگذارد و چون
 از ده ساله شود لذت و شوق زنان بدید آید تا همه را در طلب او فریاد کند چون
 نزدیک بیست ساله شود لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی بدید آید
 و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه قرآن گفت **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ**
لَهُمْ فِيهَا زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَهُمْ وَكِنَاذٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
 پس چون ازین بگذرد و بچمکلی دنیا باطن او را تباہ نکند و دل او را بیمار
 نکند و اند لذت معرفت عالم و آفرین کار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی بدید
 آید و چنانکه هر چه باز بس بود کز تنه در آن مختص بود این بین هم در آن مختص
 شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می
 میکند و طعایبی خورد و در سبزه و آب روان و کوشکها و نگارین همی نگردد و این
 دین شوق خود باشد که هم درین جهان در جنب شوق ریاست و استیلا و فرمان
 دادن حقیق و مختص شود تا بعضی دست رسد که در میان باشد که صومعه بر
 خریستن زندان کند و هر روزی قدر یک نخود طعام بیش نخورد و در شوق
 جاه بود و قبول و لذت آن بس لذت جاه او از بهشت دوست میدارد که بهشت بیش
 از لذت شکم و فرج و چشم نیست بس لذت جاه که همه شهوات را مختص کرد در لذت
 معرفت نود شود و بدین همه ایمان داری که بدین وسیله و کوی که بشوق جاه
 وسیله است بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی
 بخانی که در بس عارف در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و در مانده
 است که تو در دست کوی دل، لکن اگر اندک مایه عقل داری و تا مل کنی این پند
 بشده

نماند علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که بچیزی
تخت و عنایت آنچه از شوق بپاشی و لذت آن خبیر نماند و لکن چون مردمان را ببیند
که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند اولاً علی ضروری حاصل آید که ایشان را
لذتی و شوقی است پس وک این که اول است و رابعه زنی بود با او حدیث بهشت
کردند گفت لَجَاءُ نَوْمِ الْمَلَأِ بِيَسْخِرُ خَدَا وَ نَدَّ سِرَايَ انْكَاهِ سِرَايَ وَ بَوَّ سَلْمَانَ
در این میگوید خدای تعالی را بندگان اند که بیم و زخ و امید بهشت ایشان را
از خدای تعالی مشغول نگردد اند دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان
معر و فکری را دید با او گفت بگو تا آنجست که ترا چنین از دنیا و از خلق نفوس
کرده است و خلق و عبادت مشغول کرده است بیم سرگشته ایم که در بیم و زخ
یا امید بهشت گفت این همه نیست با دشاهی که این همه بدست اوست آنکه دوستی
او بچیزی این همه فراموش کنی و اگر ترا با او معرفی و آشنائی بدید آید این
همه نزدیک دهری و بپوش حافی را بخواب دیدند و برسیدند از وی که بنویس
تبار و بعد الوهاب و راق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را
در بهشت بگذاشتم و طعام بهشت می خوردند گفتند و توجه را گفت خداوند
دانست که مراد طعام و شراب رغبتی نیست مراد بیکد خورشید باد و علی بن
الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام می خوردند
و فریشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم
بیش حَظِيْرُ الْقُدْسِ چشم از سر افتاده بهوت می نکست رضوان را
گفتم این کیست گفت معرفی کنی است که عبادت نماز بیم و زخ کرده و نبر

میدبهرت او را نظر مباح کرده است و بوی سلیمان دارانی میکند هر که اس و ز
 غیبتش مشغولست فداهم چنین بود و هر که اس و ز بخدای خود مشغولست
 فداهم چنین بود و یحیی بن سعید میکند یک شب با یزید را دیدم از نماز خفتن
 با اماند بر سر دو پای نشسته مستغرق باشنه از جای برکفته و چشم از
 سر افتاده بگهوت باخ سچی دی کرد و بسیار با ایستاد و سر بر آورد و گفت
 با رخدا یا که و هی ترا طلب کی دند ایشا ترا بس کلمات دادی تا بر آب برفتند
 و در هر هولو بریده اند و من بق بنا هم از آن و قوی را کجهای زمین دادی و قوی را
 آن بدادی که یک شب مسافت بسیار بروند و خستند شدند از تو بدین و من
 بق بنا هم از این همه بس باز نکوست مرادید گفت یا یحیی ای یحیی کفتم آری
 یا سیدی کفتم از کی باز کفتم از دبری باز بس کفتم چیزی از این احوال با من
 بکی کفتم آنکه ترا بشاید بگویم مراد هر ملکوت اعلی و در ملکوت اسفل بگردانند
 و هر ش و کوسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانند و کفتم بخاه ازین
 همه چه خواهی تا بود هم کفتم ازین همه هیچی و نخواهم گفت تو بند منی حقا
 و آری ترا بختی را می دیدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یکبار بو ترا ب او را کفتم
 آن با یزید را بینی روا بود کفتم من مشغولم از با یزید بس چند بار دیگر بکفتم
 پس بد کفتم من خدای با یزید را من بیستم با یزید را بجه کنم بو ترا ب کفتم یکبار
 با یزید را بینی ترا بهشت از آنکه هفتاد بار خدای را بینی سر بد سختی بماند کفتم
 بکفتم ای یحیی تو خدای را نزد خود بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و با یزید
 نزد خدای بینی بر فده او بینی می فهم کرد کفتم تا بروم کفتم بنزدیک او شدیم

او در پیشه ی بود بر بالای شایم تا بیرون آمد و بوسی با ز کوزه در بوی سید
سید بر او یکی است و یک نوع بزد و جان باد کفتم یا با یزید یک نظر و کشتی گفت
که سید صادق بود و در وی سوس بود که آشکارا نمی شد بقوه او چنان ما را بدید
بیکراه آشکارا شد و وضعیت بود طاقت نداشت هلاک شد و با یزید گفت اگر خلعت
ابراهیم و مناجات سوسی و روحانیت عیسی بود هد از وی باز مکرده و
دای آن کارها دارد و با یزید را دوستی بود ترکی او را گفت سوسی سلامت تا شب
نماند می کنم و روز روزه می دارم و ازین هر چه تو می کنی سرا هیچیز بدید نمی آید
گفت شصت ساله کنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو خود نجوایی گفت علاج
این چیست گفت نتوانی که دگفت بکن تا بکنم گفت نکنی گفت آخر بکنی گفت این
ساعت برو نزدیک حجام و یکی تا محاسن تو جمله بسند و برهنه بپاش و
ازاری بر میان بند و تو بر پر کوز در کن دن افکن و در بازار منادی کن که هر که
هر کوی دله که سوسی در کن دن من زنده بکوز او را وهم و همچنین نزدیک قاضی
و کواهان شو این مرد گفت سبحان الله این چیست که می کنی با یزید گفت
شک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که ابن از تعظیم خویش گفتی گفت
تجزی دیگر بگوئی که این نتوانم گفت علاج اوله اینست گفت این نتوانم گفت
من خود کفتم که نتوانی و این از آن گفت که مرد بشکر و طلب جاه مشغول بوده است
و در آن معلول و این علاج او باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه
السلام که چون در دل بند نکند مرد نیابیم و نه آخر ذوستی خویش آنچه با هم
و متولی حفظ او من باشم و ابراهیم ادهم گفت با رخ یادانی که بهشت بنزدیک

میرزا...

در پیوسته میبرد در جنب محبت که مایه اولیای دالشته و آشی که سزا بدین خرد
 داده و رابعه را گفتند رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم چگونه دوست داری
 گفت صعب و لکن دوستی خالق مخلوق است و دوستی مخلوقان مشغول بکرده است و عیبی
 برسد بد که از اعمال جه فاضلت گفتند دوستی خدای و رضا بد بجه او کند
 در جمله جنین اخبار و حکایات بسیار است و بقیه احوال این توأم معلوم شود
 بعضی و نه که لذت معرفت و دوستی او از لذت بهشت بیشتر است باید که درین تامل
 بکنی **تبدیل کن دین سبب در پی شنید کی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که
 شناختی او معتدله شود از دو سبب بود یکی آنکه پی شنید باشد و روشن بود و دیگر
 آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش پرواز
 نمیکنند و شب ببینند از آنکه چیزها شب ظاهر است لکن پرواز سبب ظاه
 است و چشم او ضعیف است پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است که
 پس ظاهر است درها طاقت در یافت آن نمی دارند و روشنی و ظهور حق تعالی
 بدان شناسایی که قیاس کنی که اگر خطی بنشته بیی با جامه دوخته همچین
 نزدیک تی روشن تر از قده و علم و حیوة و اراده کاتب و درزی نباشد که آن
 فعل او این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل
 آید آن خدای تعالی در همه عالم یک مرتبی بیش نیافریدی با یک نبات بیش نیافریدی
 شد که در وی نکرستی او را کمال قده و علم و جلال و عظمت صانع اوضوری
 شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لکن چون هر چه در
 وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و چرخ بلکه هر چه آفریده است

تبدیل

و در روم آید و در خیال آید همه بلیصحت است که گاهی میدهند بر جلال صانع و
 از بسیاری دلیل و روشنی بوشید شده است که آن بعضی فعل او بودی و بعضی
 بودی انگاه ظاهر شدی چون همه بک صفت شدی بوشید شد و مثل این آنکه هیچ
 روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بر او ظاهر شود و لکن اگر آفتاب شب
 می و نشدی و با سبب سایه بچوب نشدی هیچ کس ندانستی که در روی زمین
 مثلاً نه نیست که جز سبیدی سبزی و رنگها ندیدی گفتندی پیش ازین نیست
 پس این که بدانستند که فی چیزی است بر و ن الوان بدان پیدا شود از آن بود که
 بسبب الوان بوشید شد و در سایه بوشید تر بود از صدوی او را شناختند
 همچنین اگر آفتاب را در غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی
 و ناجیز شدی انگاه او را بعضی و شناختندی لکن چون همه چیزها را صفت
 است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی
 بوشید شده است و دیگری آنکه در چشم این در کوی و در کوی فته است
 بی فته که عقل آن ندانسته است که شهادت او بشنود چون خوی فو کرد
 و آلف کوفت پس از آن شهادت آگاهی نیابد مکن حیوانی غریب بیند
 یا نباتی غریب انگاه بی او از زبان او سبحان الله بچهد که شهادت آن
 آگاهی بدل او دهد پس هر کجا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از وی صنع
 بیند نه آن چنین آسمان و زمین بیند بلکه از آن روی بیند که صنع اوست چنانکه
 کسی خط بیند نه از آن روی که حیرت است و کاغذ که این چنین کسی بیند
 که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تاده و می کاتب را

و ابر

بیند

تصنيف

يا بديله نه بخط چنانكه در تصنيف مصنف را بيق نه خط و چون چنين شد در
هر چه بگويد خدای را بديله كه هيچ بديله كه نه صنع اوست بلكه همه عالم تصنيف
وضع اوست اكن خله هي كه در چنين بديله كه نه از اوست و نه به اوست نتواني
رعه بزباني فصيح كه آن زبان حاله نويند كواهي مدهند بكمال قدر او
جلاله و عظمت او و از اين روشن تر در عالم هيچ بديله نيست و لكن عجز خلق از اين
از ضعف ايشانست **بديله دن علاج محبت** بدانكه چون محبت بزركن پند
منافياست علاج او شناختن مهم است و هر كه خواهد كه بر نيكي عايش شود
بدين اوله آن بود كه روي از هر چه چين ويست بگرداند و بس برد و ام دروي
سنان ميكنند و چون روي مي بديله و دست و باي و موي به
بني بود چندان كند تا آن بديله تا هر چالي كه مي

چهارين مواظبت كند لا بد در وي ميدي بديله ايد اندك يا بسيار بس
چون در دن هيچ نين است و شرط اوله آنست كه روي از دنيا بگرداند و دل
زدوستي آن باء كند كه دوستي چن حق از دوستي او مانع بود و اين چون
ال كدن زمين بود از خا و كياه و نگاه طلب معرفت او كند كه هر كه او را
دوست ندارد از ان بود كه او را شناسد اكنه جمال و كمال بطبع محبوبست
اكنسي كه صديق و فاروق و رضي الله عنهما شناسد نتواند كه ده دوست
ندود كه محامد و مناقبا ايشان بطبع محبوب بود و معرفت حاصل كه دن چون
تتمه دن زمين نهادنست نگاه برد و ام بديله و فكي مشغول بودن و اين چون
آب زدن باشد كه هر كه ياد كسي كند بسيار لا بد او را با وي انسي بديله ايد

و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست و لکن تفاوت درین است که سبب است
یکی آنکه در دوستی و مشغول بی دنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی
دیگری نقصان آرد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند که علوی شافی را دوست
دارد بدانکه در جمله دانند که او عالمی بزرگست و لکن فقیه که از تفصیل
بعضی از علوم او خبیر دارد دوست دارد که او را بهشت شناسد و مؤمنی که
شاکر او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبیر داشت از دیگر فقها
او را دوست دارد پس هر که خلایق تعالی را بهشت شناسد او را دوست
دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند
بسی تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست
آنکه چنانکه نیکی صورت ظاهر محبوبست بطبع نیکی
صورت باطن همچنین است پس محبت ثمر معرفت و کلام معرفت حاصل
کردن بد و طریق است یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی
داشتن بد کن بر دوام تا خود را هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در
باطن او کارها بدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون
مشاهده کرد و مثل این چنین دامن فرود کردن باشد تا بود که صیدی در
افتد و بود که در نیفتد و بود که موشی در افتد و باشد که بازی در افتد و
تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن
علم معرفت نه علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در مجایب صنع
چنانکه در کتاب تفکر بعضی اشاره کردید پس از آن تفرقی کند با تفکر در جلال

بجمله دار

رحاله ذات وناحقایق آسمان و صفات اول مکتوب فی کد و این علمی در ایاست
 لیکن زین کی را بدین رسیدن ممکن است چنان استاد عاری یابد اما بدین بدین
 رسیدن نیز چنان دام فی و کس دست که باشد که صید در اقد و باشد که نه اقد
 بلکه این چنان تجارة و حراثت و کسب که دست و چنانست که کسی کو سبند
 بدست آردن و ماده و در تناسل افکنند که ازین لایه مال زیاد شود ممکن
 بصاعقه هلاک شود و هر که محبت طلب کند چنان طلبی معرفت محال بود و هر که
 معرفت چنان ازین دو وطن یق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی
 محبت حق تعالی سعاده آخرت رسد غلط بنماید که آخرت پیش از آن نیست که محققا
 رود و هر که بجیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و لیکن
 بسبب عوایق از آن محروم بوده باشد و روزگار در شود
 بآن رسد و عوایق از پیش برخیزد در لذت عظیم اقد و سعاده این بود و
 اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر دوست داشته بود اندک
 لذتی یابد پس سعاده بر قدر عشق و محبت باشد و اگر واجبات با الله در وقت
 خویش چنان بگذرد باشد که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و لذت و مناسبت
 گرفته و آنچه در آخرت پیدا آید ضد او شده باشد و آن هلاک او بود و در پنج
 نام اقد و آنچه دیگران بدان سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل
 آنچه آن کتاس بود که هر بازاد عطاوان فی و شد از آن بویهای خوش
 بویید بینماد و از هوش بشده می آمدند و کلاب و مشک بروی میزدند
 از بوی شده تا یکی که وقتی کتاسی کرده بود بدین بخار سید حالش بدانست

کند

باز نجاست آدی بیاورد و ترک دده و در بیستی او المی برش با ز آمد و گفت
 آخ ایست خوش بوی بس هر که بالذنه دنیا آشی کوفت تا آن مشوق او کشته بود
 همچو نکاس است و چنانکه در با ناعطاران ازان نیاید بلکه هر چه آنجا
 بود ضد طبع او بود و ریح او ازان زیاده شود و آن نجاست که با آن انی کوفته
 باشد آنجا نیاید در آخر نیز ازین شهرات دنیا همچنین نیاید و آنچه آنجا
 باشد همه ضد طبع او شده باشد بس همه سبب ریح و شقاوت او بود بس
 آخر عالم ارواح است و عالم جماد حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود سعید
 کسی است که اینجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق
 او بود و ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت
 بیت است قد افلح من ذکیرا این بود همه معصیتها

و شهرتها چو دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من دسیها
 این بود و اهل بصیرت از مشاهده این معانی از حد تقلید در گذرسته اند
 و این از صدق بیامین نشناخته اند بلکه صدق بیامین معجز بصیرت
 بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود بصیرت
 بداند که طبیب است و چون سخن حکیم با زار نشین بشنود بداند که جاهل
 است بس نبی را از متنبی در و عجز زن برون بدین طریق بشناسد و آنکه آنچه
 بصیرت خود بتواند دانست و پیشتر آنست که از نبی نشناختند و این علمی ضعیف
 است نه چنان علم که ازان حاصل آید که عصا نعبان شود که آن علم در خط
 آن بود که بنا بکله کو ساله بانک کله باطل شود که چلا کردن معجز از سخن

ببین این

بین آسانی نبود **علامات محبت**

محبت آسانست و بسوی بنا آید
 و برهاست باید که آن از خود طلب کند و آن هفت
 علامت است اول آنست که هر کس را که دوست دیندار دوست
 کاره نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی را
 دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بسوی یکی از زاهدان
 گفت سر که دوست داری توقف کن گفت آن صاده بودی تو فقی نکی و دوست
 داشتی اما را بود که محبت بود و کاره بود تجلیل سر را نه اصل سر را که زاد
 آن هفت نشانه خسته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاد
 بی قرار بود علامت دوم محبت حق تعالی بر محبوب خویش ایشان کند و هر چه
 دارند که سبب قربت اوست نزدیک محبوب فری و نکند از هر چه سبب بعد او بود
 از آن دور باشد و این کسی بود که خدای را همه دل دوست دارد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که خدای را همه دل
 دوست دارد که در سالم نکی مؤلاً حدیفه پس اگر کسی معصیتی کند دلیل
 کند بر آن که محبت نیست و یا بر آنکه دوستی همه دل نیست و دلیل برین که
 نعمان را چند بار حد زدن سبب شتاب خوردن یکی او را لعنت کرد رسول
 گفت صلی الله علیه و علی آله و سلم و بر لعنت مکن که او خدای و رسول
 دوست میدارد و فضیل گفت چون ترا گویند خدای را دوست داری
 خاموش باش که اگر گوی فی کاف شوی بشی را که و اگر گوی دارم فعل تو

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۰۰

با فعاله دوستان نماید علام

نه ذکر خدای تعالی بر دل وی

تاز بود و بیان موع بود بی تکلف که

دوست ندارد که آن بسیار

کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس

باید داشت بهم آنست که محبوب او آنست که ذکر آن بر در

که دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالبست که می

خواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر

علامت چهارم آنکه قانرا که کلام او ست و رسول او را و هر چه به او پیش

دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان

ویند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریننده او ست چنانکه هر که

کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد علامت پنجم آنکه بر

خلق و مناجات حریص باشد و آرزو مند باشد که شب در آید تا نوحه عوایی

برخیزد و با غمخوار با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلق بر روز

و شب دوست دارد و دوستی او ضعیف بود و حی آمد با او و علیه السلام

که یاد او را هیچ کس از خلق انس میکرد که از من منقطع شوی و از من منقطع

نشود الا در کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون دین او رسد کامل

شود و یکی آنکه می فراموش کند و بحاله خویش قناعت کند و نشان آن

بود که او را به او کلام و در دنیا حیوان میدارم پس چون دوستی تمام شد

بهیچیک دیگر آنست که در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خویش

بذیر در خفتی بتد که مسخی خوش آواز با باجا بانگ میکرد و حی آمد بر رسول

آن روزگار

آن روزگار که اول بگویم که مخلوقی آنس که فقی درجه از تقی یافت که به هیچ
 عمل بدان نرسید و کسی در آنس به او در مناجات بدان درجه رسید اند
 که آنس در یک جانب سواي اقیاده ایست و ندانسته اند و یکی را پای از وی در
 نماز بیاید اند بسبب علقی ندانسته است و وحی آمد با و در علیه السلام که
 دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من دوستی من کرد و هر شب بخت نه
 دوست دیدار دوست خواهد و هر که سرا جید من با ویم و میس می گفت
 علیه السلام یا رب کجائی تا طلبت کنم گفت چون قصد طلب کردی با فقی علامت
 ششم آنکه عبادت بر وی آسان گردد و ثقل آن از وی برفت یکی میگوید که
 بیست سال خون پشتن را بجان کند بر نماز شب داشتم و آنکه بیست سال بدان
 تنعم کردم و چون دوستی فقی شد هیچ لذه در عبادت نرسد دشوار جگر بر
 بود علامت هفتم آنکه همه بندگان طبع او را دوست دارد و بر همه رحیم
 و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشک
 عَلِيٍّ الْكَفَّارِ رَحْمًا بَيْنَهُمْ و یکی از انبیاء پرسید که با رخصت با اولیاء
 و دوستان تو کیانند گفت آنها که چنانکه کوه کوه بماند شیفته باشد ایشان
 بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با ایشان دهد ایشان بذکی من دهند
 و چنانکه پلنگ خشکین شود که بهیچین پاره ندارد ایشان خشکین شوند
 که کسی مصیبتی کند این و امثال این علامت بسیار است که هر کس دوستی
 تمام بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از اینهاست دوستی او بقدر
 آن بود **بیدار کن دین معنی شوقی بخدای تعالی** بدانکه هر که محبت را انکار کرد

شوق را نیز انکار کند و در دعای رسول است صلی الله علیه و علی آله وسلم
 أَسْأَلُكَ الشَّقَّاقِ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةِ النَّظَرِ إِلَيَّ وَجَهَكَ الْكَرِيمِ
 و گفت خدای تعالی میگردم طال شوقی الاثر او الی لِقَائِي وَ اَنَا الی
 لِقَائِهِمْ اشد شوقا دل از شد آرزو مندی بیک مردان بمن و من ایشان
 آرزو مند تمام از ایشان بس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق
 نبود و لکن هرگز اصلا ندانند به او شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و بی
 بینند هم شوق نبود بس شوق بجیزی بود که از وجهی حاضر بود و از
 وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و
 معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر پدید آید تا تمام شود
 بس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکرده که برسد که
 او در معرفت حاضر است و لکن از مشاهده غایب است و مشاهده کمال
 معرفت چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز هم که برخی بود
 نوعی دیگر از شوق بماند که در آخر نیز برخی بود که نقصان ادراک درین
 جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس
 پرده باریک یا دیدار بوقت استعار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخر
 روشن شود و این شوق منقطع شود و دیگر آنکه کسی معشوقی داد که روی
 او دیده باشد و لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است
 در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهییت را نهایت نیست و اگر
 کسی بسیاری بداند آنکه مانده باشد زیاده بودجه معلومات او را نهایت نیست

در حدیث است

همه نهاند چنانچه همه حضرت در یافتند بود و این آدی لایق درین جهان نمک است
 و در آن جهان که هر کس علم آدی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخر دیدار
 بی انوار لذت می آفریند و آن بی نهایت بود چون نظری بدان بود که حاضر است حال
 دل همه فرخ و شاد بود بدان و آنرا آنس کی بند و چون نظری بدان بود که ماند است
 حال دل تقاضا و طلب بود و آنرا شوقی کی بند و این آنس و این شوق را آخریست
 درین جهان و در آن جهان همیشه در آخر میکی بند بنا **اَسْمُ لَنَا فَوْجًا** چه
 هر چه آشکار می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب نمای آن
 می باشد و لیکن می تباید آن نمازند که کسی خدای را بکمال جز خدای شناسد و چون
 بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دلام
 آن کشف و آن دیدار می آفریند و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر در این
 بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد دل با آن خرقه کرد از
 لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازگی بی به او می رسد پس نایم اهل بهشت
 هر لحظه تازگی می شود چنانکه در حاضر کشته را مختصر می بیند که هر روز
 زیاده بود و لذتین اصل نیز معنی آنس بشناختی که آنس اضافت حالت دلست
 با آنچه حاضر است چون التفات نکند بآنچه مانده است چون التفات کند خاک
 شوق بود پس همه بحبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان آنس و شوق
 میگردند و در اخبار او دست علیه السلام که خدای تعالی گفت با او اهل
 زمین را خبریده از من که من دست آمم که مراد دست دارد و هم نشین آمم که
 این مخلوق نشیند و منس آمم که بیاد کرد من آنس کبر و رفیق آمم که رفیق

مشئت و برکن پندۀ آنم که مر برکن پند و من مان بود اتم که جن بی فی ماذ بود و
هیچ بندۀ مرادوست نداشت و من آنرا از دل او بدانستم که نه او را دوست که فتم
و بر دیگران مقلّم داشتم و هر که مرا جوید بچی بیاید و هر که دیگری را جوید مرا
نیابد یا اهل زمین بیندازد این کارها که بدان فیفته شده اید و بداند که این
کارها بر شما بدان فیضه شد تا روی بصحبت من و مجالست و موافقت من آرید
و بمن آنس کیسید تا بشما آنس کیوم که من طیت دوستان خویش از طیت ابراهیم
آفریدم دوست من و موسی هم را از من و محمد برکنید من و من دل مشتاقان
خویش را از نو خود آفریدم و بجلال خود پیرودم و بعضی از انبیا و پیغمبر آمد
که مر باید کار اندک مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرند و مند
من اند و من آرند و مند ایشان ام و مر یاد کنند و من ایشان را یاد کنم و نظری
ایشان بمن است و نظری من به ایشان است اگر تو بنزد راه ایشان کیسوی نزد دوست
کیوم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن کیوم این و امثال این اخبار در صحبت
و انس و شوق بسیار است این قدر کفایت بود **حقیقۀ رضا و فضیلت آن**
بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام و رای
آن نیست که محبت مقام بهترین است و رضا بهرجه خدای تعالی کند ثمع
محبت است نه ثمع هر محبتی بلکه ثمع محبتی که بن کمال بود و ازین گفت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم **الذَّصَابُ بِالْقَضَا بَابُ اللَّهِ**
الْأَعْظَمُ گفت درگاه مهربان حق تعالی رضا است بقضای او و چون
رسول صلی الله علیه و سلم از قوی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند

در بلاد صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتضارضا دهم گفت حکماً و علماً
 نزدیکت از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود که و هیچ
 از امت من بر وبال آفرینند تا بهشت بروند فریشتگان ایشان را گویند حساب
 و توازن و صلاح همه بدیدند گویند ازین همه هیچیز ندیدیم گویند شما کیانید
 گویند از امت محمد ایم گویند بس عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتند گویند
 در ما و خصلت بود یکی آنکه در خلوت شوم داشتیم از خدای که معصیت کنیم
 و دیگر آنکه راضی بودیم بر زنی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائکه گویند
 بس حقست شما را این درجه و قوم موسی گفتند از خدای تعالی بپرس تا آن
 چیست که خشنودی او درانست تا آن کنیم و حی آمد که آنکه از من خشنود
 باشید تا آن شما خشنود باشم و حی آمد پاد علیه السلام که اولی است
 باند و دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان برود یا در من از
 دوستان نمی پس آن دوست دارم که روحانی باشند نعم هیچیز نخوردند و دل
 در هیچیز از دنیا بندند و رسول ما گفت صلی الله علیه و سلم که خدای
 تعالی میگوید که منم آن خدای که جن من خدای نیست هر که بر بلاد من صبر
 کند و بر نعمت من شکر نکند و بر فضایی من راضی نباشد گویند خدای دیگر طلب
 کند و گفت خدای میگوید تقدیر بگردم و ند بگردم و صنع خویش محکم
 بگردم و بهی چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضاء من او راست
 و هر که نیست خشم من او راست تا آنگاه که ما بیند و گفت خدای تعالی میگوید
 خیر و شی بیافیدم خنک آنکه اول برای خیر آفریدم و بدست او خیر آسان

حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست که باخ او کند راضی باشد
بهر ویشی و بیماری و بربلا رضادهد چنانکه حریص بر دنیا بر حج سفر و خطر
بهر اها و کارهای دشوار راضی بود و بختان بسیار بدین درجه رسیده اند زن
فخیمه صلی را پای در زمین آمد ناخن شکست و بیفتاد بخندید گفتندش در دنگ
تا گفت شادی تو اب این از من آگاهی در دین و سهل تستی علی و ایشی
دار و نمی کنی گفتند در و چرا کنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست
در دنگد و جنبه بگوید سری سغی را گفتم که بخت الم بلا بیاید گفت بی گفتم
و اگر بشنید زنده گفت بی و اگر هفتاد ضربه بشنید برزند و یکی
بگوید هر چه او دوست دارد من دوست دارم و اگر چه خواهد که در
دو زخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم و بشی میگوید یکی را در بغداد
هزار جوب زدند که سخن نکفت گفتم چرا با آن نکر دی گفت زیرا که معشوقه
حاضی بودی نکر بیست گفتم اگر معشوق مهین را دیدی چه کنی گفت بیاید
تو برزد و جان بیا و هم بشی میگوید در بدایه اراده بعبادان می شدم سر بر
دلم مجذوم و دیوانه افتاده بر زمین و مورچه که شت او می خورد پس
او بر کنار نهادم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام
فضولی است که خوشتر را در میان من و خداوند من می افکند و در
قرآن معلوم است که آن زنان در پی سفی نکر بیستند از عظمت جمال او
دستها بر میدند و خبر نداشتند و در مصر قوط بود چون که سینه شدند
بدین پی سفی شدند آن که سنی فراموشی که دندی این اث جمال مخلوقی
است

کتاب

اگر از جمال خالق سبحی را مکتوف شود چه عجب اگر از بلا و خبر شود مردی بود
 در بادیه که هر چه خلایق تعالی حکم کردی کفایت خیریت در آنست مسکین دست
 که با سیان رخت او بود و خری داشت که بار بر نهاده و خروسی که ایشانرا بیلله
 کردی که گویی آمد و شکم خردید گفت خیریت سک خروس را بگفت گفت
 خیریت سک نیز بسبی دیگر هلاک شده گفت خیریت اهل او اند و هکین شد
 و گفتند هر چه باشدی کوی خیریت این چه خیرتست که دست و پای این بود
 هلاک شده گفت باشد که خیریت درین بود پس دیگر روز برخاستند بیک
 کرد بر کرد ایشان بود هر دو در طریقه بگشته بودند در آن و کلا برد و بسبب
 او از خر و خروس و سک ایشانرا باز نیافته بودند گفت دیدی که خیریت خندان
 کس نداند و عیسی علیه السلام مردی بگذاشت نابینا و کسی مجزوم مرد و جانب
 تن فلج شده بی دست و پای می گشت شک آن خدای که مرا عاقبت داد
 از آن بلا که خلق بسیار بدان مبتلا اند عیسی گفت علیه السلام چه بلا مانده است
 که ترا از آن عاقبت داده است گفت مر بعا فیت تر مرار کنی که در دل او آن معرفت
 نیافریده است که در دل من گفت راست گفتی پس دست او بگرفت و در دست
 او فرود آورد تا در دست و راست شد بیناستد و یکو روی و با عیسی هم
 و عبادت می کرد و شبی را در بیمارستان باز داشتند بودند که دیوانه است
 قوی نزدیک او در شدند گفت شما کیستید دوست داران تویم سک در آنجا
 گرفت گفت دروغ گفتید کرد و تمن بودندی بر بلا من صبر کردند و
 کوهی گفتند که شرط رضا آنست که دعا کنی که این نیز قصاص خدیج است و از شهری

درین

و نامند

و ابتر

گفتند

ست

از زبان حضرت زین العابدین علیه السلام
 است از آنکه در آن وقت روزی که از آنجا
 آمدند از آنجا که از آنجا آمدند

که روی معصیت غالب باشد یا و یا و بلائیکه این کینختن بود از قضا و هر خط
اماد عار سول علیه السلام دعا کرده است و فرموده و بران حث یعنی بران
داشته کرده است و گفته که مخ عبادت است و محقیقت دعا سبب آنست
که هر دل وقت و شکستگی و عجز و تضرع و تواضع و التجا صفا تعالی پدید آید
و این همه صفات محمود است و چنانکه خوردن آب تا تشکی بشود و خوردن نان
تا زگر سنگی بشود و پوشیدن جامه تا ز سر ماد فح افتد خلاف رضا نباشد
کردن دعا تا ضرر بلا بشود همین باشد که بلك هر چه آن را سببی ساخته است
و بران فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا بود حکم او اما رضادادن
بمعصیت چگونه روا بود و از انهی آمده است و گفته که هر که بدان رضاداد
دران شریکست و گفته است اگر بند بشر بکشند و کسی بدان رضاداد
شریکست دلیل بس هر چند که معصیت قضای خدای تعالی است و لکن
اوراد و روی است یکی باینده دارد بدانکه با اختیار اوست دشمنی است
شده است و نشان آنست که او عقوبت حق است و یکی باینو تعالی دارد بدان
که قضا و تقدیر اوست بس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت
خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار باینده است و
و نشان آنست که خدای تعالی او را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این
متناقص نبود که اگر کسی با دشمنی ببرد که دشمن دشمن وی باشد هم اندکی
شود و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر شود و اندر هکین بوجهی دیگر متناقص
آن بود که هر دو از یک وجه بود و همچنین کینختن از جای نکه معصیت غالب است

و عامه

هم این

بهر آن

مهم است

مهم است چنانکه گفت اخراجنا من هذه القرية الظالم أهلها و همیشه سلف
 از جنین شهر بگریخته اند که معصیت سرایه کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن میرسد
 کند چنانکه گفت و تقوا فتنه لا تبصیر الذین طلبوا منكم خلاصة و اگر کسی بجای
 باشد که چشم او بنا بر عمر می افتد از اینجا بگریزد آن مخالفت رضای بود و همین
 اگر شهری تنگی و قحط یا شد رو آورد که بشود مکر که طاعون بود باشد که نشود
 که از آن نهری آمده است که اگر تن درستان بشوند دیگران ضایع مانند امادیکر
 به حاجتین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای باید آوردن بر فوق
 فرمان و بدایح حکم او نبود پس از آنکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود
 و می باید دانست که خیریت در انست ثم الاصل التاسع من الركن الرابع من
 الكتاب محمد الله **أصلك هم از ذکر منجیات دنیا و ذکر دهر مکر بدانکه هر**
 بشناخته که آخر کار همه عالم گسست و فرارگاه او کوراست و موکل او مکر
 و تکیه راست و موعده او قیامتست و مرد او مورخ او بهشت است و دوزخ است
 هیچ اندیشه او را هم ترازا اندیشه مکر نبود و هیچ تدبیر بر روی غالب ترا نند
 زاد مکر نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم الکلیس منون^{نفسه}
 و عمل یابعد الموت و هر که یاد مکر بسیار کند با جار ساختن زاد آن نشود
 باشد و کور بار و ضمه باید از روضه بار بهشت و هر که مکر را فراموش کند
 و همت او هم دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و کور غاری باید از غار
 دوزخ و بدین سبب است که یاد کرد مکر را فضلی بزرگ است و رسول
 گفت صلی الله علیه و سلم اکثر ما ذکره هادم الذات ای کسانی که بد نیاشنود^{ای}

کفر

بدت

بسیار یاد کنید از آنکه لغتها را عارت کند عارت کننده لغته را و گفت اگر سون
از حدیث مرگ آن بداند بی که شما را بنید هرگز هیچ کس گوشت فربه نخوردی
عایشه گفت یا رسول الله هیچ کس در رجه شهیدان باشد گفت باشد کسی
که در روزی ایست بار از مرگ یاد کند و رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت
آواز خند ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خویش اینجاست کنید بی
کرد تیره کننده مه لغتها گفتند آن چیست گفت مرگ و آنست میگوید ^{عنه} محمد
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا
گرداند و گناه ترا فارت کند و گفت کنی بلوت و اعظام مرگ هستند است
که خلق را بینه دهند و صحابه بی یکی تا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل
او چون بود گفتند نشنیدیم که سخن مرگ از وی گفت بس پنجاه است که شان
یادارید و این عمری گوید که من باده کس بنزد رسول صلی الله علیه وسلم بی
از انصار گفت زیر کترین و کبرترین مردمان کیست گفت آنکس که از مرگ یاد
بیشتر کند و در ساختن زاد آن شاکر تر باشد ایشان اند زیرکان که شرف دنیا
و کرامت آخرت بردند ابراهیم تینی می گوید دو چیز است که راحت دنیا از من
بردی کنی که مرگ و دیگر خوف ایستادن در شمارگاه پیش حق تعالی و عمر عبد
هر شب فقها را جمع کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره می کردند تا از حد
بگریستند و جدا گانه کسانی که جنازه ایشان در پیش ایشان باشد و حس برمی
که پیشستی سخنش هم از مرگ بودی وارد و زنج و آخرت و بس شکایت کردی
با عایشه و زنی که کله کرد پیش عایشه از ستمه ای خویش گفت یاد مرگ بسیار کن

تکامل

نوری چنان کرد آن همتاوت از وی بشد و باز آمد و شکر کرد و ربیع پنجم
 در سرائی کوری کنده بود هر روز چند بار در بخا خفتی تان مرک را برداشتی
 تا زکند و کفتی اگر یکساعت مرک را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر عبد العزیز
 یکی را کفت یاد مرک بسیار کن که اگر در حینت باشی آن سلوت تو بود و اگر نیست
 باشی بر تو منقص کند و الواسیلیمان دارایی کوید که ام هارون را کفتم مرک دوست
 دارایی کفت یکفتر چرا کفت اگر ای غایبی شوم دیدار او خواهم دید از سید
 چون خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کرد مرک بر
 وجه بود یکی یاد کرد غافل که بدنیاش مشغول شود یاد کند و آن را کاره باشد از این
 اگر از شهوات دنیا باز ماند پس مرک را بنگهد و کوید این بدکار است که در
 دیر بکا این دنیا بدین خوشی می باید کلاشت و این ذکر او را بدین وجه از خدای
 تعالی دور تر کند و لکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منقص شود و دل او از دنیا
 نفور تر شود از فایده خالی نباشد دوم یاد کرد تائب که از برای آن کند
 تا خوف غالب تر شود و در توبه ثابت نشود و در زندار کلاشته و شکرده تر
 باشد و توبای آن بزرگتر باشد و تائب مرک را کاره نباشد لکن تعجیل مرک را کاره
 باشد از این آنکه ناسا نجهت با یکدرفت و کراهیت بدین فصلین نبارده سیم یاد کرد
 عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
 نشود همیشه چشم بر آن دارد بلك در آرزوی آن باشد چنانکه حزیفه کفت در وقت
 مرگ کفت حبیب جامع کفاقت دوست آمد و بوقت حاجت آمد و کفت بار خدایا
 اگر دانی که در ویستی دوستم را از تو انگری و بیماری دست دارم از تن برتری

سید

سید

و مرگ دوستدارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیوار تو بیاسیم و در
 این درجه دیگر است بزرگترین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب و نه
 تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست دارد که خداوند حکم کرده
 باشد و تصرف و بایست و بی در بانی کند و مقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این
 آن وقتی بود که مرگ بآید و در بیشتر احوال از مرگ نه اندیشد که
 خود در این جهان در مشاهده باشد و ذکر او بردل او غالب بود و مرگ ^{کند} و زنده
 نزدیک او هر دو یکی بود که در هر احوال مستغرق خواهد بود و ذکر حق تعالی
 علاج آنرا کردن ذکر مرگ بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است
 و خلق از آن غافل اند و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکنند که دل
 مشغله دنیا جان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای مانده باشد و این
 بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی
 طلب کند و یکساعت در این کار فارغ کند و با خویش تن بگوید که مرگ
 نزدیک رسیده است و باستد که امر میگوید و اگر ترا گویند که در خانه شو
 ندایی که در اینجا هست یا سگی در راه است یا هیچ خلقی نیست زهره تو بگوشد
 آخر بوشیدگی کار تو بس از مرگ و خطر تو در کور کمتر از این نیست غفلت از این
 بجه دیگر است و علاج بهتر از این آن بود که در اقران خویش نکرد که مرده اند
 و از صورت ایشان اندیشه کند و یاد آرد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش
 چگونه بودند و شادی ایشان بدینا چگونه بود و بجه مبلغ بود و غفلت
 ایشان از مرگ چگونه و بس ناگاه و نا ساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر تو

و درجه
 سه

در کاتب

و اکنون

و اکنون در کور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان
 چگونه از هم فرو شده باشد و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان ایشان
 چگونه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان
 ایشان قسمت کرده و خوش و خوری و زنی ایشان استوی میگردانند تا میکند
 و او را فراموش کرده پس از یک یک از قرآن خویش بیندیشید از نماش و خند
 و غفلت ایشان و مشغولی ایشان و تدبیر کارها که تا نیست سال بدان خواهد
 رسید از آن رخ بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دوکان کار بسته و این
 از آن بخت پس با خویشان گوید که تو نیز همچو ایشان و غفلت و حوس و حماقت
 تو هم چون غفلت ایشانست ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش نبندند تا
 عبرت گیرند فَالسَّعِيدُ مَنْ وَعظَ بغيره نيك بخت آنست که او را بد بگری
 بندد و دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خوش
 اندیشه کند که هر یک دیگر جدا خواهد شد هر چند رود تر و علف کرم و حشر
 زمین خواهد بود و صورت خویش در کور در خیال خویش آرد مرداری کند
 و تپاه از هم فرو شده این و امثال این هر روز یک ساعت با خود می گوید تا پانصد
 که باطن او از مرگ اندکی آگاهی گیرد که یاد کرد بظاهر اثری ندارد و ادبی همیشه
 بیند که جنازه نبرد و همیشه خویشان را نظاری داند بند آرد که همیشه
 نظاره مرگ خواهد کرد و نیز خویش ترا هرگز مرده ندیده است و هر چه
 ندیده باشد در و هم او نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم این گفت که
 در خطبه که راست گوئی این مرگ هرگز بر ما تو نشده اند و این جنازه ای کنم

که از زنده است
 زود باز خواهند آمد
 از زنده است

بیکم و میراث ایشان می خوریم و از خوشین غافل و بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طول
امست و اصله فسادها و اوست پیدا کردن فضیلت امر کوتاهه بدانکه هر کس در
خریش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا در دیری نوبت مرگ وی
خواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید که می گوید که با خویشان که روزگار در
بیش است هرگاه که می خواهد توبه می نویسد کرد در حال راه آسایش گیرد
و چون مرگ خویش نزدیک بیند همه جایند بپیران مشغول باشد و این اصل
مه عبادت است رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر رضی الله عنه با مآد که
بر خیزد با خویشان مگوی که شبانگاه رازند باشم و شبانگاه با خویشان
بگوی که با مآد رازنده باشم و از زندگانی زاد مرگستان و از تن درستی
زاد بیماری درگیر که ندانی که فردا نام تو نزدیک خدای تعالی خواهد بود
و گفت از هیچیز بر شما جان نمی تو رسم که از دو خصلیتی از بس هوی رفتن
دیگر امید زندگانی در از داشتن و اسامه رضی الله عنه چیزی خرید بنیه تا یک
ماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت عجب ندانید از اسامه تا یکماه چیزی
خریده است ان اسامه لطویل الامل همای بسیار امید است در زندگانی
بدان خدای که نفس محمد در قضیه قدرت اوست که چشم بر هم نرفتم که
نه بدارم که بیش از آنکه از هم بترکیم مرگ در آید و چشم از هم بر نپسندیم
که بدارم که بیش از هم بر نهادن مرگ در آید و همچنین هیچ نمره در دهان
نمهم که بدارم که بسبب مرگ در کلوی خواهد ماند نگاه گفت نامردمان
اگر عقل دارید خویشان را مرده آنگارید که بدان خدای که جان من قضیه

ظهور

خشم 7

قدرت

قدرت اوست که آنج شمارا وعده داده است بیاید و از آن نیاید
 در رسول صلی الله علیه و سلم چون آب تاختن کردی در وقت زود تیمم که
 گفتندی که آب نزدیکست یا رسول الله گفتی باشد که تا ضربان وقت نزنند
 نباشم که بر آب رسد و عبد الله بن مسعود میگوید که هر کس دستش را بر آب
 خطی مربعی بکشد و در میان آن خطی دست بکشد و از هر دو جانبش خط
 خطها خرد بکشد و از بیرون مربع خطی دیگر بکشد گفتن این خط
 درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است کرد او فرو گرفته
 که از وی بجهند و این خطها خرد از دو جانب او آفت و بلاست بر راه
 او که اگر از یکی بجهند از دیگری بجهند تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و آن خط
 بیرون مربع اجل اوست و امید او که همیشه اندیشه کاری می کند
 که آن در علم خدای تعالی پس از اجل او خواهد بود و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت آدمی هر روز تری شود و در چیز در وی جوان تری شود بیست
 ساله و باصفت عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری دادید بی
 در دست کاری می کرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن بر سینه
 از دست بنهاد و بخت چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل او بارده
 بجز بخواست و بیل بگرفت و بکار مشغول شد و کار کردن گرفت عیسی
 بر سینه که این بود گفت در دل من امل که کار جرایمی پدید گشته بود
 میر که پس از نهادم پس دیگر بار در دل من افتاد که بدتر آنان باید آن وقت
 که بمیری بر خاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که

دربخش شهره گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مره در پیش چشم
خویش دارید بیوسته و از خدای تعالی بترور دارید چنانکه خواست و یکی
برادری نامه نوشت اما بعد دنیا خواست و آخرت بیداری و در میان مره
و هر چه در این اصفا احلام و التلم اسباب طول امل بدانند ادی
زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب یکی چهل
و دیگری دوسنی دنیا و مادوستی دنیا چون غالب شد و مره آن دوست
و کله روی بستند بر دشمن دارد و موافق نمی بود و ادی هر چه موافق
او نبود از خویش تن دوری اندازد و خویش تن را عشو می دهد و
درد از خویش آن صورت کند که بروی از روی و کله بس همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بجای باشد و مره
را یکی مخالف از وی است فراموش کند اگر وقتی خاطر او در آید تسویف کند
و کویای مرد روزگار در پیش است کار مره بتوان ساخت چون بزرگ باشد
و چون بزرگ شود کویای مرد صرکن تا بر شوی چون بر شود کویا چنانکه
این عمارت با کله و این فرزند را چهار سازی و در از وی فارغ بکنی و این بیاع
لا ابادان کله آب بیرون کله تا در از قوت فارغ باشد تا لذت عبادت بیاید
و این دشمن که ترا شامت کرد او را مالش دهی و همچنین تا خیر می کند تا فارغ شود
و از هر شغله شغل دیگر تولد نمی کند و این بلد نداند که از دنیا هر که فرست
نیود الا بترک او و بدارد که وقتی فارغ شود بس همچنین روز بر روز تا خیر میکند
تا ناگاه مره در آید و حسرت بماند و ازین است که پیشتر فریاد اهل در و زنج

انستویف است واصل این بهر جهت دنیا است و غفلت و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم هر که را خوابی دوست دار که از تو باز خواهند شدن و اما جهل
 آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قورند اند که تا پیری میزد هزار کوه و بچون
 میرد و در شهر عدد بران کمتر باشد که بر پیری تکلیف است که اندکی و در لیکه
 در تن درستی مرگ مقابل عید پنجاه و آن قدر بلندند که اگر مرگ منافجاده
 نادر است بیماری منافجانادر نیست که همه بیماریها منافجا باشد و چون بیماری
 آمد مرگ بیمار نادر نیست بس همیشه تقدیر مرگ میکند در پیش خویش اما در
 غفلت که افتاده است چون سایه است که در پیش او می رود همیشه هرگز
 او نرسد علاج طول آمدن آنکه علاج دفع سبب بود چون سبب بدانی دفع
 آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا بدان علاج کند که گفته ایم در کتاب
چب دنیا بود جمله هر که دنیا را بداند او را دوست نگیرد نکند که داند که لذت
 او روزی چند است که مرگ ناچار باطل شود و انگاه در حال منقض و مگذشت
 و از رخ غمناکی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول آمده آخرت
 بیندیشد و از مختصر عمر داند که فروخت آخرت بدنیامر چنانست که کسی بد
 درمی خواب دوست دارد از نیاری در بیداری که دنیا چون خوابی است
 و الناس سائر و اما تو انبها و اما جهل را علاج تفکر صافی و معرفت حقیقی
 کند که بداند که مرگ چون بدمت او نیست آن وقت نیاید او خواهد تا بر
 جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در جاهل اول بداند خلق
 درین سفاقت اندکس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا می بود چنانکه تو عیال

بُودَ أَحَدًا كَمُ بُولِ عِزِّ الْفَسْتَةِ وکس بود که خواهد که بپوشود وکس بود
که یکسال امید بیش ندارد تد ببرد یک سال نکند وکس بود که یک روز امیدش
ندارد و تد ببرد آنکند چنانکه عیسی کنت علیه السلام اند و روزی فردا
ببرید که اگر خدایتان باشد و زی مانند باشد و اگر زندگانی مانند باشد
رخ زندگانی دیگران جزا کشید وکس بود که ساعت نیر امید بیش ندارد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم تیم کردی بوقت آب تا خن که نباید که آب نرسد
وکس بود که در چشم او باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم معاذ را بر سید از حقیقت ایمان او گفت هیچ کلام بر نکرم
که بنداشتم که دیگر بر نکرم و اسود جنبشی نازی کردی و از هر چاه
می نگرستی که شدش چی می نگری تا ملک الموت که از کدام سو فروز آید و در
جمله خلق دین متفاوت اند و هر که یکماه امید بیش ندارد او را فضل
است بر آنکه او چهار روز دارد مثلا و این در معاملت او پیدا آید که کسی
که او را بد از غایب باشد یکی را تامای امید می دارد و دیگر را تاما سالی
تعیین کار این کند که تامای می آید و آن دیگر را تا خیر کند بس هر کسی که بند
نبرد که کوتاه ابل است و لکن نشان آن سحاب و میاد رست بعجل و نعمت
داشتن یک نفس که مملت می همد چنانچه رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم پنج چیز پیش از پنج چیز عنیمت گیرند جوانی پیش از بیری و تن درستی
پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی
پیش از مرگ و کفایت و نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در این تن

در پی و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم چون اثری غفلتی ندید از صحابه
 نادیدی کردی در میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما تفاوت و اناسعا
 و خریفه میگوید که هیچ روز نیست که نه منادی گری ندید می کند که ای مردمان
 الرحیل الرحیل و او طاسی را دیدند بشتاب می گفتند بشتابوا این چه شتاب
 گفت این لشکر که بر در شهر است من اید یعنی مردگان کورستان که نام دارند
 برخواهند خواست از آنجا و ابو موسی اشعری رضی الله عنه با خرمی جهاد بسیار
 کرد گفتند که چه باشد اگر رفیقان باخوش گفت اسپ را کبد و اندام جهدها
 خویش باخیر میدان کنند و این بخیر میدان عمر منست که مرد نزدیک رسید
 از جهاد هیچیز باز نگیرم بید کردن سگرات مرگ و شدت جان کندن
 بدانکه اگر آدمی را هیچیز در پیش نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی
 که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا لذت نیافتی که اگر ترسد که تری از خانه در
 بی خواهد آمد که او را بگیرد و کزینند او را خوردن و خفتن لذت نیاید
 از بیم آن و نباشد که خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان به یقین
 است و این همانها بود تراست از کورترکان و لکن تا رسیدن ازین غفلت
 و رخ جان کندن جانشست که هر اتفاق کرده اند که صعبتر از آنست که کسی را
 از شمیر باره باره کنند یا باره بد و فرور آوند برای آنکه درد جراحت از آن بود که
 آنجا که جراحت رسد آگاهی بر روح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بکشند
 شمیر در بجهل جراحت و درد آنرا از زیادت بود که وی هم اجزاء در شود
 و جان کندن دردی است که در نفس روح دید آید که هم اجزای او در آن

مستغرق بود و خاموشی آن کس از بی طاقتی بود ز فان از صعبی آن کس شود
و عقل مدهوش شود و این کسی داند که جشیده باشد یا بنور نبوت پیش
این جشیدن بیند جانکه عیبی گوید علیه السلام یا حواریان دعا است
تا خدای تعالی جان کسی بر من آسان گرداند که جندان از مرگ می ترسم
که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت گفت اللهم
هوّن علی محمد سکرات الموت و عایشه می گوید هر که جان کند آسان
بود بدان هیچ امید ندارم از صعبی جان کردن رسول صلی الله علیه و سلم
که دیدم و در آن وقت می گفت با رخدایا این روح از میان استخوان بر
پرون می آرند آسان گردان این رنج و رسول صلی الله علیه و سلم صفت
در آن کرد گفت همچون سیصد ضربت است بشمشیر هر جان کنده وقت
آسان تر از مرگ هم چون خسل است که در بشم آویزد که ممکن نبود که با شمشیر
از وی پروان آید و رسول صلی الله علیه و سلم در دیک بیماری شد
در ترغ گفت من دادم که او در چیست هیچ را نیست در تن او که در وی چنگ
در پی است و علی میگوید در فی الله جنک کنید تا کشته شوید که هر از
ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کردن و گروهی از بنی اسرائیل بگفتند
بیکم نترسد عار کردند تا یکی را خدای تعالی زندگد برخواست و گفت
یا مردمان حیه خواستید از من که بنجاه سال است تا بمرده ام هنوز
تلی جان کند یا بخت و در آن است که مؤمن را که جات مانده باشد که
بعمل خویش بدانی برسید یا شد جان کردن بروی دشوار کنند تا

بدان دَجِد رسد و کافر که نیکی کرده باشد بروی بعوض آن جان کند
 آسان کند تا او را هیچ حقی نماند . و در خبر است که مرگ مفاجراحت
 مؤمن است و حضرت فاجر در خبر است که موسی علیه السلام وفات درید
 حق تعالی با او گفت خویش من در منزل جون یا قتی گفت چون مرغ زنده که پر
 کند بر پلان کند بد تواند برید جگر بمرد تا برهد و عمر از کعب الاخبار برید
 که جان گنهان چگونه است گفت جنان که شاخ پر خار در درون کسی کند و
 خاری که در یکی آویزد و مردی قوی آن خار را از دهن وی کشد . **دهیه**
 جان کندن بدانکه بیرون ازین رخ سه دایه هؤل در پیش است یکی آنکه
 الموت را به بیند که در خبر است که ابراهیم صلوات الله علیه ملک الموت
 گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه کاران بردارم ترا به بینم گفت طاقت
 نداری گفت لابد است خویش من بر آن صورت به او نمود شخمی دید سیاه و کد
 و میوه را برای خاسته و جامه های سیاه پوشیده و در د آتش از نی و دها
 او بروی می آید ابراهیم از هوش بر شد و بیفتاد چون بخویش **یا ابراهیم**
 یا ابراهیم او بصورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عای پیش از صورت
 تو نخواهد دید بسند است و بدانکه مطیعان ازین هؤل رسته باشند
 که او را بر نیکو ترین صورتی بینند جنان که اگر هیچ را حتی نخواهد بود مسلم
 جمال صورت او کفایت بود **وسیلان بزاد علیهما السلام** ملک الموت
 گفت جرمیان مردمان یکی یکی را می بری بزودی و یکی را بسیار می کزانی
 گفت این بدست من نیست که بنام هر یکی صحیفه بدست من دهند جنان که

فرمایند می گفتم و وهب بن منبه گوید که بادشاهی یکروز برخاست
نشست جامه بی در بوشید چند جامه بیاورد ند هیچ نسندید تا
آنچ نیکوتر بود در بوشید و چند اسب بیاورد ند همچنین تا آنکه نیکو
تر بود بر نشست بس در مرکبی عظیم بیرون آمد و از کبر هیچ کس نمی نگرید
ملك الموت بر صورت درویشی شوخیل جمله بنفش او آمد و سلام کرد جزا
نداد لکام اسبش بگرفت گفت دست بدار شاه گفت مگر نمی دانی که چه میکنی
گفت مرا تو حاجتی است گفت صبر کن تا بخانه فرود آیم گفت نه اکنون خوام
گفت بگو سر بگوش او برد و گفت منم ملك الموت آمدیم تا همین ساعت
جات بستانم بادشاه را ريك از روی بشد و زفان ار کار شد گفت
چندان بگذار تا بخانه آیم و وداع کنم زن و فرزند را گفت نی و در لجا
جانش بر گرفت و از اسب بیفتاد و برآمد و از اجاب گرفت موئیی را
علیه السلام گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملك الموت
گفت مرگ بادید است تا در انتظار تو ام و هیچ کس عزیز تر از من ندید
منم حاجت آمدن همین جان برگیر گفت نخستین بیشتر حاجتی و
کاری که داری بکن گفت من هیچ کارمم ترا زین ندارم که خدا می تعالی
دولش را بنیم گفت اکنون بدان چاله که تو خواهی جان ترا بر گیر مرگت
صبر کن تا مهارت کنم و ما را کم در سجود جان من برگیر چنان کرد و وهب
رمنیه گفت در زمین شاه بادشاهی بود که از روی برکت نبود ملك الموت
جان او ایستد چون با سامان رسید و ششکان گفتند هرگز ترا بر هیچ کس

رحمت آمد که جان او بستدی گفت زنی در پیا بانی آستان بود چون کودکی
 به نام مادر فرمودند که جان مادر بستانه بستدم و آن کودکی را ضایع بگردانم
 بر آن مادر رحمت آمد از غریبی او و بر آن کودکی از تنهایی و ضایع گردانند
 و او گفت این باد شاه را دیدی که کس در روی زمین چون تو بگفت بداند
 گفتند آن کودکی بود که بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در آن
 است که در شب نیم شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر که در آن
 سال جان بر باید گرفت نام نوشته بود اندکی عسکری که نیکو بی عروسی میکند
 و نیکو خصومت میکند و نامها ایشان در آن جا نوشته شود **و اعشروا کونید**
 که ملک الموت در نزدیک **سلیمان علیه السلام** و نیز در یکی می نگیست از
 زمین او چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین تیز در من
 می گریست می گفت ملک الموت بود گفت آن ندیم گفت مگر جانم نخواهد شد
 باد از فرمائی تا از مرزین هندوستان بر تاجز باز آید مرا بیند بر فرمود تا
 جان کرد پس چون ملک الموت آمد سلیمان گفت در آن ندیم من نیز نگریست
 چه سبب بود گفت مرا فرمود بود ندکی ساعت بهندوستان جان او بر
 گیرم چون ویرا اینجا دیدم عجب داشتم گفتم تا در یک ساعت بهندوستان
 چون خواهد شد انجامشدم و یا تا بود جانم بر گرفتم و مقصود از تحکات
 آنست که از بیدار ملک الموت چهار نیست **• داهیه دو مردی کردید**
 این دو فرشته که بر هر کسی که موکل اند که در خبر است که با خر مرگ این
 مرد و در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزا که الله خیر استیارتها که

در پیش ما کردی و راحت که ما رسانیدی و اگر عاوی باشد گویند لاجرا الله
خیرا سیار فضایح و معایج که در پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم
مرد در گویای بنکرد بیرون نکرد که نیرم بر هم نزند **داهیبه** سیوم الله
کانه پیش در وقت **محرک** از بهشت و دوزخ بینند که ملک الموت مطیع
گوید بادوست خدای تعالی بشارت باد تراب بهشت و کنه کار را گوید یا
دشمن خدای بشاید تراب دوزخ رخ آن سخت از رخ جان کردن زیادت کرد
و العیاذ بالله این **سراسر** که درد نیان به بیند و این مختصر است از آنکه
در کور بیند و بس از آن **بید** کردن سخن کور با مرده **رسول گفت صلوات الله**
علیه وسلم در آن وقت که مرده را در کور نهند کور گوید صبح یا بن
آدم بجه غزه شدی بمن ندانستی که من خانه محنت ام خانه ظلمت ام
خانه تنهایی ام خانه کرام بجه فریفته شدی که بر من گذشتی متکبر
و دریک بای پیش می نهادی و یکی بای بس اگر مصلح بود کسی از وی جزای
دهد که جگویی بگور که بصلاح بود و امر معروف کرد و نهی کر کرد کور
گوید لاجر بر وی بوسانی کردم بس **سخنه** تن او نوری کردد و
روح وی با **دو در است** که مرده را در کور نهند و غدا
کنند همسایگان او او از دهند که یا متخلف تو باری باز بس **بانی**
و ما از پیش بیامدم چرا بما عبرت نکرستی نه دیدی که ما بیامدم
و اعمال ما منقطع شد و تو که مهلت یافتی چرا آنج ما را فوت شد
تو تدارک نکردی و هم چنین هم گوشهای زمین ندانند که ای فریفته

بطاهره تاجرا عبرت نکر قتی بکسانی که پیش از تو برقتند و هم چون تو
 فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را در کور
 نهند کردار هانیکو کرد کرد او فرو گیرند و او را نگاه می دارند چون
 ملائکه عذاب از جانب بای در آیند غار پریش بایستد و گوید نی
 که بسیار برای اینستاده است برای خدای تعالی خون از جانب
 در آیند روزه گویند که کرسکی و تشکی بسیار کشیده است در دنیا
 چون از جانب تره آیند حج و غزا گویند نی که رنج بسیار کشیده است
 بتن چون از جانب دست آید صدقه گویند دست از روی بردارید
 که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند جای خوش
 و مبارک باد بس ملائکه رحمت بیابند و او را فرشتی فرشی از بهشت بکشند
 و کور بر روی فراح کنند چند آنکه چشم یاری دهد و قدی بل از بهشت
 در کور او بیا و بزند تا در نور آن می بود تا روز قیامت **و عید الله ابن عبید**
ی گوید که سول گفت صلی الله علیه و سلم چون مرده را در کور نهند آواز بای
 مردمان می شنود که از بی جنازه فرا آمده باشند و هیچ کس سخن با او نگوید
 مگر کور گوید که تو بسیار با تو گفته بودند از صفت و هوال تشکی
 بین چه ساخته برای من امروز را سوال متکرر **سول گفت صلی الله علیه و سلم**
 چون بنده میرد دو فرشته بیابند هر دو بروی سیاه و پنجم ازرق
 یکی نام منکر و دیگری نام نیکو گویند که در دنیا پس اگر مؤمن بود گوید
 بند خدای و رسول او بود و کواهی دهم کی یکی است و محمد رسول است

خدای

بس هفتاد بش در هفتاد رش کور بروی فراخ کنند و روشن و برون بکنند
و گویند بحسب گویند بکلارید تا باز بنزدیک قوم خویش شومر و با ایشان
بگویم گویند بحسب جانکه عروس خسته خفتی که ترا هیچیز بیدار نکند مگر
انگه دست ترداری و اگر منافق بود گوید نلام می شنیدم از مرد ما زین
می گفتند و من نیز می گفتم بس زمین را گویند فراهی بروی فراهم آید
تا بهلوهها او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می بود تا قیامت **رسو**
گفت علی السلام عمر با کت یا عمر چگونه نبی خویشان را که میری و کسان تو را
کوری کنند چهار کز در کزی و بدست و آنچه ترا بشوند و کفن در بچند
و در آن کورزند و خاک از پی فرو کنند و باز کردند در جهان کور
دوستان بیایند منکر و نکیر و آواز ایشان چون رعد و چشمها ایشان
چون برق مویها در زمین می کشند و پنداندنها خاک کوری شورند
و ترا بگیرند و در جنانند گفت **بارسوالله** عقل با من باشد گفت باشد
گفت بس باک ندارم و ایشان را کفایت کم و در خبر است که دو جانور
بر کافوس سلط کنند در کور هر دو کور در دست هر یکی عمودی از آن
سرا و چون دلوی که اشتر از ابدان آب دهند بی زنند او را تا قیامت
نه چشم دارند که او را بینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آواز
او بشنوند و عایشه گوید که **رسو گفت علی السلام** کور را فشار دینی است که
مرد را بیشتر دارد و اگر هیچ کس از آن بدستی سعد بن معاذ رستی و آن سر می گوید
که زینب دختر **سوالی الله علیه** فرمان یافت او را بکوره نهاد روی او زرد

عظیم همچون رسول بیرون آمد زک او بجا آمده گفتم یا رسول الله این چه
 حالت بود گفت از فشاردن کور و از عذاب او یاد کردم مرا خبر دادند
 بروی آسان بگردند با این هم افشاردنی بفشارد که کور بانگ او هم چنان
 بشنیدند مگر آدم میان **رسول گفت صلی الله علیه و آله** عذاب کور کافر را آن بود که نود
 و نه ازدها بروی کارند در آن ازدها صیحه بود نود و نوه مار بود هر
 هر یکی نه سر دارد او دای میزند وی لیسند و بی دروئی دمنند تا قیامت
رسول گفت صلی الله علیه و آله کور اول منزل اول آخر تست اگر آسان گذرد آخ بس از
 بود آسان تر بود و اگر دشوار بود آخ بس از آن بود دشوار تر بود و بلکه
 که آخ بس ازین هولها است نفع صورت است نگاه هول روز قیامت
 و درازی آن و کرماند عرق آن نگاه هول عرض دادن و نیز کما
 برسیدن نگاه هول نامها بدست راست و بدست چپ دادن نگاه هول
 بیضیت و رسوایی که از آن بدید آید نگاه هول ترازو تا کفه چسبانی
 کران ترید تا کفه سیات نگاه هول مظالم خطان و جواب ایشان نگاه
 هول صراط نگاه هول دوزخ و زیبانیه و انکاه و اغلال و زقوم و کار
 و کردم و عذابهای آن و این عذابها در **تعمست** جسمانی و روحانی و اما
 آخ جسمانی است در کتاب **اجیبا** بتفصیل شرح کردیم و هر خبری که
 در آن نیامده است آورده ایم و آخ روحانی است در عنوان این
 کتاب بیا و بود **و کتبت** همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح
 و اجزای او پس مرگ در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که بتفصیل

عذاب جسمانی بدانند از حیاط طلب باید کرد و هر که روحانی خواهد
از عنوان این کتاب طلب کند آوردن آن در زیر کتاب دشوار شود
و ما بدین قدر که گفته آمدیم اقتصار کنیم تا آن کتاب دراز نشود
و ختم کنیم کتاب را بحکایت و خوابها که دیدگانند بزرگان دین در
احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان
الا از راه مکاشفت باطن اما در خواب یاد در بیداری اما از راه
حواس به ایشان راه نیست که ایشان بعالی شدند که جمله این
حواس از دریافتن ایشان هر چنان مغزول بود که گوش مغزول است
از دریافتن ادراک رنگها و چشم مغزول است از ادراک آوازه بلکه
در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند دید
ولکن آن خاصیت نوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا
چون از آن مشغله در خواب خلاص باید وی بدیشان حال
او بایشان نزدیک کرد و احوال ایشان مکشوف شدن بکیرد و
دیدن خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا با عمل نبکوئی
ما شاد باشند و معاصی ما اندوهگین چنان در اخبار آمده است
و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی سطر
لوح محفوظ نیست که احوال ما و احوال ایشان در لوح محفوظ
نشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبی افتد در خواب احوال
ایشان را از آن جا بداند و چون ایشان را مناسب است اقتدا احوال ما

بدانتی و مثل لُوح محفوظ چون آینه است که صورت هر چیزی
 در ویست و روح آدمی نیز هم چون آینه است که صورت هر
 دو بیست و روح مرده هر چند بس جانکه از آینه چیزی در آینه
 دیگر بید آید از لُوح محفوظ در ما و در ایشان بید آید و کان
 میر که لُوح محفوظ جسمی باشد مربع از جُوب یا از چیزی دیگر
 بدین چشم ظاهر او را بتوان دید و نبشها که در وی است بر تو
 و لکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشات طلب کن که در تو
 نمود کاری از هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بدان سبب
 ترا راه بود معرفت به لکن از جُود غافل دیگر را چون شناسی و نمودگار
 آن دماغ مقری است که هر قرآن یاد دارد و کوی که در وی نبسته
 است و بی بینند آن را و حروف آن را و اگر کسی دماغ او را در ذره
 کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ قرآن نبیند و نبسته نبیند بس
 شدن کارها در لُوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی
 نهایت در وی نقش است و چشم چرمتناهی نباشد و نامتناهی در
 نفس محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد بس لُوح او قلم آورد
 لوی چیزی به آن مانند جانکه او نیز بتواند بلکه جان است که گفته اند
 از خانه بگر خدای مانند هر چیز و مقصود آنست که بحال نداری که
 ایشان را از ما خبر بود اما را از ایشان جانکه در خواب بی بینی
 و خواب دیدن مردگان با خوال نیک و خوال زشت برهانی غفیم

برآنکه ایشان زنده اند اما در نعمت و اما در عذاب و نیست بیند
ومره نیندجانکه گفت ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين لا يبئذ ان احوال مردگان که
مکشوف شده است بطریق خواب رسول الله صلى الله عليه وسلم هر که مراد خواب است
جان بود که مرادید. باشد که شیطان در صورت من نتواند آمدن
و عمر گفت رخی الله عنه که رسول الله صلى الله عليه وسلم خواب دیدم بر من گران گفتم
چگونه است گفت نه تو این در روزه اهل خویش با بوسه ندهی هرگز
نیست عمر آن نکرد و هر چند که این حرام نیست و لکن ناکردن او بی تریا
صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند و آن
عباس میگوید رخی الله عنه مرا با عمر دوستی بود خواستم که من بس از مرگ
او خواب بینم بس از یکسال او را خواب دیدم چشم باکی می کرد
برسیدم خواش گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه
آن بودی که خداوند کریم بود و هم عباس رخی الله عنه بولهب را در خواب
دیدم که می سوخت در آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر
شب دوشنبه که رسول الله صلى الله عليه وسلم شب دوشنبه از مادر بزاد بیامدم لبش را
دادند از ساد می او بنده آزاد کردم ثواب آن شب دوشنبه عذاب
از من بر گرفته اند و عمر عبد العزیز می گوید که از رسول الله صلى الله عليه وسلم در خواب
دیدم با ابوبکر و عمر رخی الله عنه آنها نشسته بودند با ایشان نشستم
تا گاه کردم که علی و معاویه را ببینم و زنند و در خانه فرستادند و در

در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قیلی ورب الکعبة یعنی تو
 مرا فها دند بس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت عقربی ورب الکعبة
 مرا نیز عقوبت کردند و بیا مرزیدند و ابن عباس کبراها از خواب در آمد پیش
 از آنک حسین را بگفتند گفت انا لله وانا اليه راجعون گفتند چه افتاد گفت
 حسین را بگفتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و با
 او شیشه ایکنه بر خون و گفت نه بینی که امت من بس از من چه کردند
 فرزند من حسین را بگفتند و این خون او و اصحاب اوست که بتظلمت
 خدای تعالی می برم بس ازین بر بیست و چهار روز خبر آمد که او را بگفتند
 و صدیق را خواب دیدند و با او گفتند تو همیشه بزبان اشارت می کنی
 و گفته کن این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین که لا اله الا الله
 بتم بهشت در پیش من نهاده و یوسفان الحسین را خواب دیدند
 گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد گفتند چه گفت میدانند
 هرگز جد را باهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل می گوید که عبد الله
 بزرا را در خواب دیدم گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت هر گناه که
 بدان اقرار آوردم بیا مرزید مگر یک گناه که شره که اقرار دهم مرا
 مرا عرق بر بای داشت تا گوشت روی من بیفتاد گفتند آن چه بود گفت
 که نارد غلامی من گریستم خوش آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم بوجع
 صید لای می گوید رسول صلی الله علیه و آله را خواب دیدم و گروهی درویشان
 بعیز صوفیان با او نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی را ابرقی

در دست و یکی را طشتی رسول صلی الله علیه و آله دست بشست و درویشان دست
بشستند بپوش من نهادند تا بشویم یک گفت او را آب میریز که او از ایشان
نمیت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله از تور وایت است که گفته هر که قوی را دوست
دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و آله
گفتند که او هم از ایشان است و مجمع را بخواب دیدند گفته کار خود
چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان بودند و ز راه این ای
اوی بخواب دیدند گفته از اعمال چه فاضلتر یا فقی گفت رضایم که خدای
تعالی و اسل کوناه و یزید بن مدعوی مطعون گوید او زاعی را بخواب دیدم
گفت مرا خبر ده از عملی که تراست تا بدان قرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از آن
علمان دیدم و از آن گذشت آن درجه اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود پس
از آن همیشه یکیستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده این همیشه می گوید
برادرش خواب دیدم گفته خدای تعالی با توجه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار
کرده بودم بیا مرزید و هر چه استغفار نکرده بودم تیا مرزید و زبیده را بخواب
دیدند گفته خدای تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد گفت بدان ماها که در راه
یک نغمه کردی که گفتی که مردان خداوند آن مال شد و مرابیت من بیا مرزید
و سفیان ثوری را بخواب دیدم گفته خدای تعالی با توجه کرد گفت یک قدم
بر صراط نهادم و دیگر در بهشت و احمد بن ایوب بخواب دیدم که زنی را بخواب
دیدم که بجمان او هر کردند بودم او از روشنای می تافت گفت من این درستی
رفیق تو از جنیست گفت یاد داری که فلان شب یکیستی که خدای تعالی آدمی کرد

گفتم دارم گفت آب چشم تو در وی خویش تا لیدم این هم از نور آنست
و گفتم ای کویید جنید که خواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت
ان عبارات و اشارات هم یاد بیورد و هیچ حاصل نیامد مگر آن در رکعت
تا ز که شب می کردم و زبیده بخواب دیدند گفتم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت بزمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله انی بیهی
لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اجلی بها وحیدی لا اله الا
الله انی بهاری عز وجل و بشر بخواب دیدند گفتم خدای تعالی با تو
کرد گفتم رحمت کرد و گفت شرم نداشتی که از من بداند صغی از من چه رسید
و بوسلیمان را در خواب دیدند گفتم خدای تعالی بر تو چه کرد گفت رحمت
کرد و گفت هیچیز مرا از زبان نداشت که اشارت این قوم من بود یعنی
که انکشت نمی بودم در میان اهل دین ابو سعید خزاز را دید که گفتم
بللیس را می گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بر نهان آن
آن نداشت و نه ترسید هاتیه آواز داد که او ازین نه ترسید از نوری
رسید که در دل باشد و بوسوچی گوید ابلیس را برهنه خواب دیدم
گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمانند که اگر مردی بندی جنگ
دل با کوی بازی کند با ایشان بازی کنیم هر دو ما را کوهی دیگرند که بر اینها
تزار بکودند و اشارت بصوفیان کرد بوسعید خزاری گوید بدست
دم رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم خواب دیدم که می آمد و بر او بوسه
زد و من سستی می گفتم و انکشت بر سینه می زد گفتم شرم این او خیر

نبرد
نبرد

بیشتر است شبلی را در خواب دیدند پس از مرگ بیستم روز گفتند
خدای تعالی با توجه کرد گفت حساب بر من تنگ فراگرفت تا نویسد
شدم چون نویسدی من بیدید بر من رحمت کرد و سقیان ثوری
بخواست دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت و رحمت کرد گفت
جاء عبد الله مبارک حیثیت گفت و پراهر و زد و بار بار دهند تا
خدای تعالی ببیند و مالک ابن انس را بخواست دیدند گفتند خدای
تعالی با توجه کرد گفت رحمت کرد بیامزید بکله عثمان بن عفان
شیده بودم که بگفتی چون جنازه بیدیدی سبحان اخی الذی لا یوت
من نیز بگفتی و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواست دیدند
تا چهار اسمان کشاده و منادی می کردند که حسن بصری خدای تعالی
را بیدید و از وی خوشنود بود جنید البلیس را بخواست دیدند گفت
شدم نداری که از مردمانی که در آن زمان مردان آن اند
که در مسجد شونیزیه آمد که هزار روز برده اند گفت با من آید رفتم
تا بمسجد شونیزیه شدم چون آمد در آمدیم ایشان را
در تفکر سر بر زانو نهاده یکی سر بر آورد و گفت غره مشوسن
آن بلید ملعون گفتند غره مشوسن آن بلید لعین و عتبه
الغلام یکی را از خوران بهشت بخواست دیدند و عظیم نیکو
گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کل بگویی که مرا از باز دارند
عتبه گفت دنیا را سه طلاق آدم که کرد آن نکردم تا نگاه کی تو رسم

و ايوب سختياني جنازه مردی مفسد دید در دهلیزی بر بالای
 شدی تا بروی نماز بناید کرد آن مرد را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با او
 چه کرد گفت بر من رحمت کرد گفت یا ایوب بگو لو انتم تعلمون خزاین رحمة ربی لاکف
 لاسکم خفته لافناقوعین اگر خزاین رحمت محوای تعالی بدست شما
 بودی اینجلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طای فرمان یافت یکی خواب
 دید که لایکه از آسمان فرو می آمد ندی و از آسمان می شد ندی گفت این شب
 گفتند آن شب است که داود طای شب فرمان یافت است و شبها
 برای او بسیار بود و بوسعید شمام گوید سهل صعلکی که در خواب دیدم
 گفتم یا خواجگفت از خواب می بیدار که بد فروشان رفت گفتم آن همه
 کارهای تو کرده ازهای تو بجا رسید که هم چیز سود نداشت مگر حور
 آن سایلی که بیرون از آن پر شدند و ربیع از سید که که شافع ری الله
 با خواب دیدم گفتم خدای تعالی گفته که نشاند از
 زرد و موهارید بر من افشاند و شافع ری الله گفت
 من که در آن در ماندم خواب دیدم یکی میامد و گفت یا
 کوی الله هم ای لا ائک لنفسی ضر و لا نفع و لا مؤنا و لا حیوة و لا
 لا استطیع ان اخذ الاما اعطیتی و لا ان تخی الاما و یتتی الله
بدری من القوا فی عایة چون با مداد بر خاستم از کرد
 با شمتگاه با آن کار باید که این دعا را فراموش نکنی عتبه العلام
 و اب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت بیا مرزند بدان دعا که

بردن او است در خانه چون بیدار شدم نگاه کردم بخط عظیم
دیدم بر دیوار نوشته یا هادی المصابین و یا راحم المذنبین و یا مقبل عترت
العائزین ارحم عبداً الذی الخطر العظیم والمسلمین کأثم الجمعین وحملنا
العبیاء المرزوقین الذی ^{علیه} الرضعت من اللبنین و صدیقین والشهداء ^{الحق} والصالحین
 این رب العالمین کفایت بود ز حدیث موت این مقدار که گفته آمد و کتاب
 ریه کفر کتاب کیمی سعادت بدین ختم کند و امید دارم که هر که این
 کتاب مطالع کند و از نیجا فایده کند که مصنف کتاب را فراموش
 دعاه حق تعالی او را عفو و امرزش خواهد تا اگر بگوید و یاد کتاب
 را یا فتنست یا بکیو و رای بدیشته و نیت شده است حق تعالی این
 فضل خود و بر کانه عایشان گذارد و از تو این کتاب نه نصیب کند
 هیچ غیبش از آن نبود که کسی خلاق ایندای تعالی دعوت کند و انگاه سبب
نظری خدا تعالی محبوب شود نعر بالله منه و تقول ی خاتم الکتاب
اللهم انان ید یعقول من عقابک و نعوذ برضاک من تحطک و نعوذ بک
منک لا یحیی تعالی انت کما انیت علی نفسک و الحمد للرب العالمین
و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرين کی ابو محمد
محمد بن منصور النسبی افرانی فی شهر و التعداد که مولا ابا بکر نظ

روز	تاریخ	کتاب
روز	تاریخ	کتاب

بالهند و ...
 در ...
 ...





